

بخشی از سخنرانی
زنده یاد «قیوم رهبر» در کنفرانس سرتاسری
سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)

ناشر: جمعی از اعضای سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)

قوس ۱۴۰۴ شمسی

**بخشی از سخنرانی زنده یاد «قیوم رهبر» در کنفرانس سرتاسری
سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)
(ماه قوس ۱۳۶۲ شمسی)**



**ناشر: جمعی از اعضای سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)
تاریخ نشر: قوس ۱۴۰۴ شمسی**

گستره موضوعی سخنرانی

- ◆ - یادداشت ناشر
- ◆ - مقدمه آغاز جلسه
- ◆ - قسمت اول:
- ◆ - مقدمه
- ◆ - ظهور و تکامل مارکسیسم
- ◆ - مسأله آزادی و تعبد (ضرورت و آزادی)
- ◆ - مسأله دموکراسی
- ◆ - تئوری نیروهای مولده
- ◆ - اومانیزم در نزد مارکس
- ◆ - مارکسیسم و مسائل اجتماعی
- ◆ - مسأله "انقلاب زودرس" در اروپا
- ◆ - تئوری تفقر
- ◆ - مسأله تطبیقات سوسیالیسم
- ◆ - مسأله دیکتاتوری پرولتاریا
- ◆ - مسأله نهاد های دموکراتیک
- ◆ - مسأله هژمونی طبقه کارگر
- ◆ - پیش شرط ایدئولوژیک
- ◆ - حزب پیشاهنگ پرولتاریا
- ◆ - مسأله قدرت سیاسی
- ◆ - درمورد "دموکراتیسم انقلابی پیگیر" و اعلام مواضع
- ◆ - قسمت دوم:
- ◆ - بررسی اوضاع سازمان از نگاه تاریخی
- ◆ - وضع جنبش چپ در آغاز کودتای هفت ثور
- ◆ - مسأله رابطه گروه انقلابی و رفیق مجید
- ◆ - مسأله "کودتا - قیام"
- ◆ - مسأله سازمان ملی و دموکراتیک

- ◆ - در مورد برنامه و اعلام مواضع:
- ◆ - در مورد گرفتاری رفیق مجید
- ◆ - کنگره اول سازمان
- ◆ - فراگرد شکل گیری و پیریزی "ساما"
- ◆ - وضع کنونی جنبش چپ در افغانستان (۱۳۶۲)
- ◆ - مسأله حزب و جبهه
- ◆ - جنبش وحدت طلبانه
- ◆ - دو دکترین انحرافی در مورد شکل وحدت
- ◆ - مراحل ساختمانی سازمان
- ◆ - مرحله اول ساختمانی
- ◆ - مکانیسم ادغام تشکیلاتی
- ◆ - کار عملی و مرحله تثبیتی
- ◆ - مبارزه ایدئولوژیک
- ◆ - جبهه متحد ملی
- ◆ - جمع بندی

* * *

یادداشت ناشر:

لزوم کسب آگاهی اعضای، هواداران و توده های سازمانی از چگونگی اوضاع، فراگرد شکل گیری و ایجاد "ساما"؛ همچنان تبیین نقایص، دستاورد ها، پیروزی ها و شکست های آن؛ به ویژه بروز انحرافات گوناگون و غلبه بر آن، بسیار مهم است. یعنی بررسی اوضاع سازمان از لحاظ تاریخی (کرونولوژی سیر حوادث) ضرورت مبرم تلقی می گردد. تا جایی که معلومات ما اجازه می دهد و همه سامائی ها آگاهی دارند، تاریخ سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) تا هم اکنون تدوین نشده و به دسترس "جنبش سامائی" و جنبش چپ انقلابی قرار نگرفته است. لذا در متن این سخنرانی، نظرات ارائه شده در مورد چگونگی فراگرد پی ریزی، تثبیت و استحکام سازمان "یگانه فورمول بندی ایست که تا فعلاً داده شده" و ما تا کنون نظریات متقابل - حاوی چنین محتوای منسجم و برازنده - را از سوی کسی سراغ نداریم. در واقع به ندرت در باره تاریخ "ساما" چیزی نوشته شده است؛ هرچند سخنان پراکنده، متناقض و فاقد ادله و شهود در بعضی از مقالات و قسماً بیانات شفاهی گفته شده، اما به دلیلی نمی تواند ثقه و قابل اعتماد باشد که غالباً با وقایع به وقوع پیوسته و فراگرد شکل گیری و به ویژه با پیش شرط های ایدئولوژیک - سیاسی ایجاد سازمان و محتوی و مواضع ایدئولوژیک - سیاسی برنامه "ساما" در انطباق نیست.

این اثر در واقع راه را بر روی تقلای ارائه تاریخ تحریف شده و مجعولی از واقعیت چگونگی تشکیل "ساما" مسدود نموده؛ و دسترسی به امکان شناخت تاریخ واقعی سازمان را میسر می سازد. لذا برای تدوین تاریخ "ساما"، این سخنرانی که اکنون به صورت نوشته درآمده، در کنار برنامه و سائر اسناد ساما، یگانه مرجع مأخذ و منبع معتبر و ثقه می تواند باشد. زیرا که به گفته خود زنده یاد "رهبر"، وی در هنگام فراگرد شکل گیری "ساما"، تقریباً چهار ماه با رفیق بزرگ "مجید" یکجا بوده، گزارشات را شنیده، معلومات گرفته، و در بحث ها اشتراک کرده، مشورت و نظر خود را داده است. البته به فحوای این سخنرانی، در آن هنگام یعنی در آوان جنبش وحدت طلبانه، توجه بیشتر روی این مسأله متمرکز بود که "نیرو های انقلابی مارکسیست - لنینیست - مائوتسه دون اندیشه افغانستان چگونه وحدت می کنند؟".

تئوری ها و نظریات داهیانہ ای کہ در مورد جنبش چپ انقلابی، یعنی "جنبش دموکراتیک نوین" و جنبش سامائی در این سخنرانی ارائه شده، منحصر به فرد است، زیرا کہ تا کنون چنین تحلیل دقیق و همه جانبه از سوی دیگران ارائه نشده است. با توجه به چنین ویژگی، به معرض مطالعه قرار دادن این اثر - به یک معنی - انجام وظیفه به ودیعت گذاشته شده بر دوش ماست.

این سخنرانی "رهبر" کہ در روز هشتم "کنفرانس سرتاسری ساما" ایراد شد، حاوی دو قسمت است: قسمت اول آن ردِ نظرات نادرست و طرح بسیار ناقص و خامی از مارکسیسم و تکامل مارکسیسم است، کہ از سوی دو تن "تازه اندیش" ارائه شد؛ و قسمت دوم آن مربوط به مسأله تاریخ سازمان است.

این سخنرانی، کہ چهل و دو سال از ایراد آن گذشته است، با بررسی اوضاع سازمان از لحاظ تاریخی و معرفی جریانات فکری هنگام پی ریزی سازمان، ابطال این ادعا را کہ گویا ساما یک سازمان "ملی - دموکراتیک" بوده؛ و در آن ایدئولوژی های متعدد و مختلفی وجود داشت، به اثبات می رساند. لیبرال ها، چپ نما ها، تازه اندیشان و تسلیم طلبان در این نکته با هم اتفاق نظر داشتند و دارند؛ و با تمسک به این ادعا بود کہ تسلیم طلبان و شرکای انحراف راست شان (از سال ۲۰۰۱ تا هم اکنون) در صدد اثبات غیرمارکسیستی بودن "ساما" بودند و هستند؛ ولی در فرجام چنین تقلائی، به جز رسوائی، سرافکنندگی و محکومیت تاریخی، چیز دیگری نصیب شان نشد. در این باره رهبر گفته است کہ "در سازمان ما از اول هیچ مسأله ای به نام سازمان ملی - دموکراتیک مطرح نبود؛ و سازمان از وحدت مارکسیست - لنینیست - مائوتسه دون اندیشه های افغانستان، یعنی وحدت میان زنده یاد مجید و همزمانش با منسوبان قبلی "جنبش دموکراتیک نوین" صورت گرفته و پیش شرط های الزامی دقیق ایدئولوژیک - سیاسی مطرح شد. وقتی چنین مسائلی در کنفرانس ماه سرطان ۱۳۵۸ مطرح شد، به گونه صریح و قاطع گفته شد کہ "اساساً در اینجا مسأله مشی پرولتری مطرح است نه چیز دیگر". یعنی "ساما" به اساس نیاز مبرم طبقه کارگر پی ریزی شده و نماینده سیاسی طبقه کارگر بوده و است. ضرورت عاجل مبارزه جدی علیه لیبرال ها، دگماتیست ها، پراگماتیست ها و به ویژه تسلیم طلبان کہ تقلای استتار پنداشت های رویونیستی و تسلیم طلبانه خود را - با استفاده از نام پاک "ساما" -

داشتند و دارند، ایجاب می کند که این اثر هر چه زود تر به دسترس اعضای سازمان و منسوبان جنبش چپ انقلابی کشور قرار گیرد.

طرح ها، تئوری ها و تبصره های ارائه شده زنده یاد "قیوم رهبر" روی مسائل، به خاطری پراهمیت و ارزشمند است که در نتیجه کسب معلومات از حرکت تاریخی خود می توانیم خود را بشناسیم؛ و در واقع کوششی است برای فهماندن صورت اصلی رویداد ها و قضایای به وقوع پیوسته. لذا، به جای تبصره روی چنین مسائلی، اگر به خواننده ارجمند مجال آن میسر گردد که خود با خواندن این اثر به اهمیت تاریخی آن آگاهی یابد، بهتر خواهد بود.

این سخنرانی "رهبر" که در جریان "کنفرانس سرتاسری..." در کست ها ضبط شده بود، به مثابه سند زنده، در آرشیف سازمان موجود است؛ و توسط رفیقی، پس از شنیدن آن، به متن نوشتاری درآمده و سپس برای تدقیق و ویراستاری به رفیقی ادیب و فهیم در زمینه ادبیات سپرده شد که البته بذل مساعی بی شائبه این دو رفیق درخور امتنان و ستایش است.

موجودیت عبارات مبهم، کلمات نامفهوم، فقره های بی ربط و بیجا، جملات ناتمام، حذف فعل های ارتباطی و یا اسنادی، فقدان واژه های تکمیلی و توصیفی ویراستار را واداشت تا کست ها را دو باره به دقت بشنود. در نتیجه آوردن اصلاحات و تغییراتی چند، زبان گفتار با نوشتار- اگر نگوئیم که صد در صد - منطبق شده است. اما از آنجا که میان زبان گفتار و زبان نوشتار تفاوت هائی وجود دارد، نوشته اصلاح شده هنوز هم حائز شمائل زبان گفتار و حاوی کمبود ها و نقایص متعارف و متداول است:

اول این که زبان گفتار فاقد نشانه گذاری، بند ها، عناوین و پاراگراف هاست؛ زیرا که در زبان گفتار استفاده از چنین قواعد دستوری وجود ندارد. دوم این که زبان گفتار مملو از تکرار ها، جملات ناتمام، حذف لفظی و فاقد فعل اسنادی است؛ سوم این که در زبان گفتار بی توجهی سهل انگارانه به برخی از ساختار های دستوری، بدون آن که عمدی باشد، صورت می گیرد. مثلاً ضمایر (او) و (آن)، مبتدا و خبر (نهاد و گزاره)، مفرد و جمع، مسند و مسندالیه، فعل تام (خاص) و فعل اسنادی (ربطی) - به نسبت عدم رعایت اصول دستوری در جملات - غالباً تعویض، مشوش و مشوب می گردد.

این سخنرانی (زبان گفتار) بسیار شبیه به زبان نوشتار است؛ شاید به ذهن خواننده این پنداشت متبادر شود که گویا این گفتار از روی نوشته ای خوانده شده باشد. گرچه به خواننده ارجمند باید اجازه چنین پنداشتی داده شود، زیرا که نظرات و تئوری های ارائه شده و به ویژه سیاق منطقی این سخنرانی - مدلل به تبیین شهود - بسیار منسجم، منظم و سیستماتیک بیان شده است؛ که به نوبه خود البته بر درایت، تسلط بر ادبیات و ساختار های دستوری زبان و معلومات گسترده و همه جانبه زنده یاد "رهبر" دلالت دارد. اما این تصور به خاطری با واقعیت انطباق ندارد که مستمعین این سخنرانی در آن کنفرانس به شمول ویراستار به خواننده اطمینان می دهند که سخنرانی طور "شفاهی" ایراد شده است؛ و هیچ نوشته ای وجود نداشت که از روی آن خوانده شود. تنها یادداشت هائی - در حد جملات کوتاه و بعضاً کلمات - از سخنان (آرام و سحر) یادداشت گرفته شده بود. مانند: تئوری تفقر، تئوری نیرو های مولده، انقلاب زودرس اروپا، اتهام کودتا - قیام، ضرورت و آزادی، مسأله دموکراسی و غیره؛ که خواننده در جریان مرور متن نگارش یافته به این موضوعات متوجه خواهد شد.

با توجه به ملاحظات و الزامات متذکره فوق، در زبان نوشتار - در قیاس با زبان گفتار - تغییرات اندکی آورده شده است. این تغییرات منوط به رعایت ساختار های دستوری، ملحوظات املائی و انشائی، حذف تکرار ها و علامت گذاری شده و هیچ گونه تغییر و دخالتی در مفاهیم و محتوای تئوری های ارائه شده صورت نگرفته است. مع الوصف آوردن چنین تغییراتی، این نوشتار کماکان شمائل زبان گفتار را خواهد داشت. امیدواریم فرصتی میسر گردد که توسط هیئت خبره و با صلاحیت به شکل زبان نوشتار ویرایش گردد. در اخیر لازم به یادآوری است: فهرستی که در آغاز این نوشته آمده، عناوین موضوعات (اصلی و فرعی) آن از متن نوشته انتخاب شده است.

جمعی از اعضای سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)

میزان ۱۴۰۴ شمسی

مقدمه آغاز جلسه:

رفقای عزیز! روز هشتم جلسه کنفرانس خود را افتتاح می کنیم. چنانچه رفقاء می دانند ما دیروز قبل از ظهر اولین مرحله کنفرانس خود را، با گرفتن استنتاجات، ارائه فیصله ها و تصویب شان به پایان رساندیم. قبل از این که ما این مرحله اول را ختم شده اعلام بکنیم، به خاطر آمادگی برای مرحله دوم کنفرانس که اجندایش در روز اول مورد تصویب قرار گرفته بود، باید به یک سلسله بحث های مقدماتی می نشستیم تا بتوانیم جلساتی را که دارای گستردگی و ژرفای بیش از مرحله اول است، به صورت درست تری و با صرف نیروی کمتری به پایان برسانیم. لیکن در خلال این مباحثات و صحبت های مقدماتی - برای کار این مرحله - ما به تمایل و احیاناً اظهار نظر های عده ای از رفقای شرکت کننده در این جلسه، که مسائل مقدماتی را طرح می ریختند، برخوردیم که از دور شدن شان از چوکات ساما و طرح های معینی، که به هر صورت جدائی را با خودش دارد، برخوردیم. صحبت ها در قلمرو های متعددی به صورت های بسیار صریح و مختصر در حرکت درآمد تا ما بتوانیم در یک وقت کمی در تمام ساحه های ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی استنتاج بکنیم؛ و در واقع خطوط عام طرز تفکرات خود را ارائه بدهیم و پهلوی هم بگذاریم، که چقدر می تواند به هم نزدیک باشد و یا از هم دور باشد. چه راه هائی، برای این که پل بزنیم بین این اختلافات، وجود دارد؟

متأسفانه، با وجود این که ما دیشب تا دیر وقت مصروف این کار بودیم، به این چیز توفیق نیافتیم. بناءً ما از سیر عادی جلسه که عبارت از ارائه گزارشات سیاسی مفصل، توسط من و توسط دیگر رفقای مرکزیت و مسئولین حوزه ها و بخش ها بود، از آن صرف نظر کردیم و گفتیم: به عنوان یک مسئله فوری باید این مسئله را حق تقدم بدهیم تا ما بتوانیم بعد از فیصله روی این قضیه مهم، که اساساً تعهد انقلابی را تسجیل می کند، بعد ما برویم روی مسائل تفصیلی و چونی و چگونگی کار های خود؛ و این کاملاً منطقی بود. بناءً بعد از شور و مشورت زیادی که کردیم، بالاخره همراه رفیق آرام - که گوینده این نظر بود - به این نتیجه رسیدیم که اینها در آغاز جلسه امروز به صورت مفصل نظریات، سیاست ها و طرح های خود را در ساحات ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی ارائه بدهند و اختلافات خود را با مجموع رفقائی که در این کنفرانس اشتراک دارند - احیاناً در خود سازمان ساما هستند - اینها بگویند؛ اول حق از این هاست تا در ارائه افکار

شان در میان این جمع بتواند به صورت کامل تمثیل شود؛ و از جانب دیگر هم رفقای شرکت کننده در کنفرانس ببینند که ناتوانی ما باعث این نشود که ما از عده ای رفقاء دور شویم.

رفقائی که در اینجا شرکت می کنند، اینها جست و جو بکنند که چگونه می توانیم پل میان دو طرف بحث یا چند طرف بحث به میان بیاوریم تا بتوانیم وحدت سازمان را اعلام بکنیم. با در نظر داشت این که ما این کنفرانس را از روز اول تحت شعار "کنفرانس وحدت" افتتاح کردیم و از اول هم گفتیم که رفقائی که تحت این شعار می روند، باید به کنه این مسائل و به محتوای این مسائل بفهمند و احترام بگذارند؛ و به همین خاطر هم بود که - با شک و تردید - من از بعضی رفقاء پرسان کردم که: آیا این ها با طرح این شعار کنفرانس که "کنفرانس وحدت" است، اساساً موافقت دارند یا ندارند؟ رفقاء در آن وقت موافقت خود را نسبت به آن اظهار کردند. من هم به عنوان این که کادر های سامائی یقیناً چیزی را که می گویند، پایش ایستاده می شوند؛ و با این احساس تا کنون آمدم. ولی حال که قضایا به این حدود رسیده، می گذاریم که مسائل از ورای پرده ها بیرون بیفتد و همگی دیده شوند که چگونه فکر می کنند، چه راهی دارند و راه چاره و علاج چیست؟ به این صورت من رشته صحبت را می سپارم به رفیق آرام.

قسمت اول

مقدمه:

جلسه بعد از ظهر خود را آغاز می‌کنیم. این جلسه ادامه جلسه قبل از ظهر است که در آن بحث‌هایی توسط رفیق "آرام" و "سحر" مطرح شد و من، در ارتباط به این مسائل، بسیار تذکرات دارم؛ ولی قبل از شروع بحث و باز کردن بحث، باید نقطه نظرات پولیمیک را به رفقاء برسانم تا رفقاء از قبل برای مسائل آمادگی ذهنی داشته باشند.

اول این که، من نماینده یک جریان فکری در اینجا نیستم که با رفیق "آرام" و "سحر" به عنوان نماینده یک جریان بحث بکنم، بلکه به عنوان یک طرح سازمانی اعلام موضع می‌کنم؛ و بناءً نتیجتاً استنتاجات من استنتاجات فردی است. هر رفیق سازمانی هم در این کنفرانس و هم خارج از کنفرانس حق دارد که در مورد این مسائل مطروحه، چه از جانب ما و چه از جانب رفقاء "آرام" و "سحر"، اعلام موضع بکند. علت این مسأله اینست که وقتی که در تاریخ سازمان ما از جریانات فکری صحبت می‌شود، بر خلاف ادعای رفیق "سحر" که به عنوان بنیانگذار یکی از جریانات فکری بود، من در بنیانگذاری این جریانات - در داخل سازمان - هیچ نقشی نداشتم. فقط حیثیت ادامه دهنده دارم. بناءً، آن راه را که مجید بنیان گذاشته، ما دنبالش روان هستیم، ما ادامه اش می‌دهیم و ادامه دهنده یک راه هستیم، نه نماینده یک جریان فکری که به وجود بیاوریم.

مسأله دوم، کنفرانس ما به مسائل سیاسی و عملی اختصاص داده شده بود؛ طرح پیشینی شده در این مورد، تا دیروز حتی تا این لحظه کنفرانس، بدین شکل بود. تمام هم و غم ما متمرکز شده بود روی مسائل سیاسی و عملی سازمان. برای طرح مسائل ایدئولوژیک - سیاسی در سازمان، ما کنگره را محل مناسب این قضایا تشخیص دادیم. بناءً در موردش وقت صرف نکرده بودیم. بدین صورت، استنتاجات ما و مسائلی که بحث می‌کنیم، ممکن است تا حدودی فاقد عنصر شکلی باشد؛ اگرچه با یک هماهنگی درونی و ارگانیک در میان مسائل می‌توانیم تهیه سیستم کنیم. در طرح مسائل دو شیوه (تحلیلی وسیع و وسیع تحلیلی) وضع خواهیم کرد؛ بدین معنی گاهی از مشخص به طرف مجرد می‌رویم، گاهی از

مجرد به طرف مشخص حرکت می کنیم. رفقاء این دو شیوه را در بحث من مشاهده خواهند کرد. از اول متوجه این باشید، آگاهانه این دو شیوه انتخاب شده است.

نکته اخیری را که به عنوان مقدمه ذکر می کنم، عبارت است از این مسأله که طرح این مسائل در کنفرانس در واقع برخلاف گفته رفیق آرام، که ثمرات یک مبارزه چند ساله را به بار می آورد، من دو نتیجه متضاد را می بینم: یک نتیجه عینی و یک نتیجه ذهنی. ذهن ما خواستار وحدت بوده و در تمام جا هائی که می توانستیم این ذهن خود را مسلط بسازیم و امتداد بدهیم، در آنجا ما حتی بسیار ناشیانه امر دادیم که: مبارزات ایدئولوژیک را بس کنید، مبارزه ایدئولوژیک را به راه نیندازید؛ و از چندین جهت هم ما مورد انتقاد شدید بودیم که چرا این چنین کار را می کنیم. ما خواستار وحدت بودیم، خواستار این بودیم و هستیم که رفقای سازمان در داخل این تشکیلات بر روی ضوابط و معیارهای کاملاً روشن، وطن سیاسی خود را پیدا بکنند. ولی در عین حال طرح این مسائل نتیجه یک وضع عینی هم هست و چیزی را که رفقاء تأکید می کردند - از عینیت قوانین اجتماعی - قوانین اجتماعی برخلاف اراده ما وجود دارد، عمل می کند و مستقل از اراده ما تکامل پیدا میکند. بناءً، مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی در داخل سازمان ما، بنا بر تکامل عینی خود، اکنون به آن مرحله ئی رسیده که باید نسبت به اساسی ترین و پایه ئی ترین قضایای انقلاب افغانستان و یا در تشخص خود در مورد اساسی ترین مسأله وجود و هستی ما باید اظهار نظر بکنند. یعنی این که: ما کی هستیم، چه هستیم، چه می خواهیم، چگونه حرکت می کنیم، با کی هستیم؟ بناءً اگر از یک جانب این قضیه بد است، از جانب دیگر هم یقیناً، بنا بر آن اصل فلسفی که ما عقیده مند هستیم (اصل دوی در یک)، این نتیجه خوب را هم با خود حمل می کند. امیدوار هستیم که ما بتوانیم نتایج بد این را به همکاری همه رفقاء و به خصوص رفیق "آرام" و رفیق "سحر" آنچنان مهار کنیم که نقاط مثبت این مسأله بیشتر شود و نقاط منفی اش تا حد اقل تنزل پیدا بکند.

در مورد بحث، من برخلاف رفقاء که بحث خود را از قضایای مشخص سازمان آغاز کردند و بعد رفتند پای مسائل تئوریک و مجردی، نه تنها در قلمرو افغانستان، بلکه در قلمرو بشری، مسائل را مطرح کردند. من بحث را از جانب دیگرش آغاز می کنم: از عمومیات، از مسائل عمومی بشری - که در اینجا مطرح

شده - آغاز می‌کنم و در اخیر می‌رسم به مسائل سازمانی خود ما؛ و به این صورت فکر می‌کنم که ما بهتر می‌توانیم مسائل سازمان خود ما را درک کنیم و بهتر بتوانیم ریشه یابی کنیم و در عین حال هم برای علاجش بهتر بتوانیم عمل کنیم.

ظهور و تکامل مارکسیسم:

مسئلهٔ اولی که رفقاء بالایش تماس گرفتند، در واقع طرح بسیار ناقص و خامی از مارکسیسم و تکامل مارکسیسم در اینجا ارائه دادند که ما تمام نقاط نظری را که بر روی این طرز تفکر استوار هست، در درازای تاریخ، خواهیم دید و پدران این اندیشه‌ها را هم بیرون خواهیم کشید؛ که این اندیشه‌ها را کی گفته و چگونه تکامل کرده و در جامعهٔ افغانستان ما چگونه رسیده، تا "تازه اندیشان" ما بدانند که در کجا کاوش می‌کنند.

مارکسیسم به عنوان یک تفکر علمی، جهان بینی علمی و متود علمی یعنی جهان بینی ماتریالیستی و متود و اسلوب دیالکتیکی، در اواسط قرن نوزده تاجگذاری شد. ولیکن این اندیشه، چنانچه بنیان این اندیشه و پژوهشگرانی در این اندیشه همواره تأکید می‌کنند، از زمانی که انسان تاریخ مکتوب خود را می‌سازد، با این افکار رو به رو بوده و خامه‌های این فکر را در دوران‌های متعدد تاریخ با خود حمل کرده است. ما اکنون از جوامع ماقبل تاریخ و جوامع اول تاریخی که چگونه افکار سوسیالیستی ابتدائی در آنجا شکل گرفت و تکامل کرد و تحولش به افکار و اندیشه‌های دیگر، فعلاً صرف نظر می‌کنیم و نظر خود را به آن جزئی معطوف می‌داریم که رفقاء بر روی آن مکث کردند، یعنی قرن نوزده و قرن بیست.

چنانچه می‌دانیم در قرن نوزده اندیشه‌های سوسیالیستی گوناگون در اروپا وجود داشت. اندیشه‌هایی که از افکار "اوئن" از افکار "لاسال" و دیگران آب می‌خورد. یک مرحله سوسیالیست‌های تخیلی افکار و اندیشه‌های خود را برای تحقق آن عدالتی که بشر مدرن می‌خواست پیاده بکند، به میان آوردند و همچنین در پی تحققش رفتند. پدران سوسیالیسم تخیلی روشنگران قرن هفده و هجده اروپا بودند که در واقع پدران فکری انقلاب کبیر فرانسه را می‌ساختند، به خصوص اصحاب دایرة المعارف. ولی بعداً در زمانی که مارکس و انگلس هنوز جوانانی بودند که تازه از دوران دانشگاهی خود فارغ شده بودند یا در آن دوران بودند، به

عنوان هگلی ها مصروف فعالیت فلسفی - سیاسی خود بودند. مبارزات سیاسی در بحبوحه انقلاب ۱۸۴۸ در آلمان آغاز میشود و مارکس و انگلس هم باید در مقابل انقلابات اواسط قرن ۱۹، چه انقلاب ۱۸۳۰، چه انقلاب ۱۸۴۸ و چه انقلاباتی که بعداً به وقوع می پیوندند، در همین اواسط قرن نزده، باید فعالیت های عملی - سیاسی خود را با دانش تئوریک یکجا کنند.

این فعالیت عملی با تحول در ساحه های ایدئولوژیک - فلسفی نیز همراه است که به گفته خود انگلس: ما وقتی به فویرباخ می رسیم و افکار و نظریاتش را در انتقاد از فلسفه هگل می شنویم، همه ما فوراً فویرباخست شدیم. اینجا است که گرایش ماتریالیسم در وجود مارکس و انگلس، پایه گذاران سوسیالیسم علمی، جان می گیرد تا آن که مارکس در رد فلسفه فویرباخ و با ترهای یازده گانه خود و انتقاد از ترهای فویرباخ، رابطه خود را با فویرباخ هم قطع می کند و با گرفتن از سه منبع، به سه جزء اندیشه خود می رسد، به بنیانگذاری یک فلسفه نو و یک سیستم نو و این که این فلسفه و این دانش باید مبارزات طبقه ستمکش جامعه اروپائی یعنی پرولتاریا را رهبری بکند. به این صورت است که همزمان با این پژوهش علمی، اشتراک در انقلاب ۱۸۴۸، رفتن به فرانسه و دامن زدن انقلابات اجتماعی در آنجا، رفتن به انگلستان، بنیانگذاری کنگره اول انترناسیونال اول و مبارزات معروفش با لاسالی ها و بالاخره با باکونین و امثالهم، که دو مظهر راست روی و چپ روی از زمان پیدایش مارکسیسم بود. ولیکن مارکسیسم، که در متن یک مبارزه عملی؛ در متن مبارزات شجاعانه پرولتاریای جوان اروپا نضج گرفته بود، باید راه بسیار پرپیچ و خمی را طی می کرد.

تازه در اواخر زندگی مارکس و انگلس بود که جامعه اروپائی از مرحله رقابت آزاد خود به مرحله امپریالیسم گام می گذارد، خوش خوشک گام می گذارد. در همان وقت است که ترهای انحرافی اولترا امپریالیسم و این مسأله که دیگر مارکسیسمی که مارکس گفته بود (افکار مارکس که بیست سال پیش سی سال پیش گفته بود) حالا دیگر کهنه شده، باید "تازه اندیشانی" به وجود بیایند تا این تفکر را صیقل بزنند و جلا بدهند؛ و انگلس در آستانه مرگ خود باید با این ترهای انحرافی و "نوآوری" در تاریخ مبارزات کمونیستی به نام رویزیونیسم (تجدید نظر طلبی)، که واژه دیگر یا نیمرخ دیگری از "نوآوری" است، مقابله بکند.

ولی وقتی ما وارد قرن بیست می شویم و در ۱۸۹۵ انگلس هم بدرود حیات می گوید، مسائل بغرنج انقلاب به خصوص پدیده امپریالیسم و تحولات درونی ای که در مکانیسم سرمایه داری به وجود آمده: از طرز عملکردش، از مؤسسات و نهاد های متعددی که به وجود آمده و از مناسباتی که میان این نهاد ها وجود دارد، تعدادی از روشنفکران و حتی رهبران پرولتاریا را گیج می کند؛ و در مقابل این بغرنجی اوضاع و این اوضاع نابسامان تئوریک و سیاسی است که بار دیگر زمزمه "تجدیدنظرطلبی" در مارکسیسم به وجود می آید و از آن وقت است که مسئله "دیکتاتوری پرولتاریا" مورد تهاجم قرار می گیرد. آن تجربه ای را که مارکس در خلال کمون پاریس به دست آورد و در سه گانه معروف خود مطرح کرد، در همان وقت است که از قدرت زنده ماندن و تحول شگرف سرمایه داری در افکار کائوتسکی و برنشتاین به نام تز "اولترا امپریالیسم" صفحات زیادی می یابیم که: این سرمایه داری آن سرمایه داری میرنده ای که مارکس مطرح می کند، نیست؛ بلکه این سرمایه داری دارای آنچنان قدرت خلاقه ای است که از مرحله امپریالیسم خود به مرحله مابعد امپریالیسم جهش کرده و اکنون دیگر می تواند برای توده های وسیع بشری نه تنها یک انفجار تولیدی، بلکه یک انفجار مصرفی را هم به وجود بیاورد. این چنین است که تز "اولترا امپریالیسم" در همان وقت توسط برنشتاین پی ریزی می شود. و از همین جا است که فرق میان مارکسیسم (مارکسیسم انقلابی، مارکسیسم وفادار به طبقات ستمکش، مارکسیسمی که اندیشه هایش واقعاً در خط دفاع از منافع مردم ایستاده) و آن مارکسیسمی که فقط با دادن تئوری های "نو" می خواهد راه پرولتاریا و راه انقلابیون را از مسیر اصلی اش، با کلمات فریبنده منحرف بسازد، در تضاد و ستیز بیرحمانه قرار می گیرد؛ تا آنجائی که انترناسیونال دوم (انترناسیونال کمونیستی دوم) به نام انترناسیونال "زرد"، به نام انترناسیونال ارتجاعی توصیف می شود، و با آغاز یورش از جلسه دیمرول بر این انترناسیونال دوم، راه میان انقلابیون واقعی و این گرایشی که به تقدیس بورژوازی و تقدیس کاپیتالیسم رفته، جدا می شود.

ولی انترناسیونال دوم تنها در ساحه اقتصادی و در ساحه نوآوری های فکری محصور نمی ماند، چون هیچگاهی افکار، سیاست ها، نوآوری ها و کهنه اندیشی ها در ساحه تفکر باقی نمی ماند و حتماً نتایج عملی خود را دارد؛ و این نتیجه عملی مشخصاً در دادن اعتبارات مالی به جنگ غارتگرانه امپریالیستی ۱۹۱۴

خود را به نمایش می‌گذارد. در آنجا است که ماهیت اصلی کسانی که از تز "اولترا امپریالیسم" دفاع می‌کردند؛ کسانی که "نوآوری" می‌کردند و افکار مارکس و انگلس را زیر انتقاد قرار می‌دادند، نشان داده شد که پایه منفعتی این گونه افکار در کجاست و چرا از این ایده یا آن ایده، از این فکر یا آن فکر اینها حمایت می‌کنند؟ به علت این که باید می‌رفتند و در خدمت اربابان امپریالیست خود قرار می‌گرفتند. بناءً نه آن چنان که [گفته شد] یک بخشی از مارکسیسم به جانب اقتصادی بیشتر توجه کرده و جانب دیگری به جهت سیاسی، یکی به طرف سوسیال دموکراسی می‌رود و دیگری به طرف مارکسیسم - لنینیسم یا به طرف لنینیسم. این تفسیر، تفسیر مشوب و خیلی غیرعلمی و ساده لوحانه است که ما از مارکسیسم ارائه بدهیم. ما فقط و فقط افکار را، ایده‌ها را می‌بینیم، و لیکن پایه‌های مادی منفعتی طبقاتی این اندیشه‌ها را نمی‌توانیم یا نمی‌خواهیم ببینیم که چرا و از کجا مارکسیسم از کائوتسکیسم و برنشتین‌یسم جدا می‌شود و بر روی چه مسائل اساسی‌ای اینها از هم جدا می‌شوند (بر روی مسئله امپریالیسم). آیا امپریالیسم وجود دارد، تکامل می‌کند، یک تکامل انسانی را نشان می‌دهد یا یک حرکت زورگویانه خلاف روند تاریخ را؟ اینجا است اصل قضیه، اینجا است اصل اختلاف. مارکسیسم - لنینیسم بر این عقیده بوده و است که امپریالیسم تکامل تاریخ بشری را به نمایش نمی‌گذارد، بلکه امپریالیسم آن حرکت غارتگرانه است که خلاف روند تاریخ است و باید محکوم به نابودی شود. بناءً، کسانی که علیه‌اش مبارزه می‌کنند، در اصل در روند پیش‌رونده تاریخ قرار دارند.

حالا بیائیم در جامعه روسیه. ما از بحث‌های بسیار عمیقی که در جریان انقلاب ۱۹۱۷ در میان سوسیال دموکراسی روسیه بود، فعلاً به خاطر جلوگیری از اطالت کلام، می‌آئیم دقیق‌تر روی مسائل رویزیونیسم و رشد رویزیونیسم در شوروی. آیا این یک تصادف بود، آیا این فقط به توطئه و کودتای خروشچف مربوط بود، یا این که در اینجا قوانین علمی حکم می‌کند؟ قوانین علمی، قوانین عینی، بازگوکننده منافع طبقاتی است. لنین می‌گوید مسئله این که کی برکی پیروز می‌شود، هنوز در جامعه ما باز است و یک مرحله تاریخی از مبارزه طبقاتی ضرور است تا به این سؤال اساسی پاسخ گفته شود. ولیکن از میان مجموع عوامل اقتصادی، عوامل سیاسی و عوامل تشکیلاتی فعال - از حوصله این کنفرانس ما به دور خواهد بود که ما اسباب و علل بروز رویزیونیسم را در

شوروی به صورت همه جانبه بررسی بکنیم، می گذاریم این را به سمینار های بعدی ای که باید سازمان ما در این مورد خود را روشن بکند - یک مسأله را باید متبازر بسازیم و آن این است که رویزیونیسم در شوروی فقط در آن هنگامی تبارز می کند و به دست خروشچف و باندش تکامل داده می شود که هزار ها هزار کمونیست شریف و واقعی در جنگ عمومی دوم طعمه آتش فاشیسم می شوند. فقط در غیاب آن عناصر بزرگ و پیش رونده تاریخ است که خروشچف و خروشچفیست ها می توانند بیایند و جای بگیرند و بالاخره به سردمداری برسند. تبارز این نقطه در تاریخ انقلابیون جهان باید بسیار به دقت مورد مطالعه قرار بگیرد تا ما بفهمیم که چگونه شد که خروشچف توانست رویزیونیسم را در شوروی به وجود بیاورد. مبارزات خونین انقلابیون کمونیست در شوروی از سال ۱۹۵۳ تا سال ۱۹۵۶ و حتی تا سال ۱۹۶۴ در این کشور وجود داشت، ولی تمام اینها توسط بورژوازی زخم خورده - بورژوازی ای که وقتی به قدرت می رسد و پرولتاریای مغلوب را می بیند، از هیچ جنایتی صرف نظر نمی کند - نابود شد. و هم در تکامل خود، چهره کریه خود را تا سرحد غارت ملل دیگر به نمایش می گذارد (به شمول افغانستان ما). این یک تاریخ غم انگیزی است.

از این که وقتی بورژوازی ای که "تاریخ می آفریند"، "هنوز ظرفیت دارد" و "هنوز تکامل می کند" و "همه مردم را به صورت مساوی نان می دهد، به صورت مساوی لباس می دهد، به صورت مساوی حقوق می دهد"، چگونه وقتی منافعش از طرف پرولتاریا ضربت بخورد، وقتی از سروری به پائین بیفتد و باز دو باره به قدرت برسد، با چه خشونت عمل می کند. تحولاتی که در کیوبا، در ویتنام و یا حتی در چین رخ داده، مسائلی است که اکنون از حوصله این کنفرانس ما بیرون است و ما باید به صورت کلی پایه های ساختمان سوسیالیسم را در جهان مورد بحث قرار بدهیم و ببینیم که ساختمان سوسیالیسم یعنی چه؟ و مناسبات میان دموکراسی و میان سوسیالیسم چگونه باید باشد و چگونه بوده، چه نقایصی وجود داشته و اکنون این جوامع به کدام سرحد خود قرار دارند؟ ولیکن آنچه واضح است این است که با شکست ها و افت و خیز هائی که پرولتاریا و انسان زحمتکش و دوزخی در جهان دارد، این پویه حماسی قطع نمی شود. اگر در مرحله ای و در برهه ای از زمان شکست می خورد، یقیناً در برهه دیگر دو باره سر بلند می کند و شیوه های نو، تازه تر، جامع تر و کامل تری را به کار می گیرد.

ولیکن پرولتاریا تاریخ خود را آگاهانه می سازد و هیچگاه ساختن تاریخ به معنای نقض تاریخ نیست و هیچ گاهی شکست به مفهوم مرگ ایده نیست. یکی از مسائلی که بعد ها ما در تطبیقات سوسیالیسم خواهیم گفت، یک متود غیرعلمی و احیاناً مغرضانه ای است که تطبیقات سوسیالیسم را با ایده های خوب افکار مکاتب دیگر مورد مقایسه قرار می دهند. در حالی که ما باید تطبیقات را با تطبیقات، ایده ها را با ایده ها روش ها را باروش ها مورد مقایسه قرار بدهیم تا بفهمیم که کدام یک بهتر و خوبتر می تواند انسان را از این لحظه مجبور و سیاه روزی که در آن زندگی می کند - به گفته انگلس - به طرف ملکوت آزادی ببرد. ما در تطبیقات سوسیالیسم ممکن است بیشتر بتوانیم روی این مسأله تأکید بکنیم. اما مسأله دیگری که باید از مسأله مارکسیسم جمع بندی بکنیم، برخلاف آنچه رفقا اظهار می کنند که گویا مارکسیسم در اینجا و آنجا شکست خورده، در افغانستان مارکسیسم حمله کرده، در افغانستان مارکسیسم شکست خورده، در افغانستان مارکسیسم قاتل خلق است، در کوبا مارکسیسم شکست خورده. اینجا است مسأله ای که رفقای ما می روند پای اتهام بزرگی که آن اتهام را امپریالیست ها می زنند. دست در دست آن نیرو هائی می گذارند که به جز از سیاه روزی و بدبختی چیزی برای جامعه بشری تا اکنون ندارند و دستان شان هم اکنون تا مرفق در خون مردم رنگین است. ما با نیت خیرخواهانه خود نمی توانیم تاریخ بسازیم، بلکه با اعمال و کردار و آنچه می کنیم، ما تاریخ می سازیم. این نه مارکسیسم است که در افغانستان قتل عام می کند، بلکه سوسیال امپریالیسم روس است. این چیزی است که سازمان ما گفته و ما بالایش عقیده داریم. این نه سوسیالیسم است که در کیوبا سر مردم ظلم می کند، بلکه این وابستگی است، این انحراف از سوسیالیسم است. این روسیه کمونیستی یا سوسیالیستی نیست که بر افغانستان و جهان تجاوز می کند، بلکه این انحراف از مارکسیسم و از کمونیسم است که در نتیجه خود به امپریالیسم می رسد.

ما وقتی قضایا را به این گونه خلط کنیم و بگوئیم که مارکسیسم در جامعه ما کشتار می کند و به امحای دسته جمعی مردم دست می زند، در بهترین حالتش ما به دامن افکار توده ها پناه می بریم. توده های مردم می گویند کمونیسم ما را این چنین کرده. بناءً ما نمی توانیم بگوئیم که ما پیشتاز خلق هستیم و ایدئولوژی ساز خلق هستیم و تاریخ ساز هستیم، بلکه ما به جز کسانی که افکار عقبمانده توده

های گمراه و چیز نافهم را می جویم و تفاله های امپریالیستی را مزه مزه می کنیم، کار دیگری نداریم. باید در مورد این حقیقت تلخ، آن چیزی که ما به آن مشغول هستیم، بسیار دقت بکنیم، در غیر آن نشود که ما هم به آن جائی دست دراز بکنیم و به آن آبخوری دست دراز کنیم که میل نداریم.

مسئله آزادی و تعبد (آزادی و ضرورت):

مسئله دوم، مسئله آزادی و تعبد است. رفقاء در اول مقاله عمومی شان مطرح می کنند که ما خلاف هر گونه تعبد هستیم، ما آزاد هستیم. مسئله "ضرورت و آزادی" در مارکسیسم بحث بسیار مفصلی است. مارکس، انگلس و لنین در این مورد بحث های بسیار جالبی دارند و مناسبات میان ضرورت یعنی تعبد و آزادی را به آن شکل مطرح می کنند که: انسان تاریخ خود را می سازد، ولی نه آنچنان که در خیال خودش، بلکه مطابق به آن شرایط و اوضاعی که از گذشته برایش به ارث رسیده است. وقتی مارکسیسم راجع به مسئله ضرورت بحث می کند، ضرورت های اقتصادی، ضرورت های اجتماعی، ضرورت های ارزشی، ضرورت های فرهنگی، ضرورت های ملی و ضرورت های بین المللی همه اینها قید و بند هائی است که دست انسان را گرفته [یعنی مانع شده] و در همه احوال انسان نمی تواند به صورت مطلق آزاد باشد. آزادی و تعبد، آزادی و بند دو مفهوم نسبی است که یکی حالت موجود را تبرئه و تقدیس می کند؛ و دیگری هم به عنوان شورشگر، به عنوان انقلابی [حالت موجود را نفی و تخطئه می کند].

بناءً در ارتباط با همین مسئله (مسئله تعبد و آزادی، مسئله ضرورت و آزادی) ما فوراً گذرمی کنیم به مسئله ساختن ایدئولوژی؛ آن ایدئولوژی ای که با ایدئولوژی های موجود در جامعه با هیچ کدام ایدئولوژی ها هیچ خویشاوندی ندارد و فقط نام خود را مانده "ایدئولوژی ملی - انقلابی" ولیکن هیچ الگوئی در جهان ندارد، هیچ سابقه ندارد، پدرش معلوم نیست، ریشه اش معلوم نیست و اکنون می خواهد از عینیت جامعه الگو بسازد و از جامعه می خواهد ایدئولوژی خود را بسازد. اینجا است مسئله آزادی و تعبد، این گونه آزادی در جهان موجود ما وجود ندارد. انسانی که از قید و بند تمام ایدئولوژی ها خود را نجات بدهد، انسانی که از قید و بند تمام نظام ارزشی جهانی خود را نجات بدهد، انسانی که از تمام فرهنگ ها خود را نجات بدهد و بتواند بدون طرفداری و جهت گیری این یا آن

در پی التقاط از جامعه برآید تا بتواند با التقاط مواد و مصالح از جامعه، ایدئولوژی خود را بسازد و به گفته رفقا از عینیت جامعه الگو بسازد؛ این گونه چیزی در جامعه وجود ندارد، و فقط و فقط می تواند به عنوان یک روش مطرح باشد که آن روش را هم در فلسفه - همه رفقاء می فهمند - به نام امپریسم یاد می کنند. فقط باید در جامعه برویم، هیچ گونه سابقه ذهنی نداریم و به هیچ سابقه ذهنی دیگر هم عقیده مند نیستیم، بناءً می رویم، چرا؟ به علت اینکه این ایدئولوژی - بعد ها در اوصاف و خصلت هایش خواهم گفت - خصلتاً خجالتی است و فقط در تاریکی می تواند نشو و نما بکند. وقتی آفتاب بر رخس بتابد در آن صورت فاسد می شود. (ما این بحث را دو باره دامن خواهیم زد و خواهیم دید که چگونه این روش عمل می کرده). این فقط و فقط به یک معجزه شبیه است تا ما بیائیم از تمام قید و بند های تعبیدی - ما آن ضرورت را به عنوان تعبد یاد می کنیم - آن ضرورتی که در جامعه وجود دارد، در سیستم وجود دارد و در تاریخ وجود دارد، انسان فقط در مبارزه علیه این ضرورت های فاسد می تواند ضرورت های نوینی را ایجاد بکند. فقط در این صورت است که ما در ارتباط و در پیوند با ایدئولوژی ها [و یا گرفتن از پایه های فکری و اساسی یکی از ایدئولوژی ها و ارتقای آنها تا آن سرحدی که دگرگونه اش کنند، مطرح است].

حال در صحبت های غیررسمی من شنیدم: ما به ملت خود عقیده مند نباشیم؟ ما چرا از دیگران بگیریم؟ این دامن زدن عقب مانده ترین افکار و احساسات انسانی در پیش روی عده ای از پیشروان تاریخ افغانستان که به نام کمونیست به نام مارکسیست - لنینیست می خواهند پیشرو باشند، است. مرز میان اندیشه ها و میان افکار را نمی بیند. چنانچه ما امروز می بینیم که حتی اموال و کالاها، حیثیت جهان وطنی پیدا کرده؛ ولی قبل از این که افکار و کالا هم "جهان وطنی" نشده بود افکار، اندیشه ها، جهان بینی ها و ایدئولوژی ها هیچ گاهی در تاریخ بشر مرز نشناخته، هیچ گاهی ما ایدئولوژی عربی، ایدئولوژی یونانی، ایدئولوژی آلمانی، ایدئولوژی فرانسوی، ایدئولوژی امریکائی، ایدئولوژی ایرانی و افغانی نداشته ایم، بلکه مکاتب فکری و ایدئولوژی ها همیشه در جائی از "زمین خدا" بیرون برآمده و توانسته که میلیون ها میلیون انسان دیگر را در جا های دیگر تسخیر بکند. چرا این افکار دامن زده می شود؟ چه منافی وجود دارد در ورای این، که احساسات ناسیونالیستی و ملی افراد را دامن بزنیم؟ شما هر چیزی که نباشد، شما لباس

خارجی بپوشید، شما برق خارجی را بگیرید، شما حتی آن افکار خارجی را که به مذاق ما برابر است بگیرید، ولی آن افکاری که به مذاق ما برابر نیست به عنوان وارداتی [بنامید]، مگر این منطق فوندامنتالیست ها نیست؟ مگر ما به عین منطق نگرویده ایم؟ بناءً مسأله ساختن ایدئولوژی ها - از نظر ما - فقط و فقط در ارتباط تنگاتنگ با تاریخ بشری، با ایدئولوژی های گذشته، با استمداد جستن از این، و یا گرفتن از پایه های فکری و اساسی یکی از ایدئولوژی ها و ارتقای آنها تا آن سرحدی که دیگرگونه اش کنند، مطرح است. اینست روش دیالکتیکی، اینست روش علمی. لیکن دوری گزیدن از تاریخ، دوری گزیدن از ارتباط تنگاتنگ با ایدئولوژی های دیگر، و طرح این مسأله که ما ایدئولوژی نداریم و ایدئولوژی را از جامعه می گیریم و الگوهای خود را هم از جامعه می سازیم. هیچ گاهی این چنین نبوده رفقای عزیز!

سازمان آزادیبخش (ساما) را می سازیم، الگو می گیریم؛ نامش را می گذاریم، الگو می گیریم؛ تشکیلاتش را که می سازیم، الگو می گیریم؛ مناصب سازمانی خود را که تقسیم می کنیم، الگو می گیریم؛ کارهایی که می کنیم، اسلوب ها و روش هایی که به کار می بریم؛ الگو می گیریم؛ چرا مگر ما اینقدر الگوساز هستیم؟ این عبارت است از تاریخ معرفت بشری، تاریخ مبارزات بشری که نسل اندر نسل به ما به میراث رسیده که باید یک سازمان را این چنین ساخت، تشکیلاتش را این چنین ساخت، راه و روش های سیاسی، نظامی، فرهنگی و اقتصادی به این گونه است. حال ما هم وظیفه داریم، نه تنها وظیفه، بلکه رسالت داریم که بر روی این تجارب چیزی بیفزائیم. ولیکن هیچ گاهی نمی توانیم بگوئیم که ما می رویم به دنبال آن تشکیلاتی که در دنیا هیچ وقتی نبوده، دنبال آن سازمانی که در دنیا نبوده، فقط از جامعه می سازیمش و بالاخره دنبال آن ایدئولوژی ای که هیچ گاهی نبوده، از جامعه می سازیمش و ما از جامعه الگومش را می سازیم.

مسأله دموکراسی:

مسأله دیگر از جمله مسائل مطروحه، مسأله دموکراسی است (امیدوار هستم کمال نشود). مسأله دموکراسی از جمله مسائلی است که، برخلاف مسأله آزادی، که به علاوه از یک مسأله سیاسی، یک مسأله ایدئولوژیک - فلسفی هم هست؛ مسأله دموکراسی بیشتر سیاسی است. حال هر کسی از مسأله دموکراسی و از

مفهوم دموکراسی برداشت معینی دارد. ما در سطح سازمان خود (در درون سازمان خود) به نوعی دموکراسی پابند و وفادار هستیم که ما آن را به نام دموکراسی درون سازمانی یاد می‌کنیم و بر پایه "سنتریالیسم - دموکراتیک" و "انتقاد و انتقاد از خود" استوار است. مناسبات درونی ما یا دموکراسی درون سازمانی ما بر روی این دو اصل استوار است. طرح مسأله دموکراسی جدا از این دو اصل اساسی تشکیلاتی، یک سازمان انقلابی را به زائده دشمنانش مبدل می‌کند. آن سلاح معنوی ئی که عبارت است از انضباط تشکیلاتی، آن را از دستش می‌گیرد، پراکنده می‌سازدش، در راه‌های مختلف می‌بردش، سوء تفاهمات را دامن می‌زند، توطئه را در داخلش دخیل می‌سازد و هزاران مرض دیگر. در مناسبات خود با دیگران - رفقاء نامه ای را که ما به یکی از دوستان جبهه ئی خود نوشتیم، در ارتباط با مسأله دموکراسی، یک مقدار روی مسأله دموکراسی مکث کرده ایم. رفقاء همه شان خوانده اند که ما مسأله دموکراسی را چگونه مطرح می‌کنیم - اقلاً فهم کنونی ما از دموکراسی، چه در روابط درونی ما، چه در روابط بیرونی ما، چه در روابط ما با امپریالیسم و چه در روابط با دیگر دنیا این چنین است. حال تجرید بیاوریم و یک مقدار تجرید بیاوریم، بیائیم بگوئیم که: دموکراسی در کشور های سوسیالیستی، دموکراسی در کشور های کاپیتالیستی، دموکراسی در کشور های ناسیونالیستی، دموکراسی در کشور های اسلامی، دموکراسی در دیگر... تمام تجارب دموکراسی ها را ما در اینجا و آنجا باید مدنظر بگیریم. بناءً ما به بحث بسیار بزرگی می‌رسیم که همیشه در تاریخ وجود داشته، خصوصاً تاریخ معاصر که می‌گویند: در کشور های کاپیتالیستی دموکراسی سیاسی وجود دارد، ولی دموکراسی اقتصادی وجود ندارد، ولی در کشور های سوسیالیستی دموکراسی اقتصادی وجود دارد، دموکراسی اجتماعی وجود دارد، ولی دموکراسی سیاسی وجود ندارد. حال این بحثی است که یک عده از روشنفکران به این شکلش به راه می‌اندازند. ولی مسأله بر سر این است که مسأله دموکراسی بدون جانبداری (دموکراسی برای کی و برای چه؟) مطرح نمی‌شود. دموکراسی متود یا روشی است که طبقات مختلف، نیرو های مختلف یا گروه های مختلف انسانی با هم دارند، چه در داخل یک کشور و چه در بیرون یک کشور. حال در این روش ها و این مناسبات که میان گروه های مردم برقرار می‌شود، این مناسبات به نفع کیست؟ کی می‌خواهد زنده بماند؟ اگر منافع،

منافع انتاگونیستی باشد، بالاخره ما در صف کی ایستاد می شویم؟ فرض کنیم منافع کارگر با منافع سرمایه دار در تضاد انتاگونیستی قرار گرفت، دموکراسی کارگر با دموکراسی سرمایه در تضاد واقع شد، ما از کدامش طرفداری خواهیم کرد و در پهلوی کدامش ایستاده خواهیم شد؟ تا آن جایی که امکان یکجائی، یک سوئی، همسوئی و همراهی شان وجود دارد که هیچ، ولی اگر وجود نداشت و در تناقض و تضاد انتاگونیستی واقع شد، یک سازمان سیاسی بالاخره در این دموکراسی، خود پهلوی کی ایستاده می شود؟

اینجاست که دموکراسی در تحلیل نهائی خود مفهوم طبقاتی خود را ارائه می دهد. دموکراسی جدا از طبقات نمی تواند وجود داشته باشد. دموکراسی جدا از طبقات را روشنفکری که مربوط به هیچ طبقه نیست، می تواند عنوان قرار بدهد. یک نویسنده روشنفکر که فقط بر روی کاغذ می خواهد دموکراسی را متحقق کند، یقیناً می تواند این نوع دموکراسی را تطبیق کند، ولی وقتی که برایش بگوئی که بیا این دموکراسی را در جامعه پر از تضاد و تناقض تطبیق بکن، در آن صورت مجبور است که این روشنفکر، یا به این طرف ایستاد شود یا به آن طرف ایستاده شود. در این صورت نمی تواند بگوید که من هم برای دزد حق قائل هستم و هم برای کسی که مالش دزدی شده برایش حق قایل هستم؛ دموکراسی به این قسم نمی شود. دموکراسی این است که کسی که مالش دزدی شده، باید مالش را برایش پس بدهیم و آن کسی را که دزد است، باید مجازات بکنیم. اینجا ممکن است که دموکراسی متحقق شود. حال شما یا من یا یک کس دیگری ممکن در روی کاغذ بگوئیم که باید برای هر دویش دموکراسی داده شود. ولیکن در ساحة عملی وقتی ما پای تطبیقات سیاسی این مسأله برویم، عمیقاً مسأله دموکراسی با مسأله منافع طبقاتی پیوند دارد. وقتی ما این مسأله را بکشانیم و بیائیم بگوئیم که رفقای که معتقد به طبقه کارگر نیستند، معتقد به دورانسازی و رسالت طبقه کارگر نیستند، در آن صورت دموکراسی کارگری هم برایشان مطرح نیست. برای روشنفکر به عنوان یک قشر مطرح است، ما این افکار را دو سال قبل شنیدیم. در آن وقت می گفتند که طبقه کارگر اصلاً وجود ندارد و قشر است در این جامعه؛ و اصلاً نمی تواند رسالت داشته باشد. این روشنفکراست که انقلاب می کند و این روشنفکر است که امروز در پیشاپیش مبارزات قهرمانانه خلق ما ایستاده است. بناءً ما باید نه دموکراسی کارگری، نه فکر کارگری و نه ایدئولوژی کارگری، بلکه همین قشر

پیشرو را که هست از آن حمایت می کنیم. این جا است که این نوع دموکراسی - یعنی دموکراسی "قشر پیشتاز" که به نام روشنفکر است - دچار موهوم گرایی می شود و نمی تواند خود را نگه بکند که حال کدام طرف می روم؟ ممکن است در تکامل خود به همراه این طبقه یکجای شود یا به همراه آن طبقه یکجای شود. گاهی هم دست به دست ظاهرخان بدهد و گاهی هم دست به دست نیرو های انقلابی بدهد، ولی در هر حال این نوع نوسان گری اش این احساس خوش که گویا خدمتی به انقلاب می کند، فقط در آن خود مرکز بینی روشنفکری نهفته است که نمی تواند به غیر از خودش، طبقات اساسی جامعه ما را ببیند

تئوری نیرو های مولده:

مسئله دیگر هم که رفقا بسیار طور همه جانبه مطرح کردند، مسئله رابطه نیرو های مولده با مسئله انقلاب است که در تاریخ مارکسیسم به نام "تئوری نیرو های مولده" معروف است. تئوری نیرو های مولده برای اولین بار در جریان انترناسیونال دوم مطرح شد. در آن وقت مسئله بر سر این بود که در کشور های عقب مانده ما نمی توانیم از سوسیالیسم، کمونیسم و از مسائل پیشرفته صحبت بکنیم. باید یک جامعه حتماً به کاپیتالیسم برسد، حتماً به سرمایه داری برسد و یک مرحله ای از سرمایه داری را هم پشت سر بگذارد تا بعد بتواند به طرف سوسیالیسم برود. چون اگر نیرو های مولده رشد نکند، در آن صورت مناسبات تولیدی نوین پیشرفته ای نمی تواند به وجود بیاید. این تز به نام تز نیرو های مولده بود که امروز به صورت مفصل مورد بحث قرار گرفت؛ و در جامعه عقبمانده و بدبخت افغانستان تطبیق شد که: جامعه ما چون کارگر ندارد، نیرو های پرولتری نیز نیست، باید ما برویم پای یک نوع ایدئولوژی که برای همه ملت باشد، چون ملت وجود دارد، کارگر وجود ندارد.

مسئله تئوری نیرو های مولده از لحاظ علمی غلط است و در واقع توسط خود مارکس و انگلس "تئوری نیرو های مولده" مورد انتقاد قرار گرفت و سخت هم مورد انتقاد قرار گرفت. بعداً هم وقتی مسئله به لنین می رسد - برخلاف آنچه در زمان اواخر زندگی انگلس تئوری نیرو های مولده مطرح می شود - لنین با تطبیق خلاق مارکسیسم در روسیه، می رسد به تزی که باید حلقه ضعیف امپریالیسم در یک کشور را شکست بدهد. و به این صورت این تز لنینی دقیقاً در مقابل تز نیرو

های مولده قرار دارد، یعنی پیروزی انقلاب در آن کشوری که هنوز نیرو های مولده به آن سطحی از رشد نرسیده که به طرف سوسیالیسم مستقیماً حرکت بکند. طرح مسأله پیروزی سوسیالیسم در کشور واحد که بعد ها تروتسکیست ها هم در مقابل آن به مقابله برخاستند. تروتسکیسم خودش باز هم با تز انقلاب جهانی اش پیوند می خورد با تئوری نیرو های مولده، و در نتیجه می آید و برخلاف پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد رأی می دهد و مبارزه می کند. به این صورت مسأله نیرو های مولده در دیگر جای ها هم مطرح می شود. در کشور چین هم مطرح می شود، هم قبل از انقلاب فرهنگی و هم بعد از انقلاب فرهنگی؛ و تا اکنون مسأله مطرح است، بسیار جدی مطرح است (مسأله نیرو های مولده و نقشش در تاریخ).

البته باید ذکر کنیم که رویونیست ها هم به نوعی به تئوری نیرو های مولده معتقد هستند، یعنی رویونیست های معاصر سوسیال امپریالیسم روس یعنی رویونیسم روس. این ها هم به خصوص ایدئولوگ های شان به این اعتقاد دارند که باید ما در هر جایی که می رویم، نیرو های مولده را رشد بدهیم و این نیرو های مولده می تواند راه را برای سوسیالیسم باز کند. به همین خاطر است که "راه رشد غیر سرمایه داری" خود را بر اساس تز رشد نیرو های مولده یا ساخت گرائی... بنا می کنند. در برما، در هند، در مصر و در کشور های همانندش باید نیرو های مولده را رشد بدهیم و راه به طرف سوسیالیسم مهیا می شود.

ما خویشاوندی انترناسیونال دوم، تروتسکیسم و رویونیسم معاصر را می بینیم که همگی دست به دست هم می دهند و از یک چیز میخواهند جلوگیری بکنند و آن این است که آگاهی انسانی که می خواهد شرایط بد را تغییر بدهد؛ و این شرایط بد را می خواهد با درنظرداشت شرایط و اوضاع موجود و عینی، ولیکن تجاوز از شرایط موجود، نه سجده کردن در مقابل شرایط؛ یعنی از نقش آگاهی انسان انقلابی، از نقش اندیشه پیشرو و از نقش حزب انقلابی می خواهند جلو بگیرند. به همین خاطر سلسله مسائلی به وجود می آید، نفی هژمونی پرولتاریا و غیره و غیره، همه در ارتباط تنگاتنگ با تئوری نیرو های مولده قرار دارد. در این صورت می بینیم این سیستم کامل می شود. نقش آگاهی، نقش پیشروی، نقش انسان آگاه، نقش این که انسان آگاه می تواند در شرایط بدی هم مبارزه بکند و می تواند هم اوضاع موجود را مد نظر بگیرد؛ ولی هم از اوضاع موجود تجاوز بکند.

انسان شورشگر همیشه همین طور بوده و هیچ گاهی همگام با اوضاع و شرایط خود در هیچ انقلابی حرکت نکرده، بلکه انقلابات همیشه در جهش های خود چند قدمی از اوضاع موجود جلو تر حرکت می کرده، آنچه در مفهوم کتابی اش می گویند که انقلابات همیشه راه را برای نیرو های مولده باز می کند. یعنی مناسبات تولیدی با جهش انقلابی خود آنچنان پیش می رود که حتی نیرو های مولده کنونی به سطح اش نیست، تا بالاخره به همان سطح برسد و بتواند خود را تکامل بدهد. اینجا است که مسأله آگاهی انسان، مسأله حزب آگاه، تشکل آگاه و بالاخره انسان آگاه در تاریخ به نمایش گذاشته می شود. در تئوری نیرو های مولده به صورت کامل نقش انسان آگاه نفی می شود، نقش سازمان انقلابی نفی می شود و سازمان انقلابی، سازمان آگاه باید فقط حیثیت تسجیل کننده وضع موجود را داشته باشد، در مقابل وضع واقعی کنونی باید سجده کند، ولیکن نمی تواند این وضع را تغییر هم بدهد. توده ها فقط می توانند در متن وضع کنونی حرکت بکنند، ولی ما قادر نیستیم که توده ها را تنظیم بکنیم و بسیج بکنیم و احیاناً توده ها را تغییر بدهیم. این تجاوز یا پیشرفت و ترقی یکی از نقاطی است که تئوری نیرو های مولده در تضاد مطلق با این قضیه قرار دارد.

اومانیسیم در نزد مارکس:

سلسله مسائلی که از طرف رفیق سحر مطرح شد، مسائل اقتصادی و مسائل سیاسی در نزد مارکس و کمبود اومانیسیم در مارکسیسم. این مسائل تقریباً سی سال است که در اروپا مطرح است. قطعاً مسأله دموکراسی، بدین شکل باید دموکراسی را وارد بکنیم در مناسبات ظالمانه چی و چه. تقریباً بعد از پیروزی پرولتاریا در روسیه، ما دو جریان فکری - به خصوص در اروپا - را می بینیم که خود را جمع می کند. این دو جریان فکری تا امروز مصروف فعالیت است. لب و لباب این افکار از کجا می رسد؟ از دو مکتب فکری (مکتب فرانکفورت و مکتب پراگماتیستی امریکا)، به خصوص مارکوس یا آور مارک و هوبن و امثال شان در آلمان و طرفداران مکتب فرانکفورت و مارکوزه از پراگماتیست های رادیکال امریکا. آنها عین مسائل را با همین شکل و شمائلش مطرح می کنند و اینها جویده، وقتی که به ایران می رسد ترجمه می شود؛ و بعد از هفت هشت سال ده سال - بعد از آن - به افغانستان می رسد و روشنفکر افغانستان ما، وقتی

هم که این مسائل بعد از پانزده سال بیست سال به ما می رسد و این چیزهای "تازه" را می بیند، فکر می کند به گنجینه ای از تجارب بشری تا به امروز دست پیدا کرده است، غافل از این که این مسائل در زادگاه خودش دفن شده و چیزی از آن باقی نمانده است.

بیائیم مسأله اومانیسیم را در نزد مارکس ببینیم، که آن را بیشتر طرفداران مکتب فرانکفورت مطرح می کنند و این افکار تأثیراتش می آید در یورو کمونیسیم (کمونیسیم اروپائی) که جدیداً به خصوص بعد از سال های هفتاد، در اروپا یک مقدار مسائل مطرح شده است. کمونیسیم اروپائی بعد از این که از دیکتاتوری پرولتاریا صرف نظر کرد و گفت که من قبولش ندارم و مسائل دیکتاتوری یک طبقه را هم حذف می کند؛ مسائل اخلاقی، مسائل اومانستی، مسائل دموکراسی در داخل جامعه بعد به قدرت رسیدن، تمام این مسائل را به یکبارگی مطرح می کنند تا بتواند در حکومت هائی موجود، در کشورها یکجا اشتراک بکند و بتواند از این خوان یغما فیض ببرد؛ که نمونه هایش را در حزب کمونیست فرانسه داریم، در حزب کمونیست ایتالیا داریم. این ها علم برداران کمونیسیم اروپائی هستند که بیشتر افکار فلسفی خود را از همین دو مکتب می گیرند، به خصوص از مکتب فرانکفورت.

ولی آیا اومانیسیم در نزد مارکس مطرح نبوده است؟ اومانیسیم برای اولین بار وقتی که مارکس مسأله جبرهای اجتماعی و طبیعی را مطرح می کند، دوری انسان را از طبیعت و از اجتماع؛ و ظلمی را که بر سر انسان صورت می گیرد، چه به صورت طبیعی و چه به صورت اجتماعی، و بیشتر از خود بیگانگی طبیعی و از خودبیگانگی اجتماعی را مطرح می کند؛ اینجا ما می بینیم در نوشته های شان (انگلس نشان می دهد، به خصوص در نوشته های دوران جوانی اش). بیشتر آدم می بیند همین چیزها را که در اروپا زیاد مد شده، که مارکس جوان را با مارکس پیر مقایسه کنیم و افکار مارکس جوان را باید بیاوریم ببینیم، در آن دورانی که هنوز مارکس از زیر افکار هگل رهائی نیافته بود و به عنوان حلقه "هگلی های چپ" یک سلسله نوشته هائی داشته، آن افکارو آن نوشته ها را بیرون می کشند و نشخوار می کنند. می گویند که حالا که این مارکس قبول نمی شود، بیائیم افکار دوره جوانی مارکس را بگیریم. بدین صورت، مارکس جوان را به کله مارکس پیر بزنیم تا مگر یک چیزی از پیشش جور شود. روی این مسائل زیاد کار شده و

یکی از مسائلی را که مطرح می کنند، این است که: مارکس در نوشته های دوران جوانی خود بیشتر به مسائل عاطفی و به مسائل اومانیستی - اینها - توجه داشته وقتی که پیر می شود، مارکس پیر به این مسائل توجه ندارد و به مسائل سیاسی و به مسائل اقتصادی توجه می کند. در حالی که ما در اول بحث خود از پیدایش مارکسیسم و تکاملش و چگونگی درآمدن مارکس در حلقه "هگلی های جوان" تا بالاخره به مسأله تدوین مانیفست شان می رسند (در ۱۸۴۸) ما می بینیم که چگونه این افکار تغییر می کند.

به هر حال اومانیسمی که مارکس مطرح می کند، اومانیسم مجرد نیست. مارکس صریحاً موقف خود را نسبت به اومانیسم بورژوائی اظهار می کند. تنفر خود را نسبت به این اومانیسم، اومانیسمی که اصلاً پایه و اساس طبقاتی برایش قابل نیست، به این صورت می آید پای اومانیسم به مفهوم انقلابی اش، به آن چیزی که مارکس تعهد دارد. مارکس پیشوای پرولتاریای بین المللی بود و وقتی هم اومانیسم خود را مطرح می کند، این اومانیسمش نمی تواند جدا از طبقه بالنده بین المللی باشد و جدا از طبقات مجبور و دوزخی تاریخ باشد. در آن صورت اومانیسم شامل استثمارگران، شامل سرمایه داران، شامل گردنکشان و شامل آنهایی که بهره کشی بین المللی می کنند (امپریالیست ها)، نمی شود. یقیناً در مقابل آنها مارکس و انگلس شدیداً تنفر دارند؛ و به این صورت است که اومانیسم انقلابی هم به ما به میراث می رسد. ما هم اومانیسم داریم؛ ولی اومانیسم ما پایه و اساس طبقاتی دارد: ما به ببرک نفرت داریم، نسبت به روس [اشغالگر] هم نفرت داریم. با تمام کسانی که به خلق ما خیانت می کنند، ما مخالف شان هستیم. ما نمی توانیم در مورد آنها از احساس اومانیستی ما استفاده بکنیم. ما این احساس بسیار ظریف انسانی خود را نمی توانیم در طبق اخلاص پیش کسانی که خون ملت ها را می ریزند، ملت ها را استثمار می کنند و ملت ها را غارت می کنند، بمانیم. به این صورت است که اومانیسم داریم تا اومانیسم. اومانیسم برای کی؟ اومانیسم به نفع کی؟ و این اومانیسم هم در اشکال و روش های معینی متبلور می شود، خواه این که هنوز پرولتاریا به قدرت نرسیده و خواه این که پرولتاریا به قدرت رسیده (پرولتاریای پیروزمند). اومانیسم ما نشان می دهد که ما دارای چه آرمان های بزرگی هستیم. وقتی که یک انقلابی خود را سر یک بمب می اندازد تا این که دیگران شهید نشوند؛ یک انقلابی خود را به کشتن

می دهد تا دیگران از مهلکه نجات پیدا بکنند؛ یک انقلابی در سخت ترین شرایط می رود دشمن را ضربت می زند، به خاطر این که وظیفه انقلابی خود را انجام می دهد؛ به نظر ما عالی ترین اومانیسیم را در تاریخ دنیا به نمایش می گذارند. بالعکس وقتی که یک سرمایه دار، با شکم گنده خود، یک شانزده پولی را به دست یک گدا می دهد، این جاست که اومانیسیم گل می کند، ولی هیچ وقت حاضر نیست که بچه خودش دست خود را به طرف انسان دیگری دراز کند و در خاک و گل نشسته باشد. او هیچ وقت نمی تواند بگوید که این طفل کوچک هم باید اساساً حق داشته باشد در این جامعه مثل من زندگی کند. اینجا است که مسأله اومانیسیم هم باید دقیقاً مورد نظر ما باشد.

مارکسیسم و مسائل اجتماعی:

کمبود مسائل اجتماعی هم به عنوان یک مسأله در نزد مارکسیسم مطرح شد؛ که از نظر ما این یک تهمت بسیار بزرگی است به نظریه مارکسیسم - لنینیسم که گویا مارکسیسم نسبت به مسائل اجتماعی توجه نکرده است. ما وقتی بیائیم ببینیم که حتی تا مسائل جمال شناسی و زیبایی شناسی، حتی تا مسائل فقه و اخلاق، حتی تا مسائل ادبیات و هنر و حتی تا مسائل بسیار قوی اجتماعی، ما وقتی می آئیم در اسناد و روش های رهبران پرولتاریا می بینیم، بدین صورت ما نسبت به این قضیه زیاد مکث نمی کنیم. به خاطر این که می فهمیم که مسائل سیاسی و مسائل اقتصادی اگر در متن اجتماع مورد مطالعه قرار نگیرد [بی مفهوم خواهد بود]. باید بگوئیم که مارکس تازه در اواخر زندگی خود به مسائل اقتصادی شروع می کند، قبل از آن اساساً یک سوسیولوگ است، اساساً عالم اجتماع است، وقتی هم که مسائل اقتصادی را بررسی می کند؛ اساساً به مسائل اجتماعی توجه می کند و مسائل اجتماعی را بررسی می کند. کاپیتال یک کتاب اقتصادی مکتبی نیست که در مکتب خوانده شود، بلکه در آنجا تحلیل جامعه سرمایه داری است. در آنجا آناتومی جامعه سرمایه داری را - از لحاظ علم الاجتماع - مورد بررسی قرار می دهد. جامعه سرمایه داری را با تمام کنه اش از لحاظ احساسات، از لحاظ روش ها، از لحاظ عملکرد ها، از لحاظ هنر و تمام مسائلش را مطرح می کند. کاپیتال کتابی نیست که در آنجا فقط و فقط روی قوانین اقتصادی بحث کند. ما شنیده ایم که کاپیتال یک کتاب اقتصادی است، ولی وقتی ما کاپیتال را بخوانیم، می

دانیم که کاپیتال در چه ساحات و قلمرو هائی بحث می کند؛ و اگر حتی آن را هم نخوانیم، اقلأ همین قدر به نوشته هائی که لنین می کند در مورد مارکس و مارکسیسم - در اول کتاب خود، در اول مجموعه آثار خود - به آن هم اگر برویم، در آنجا یک مقدار مسائل را مطرح می کند. ساحاتی نیست که مارکس و انگلس در آن ساحات تحقیق نکرده [باشند]. امروز تمام دنیا به این عقیده است که مارکس و انگلس دو شخص تئوریک یونیورسال بودند، دو شخصیت دائرة المعارفی بودند، دو شخصیتی بودند که در تمام ساحات علوم، آنها جدید ترین مسائل را که تا آن وقت تحقیقات بشری به آن رسیده بود، دنبال می کردند. به این صورت طرح این مسأله که ما در مارکسیسم مسائل اجتماعی را نمی یابیم، فکر می کنم که یک طرح بسیار ناقص است از مارکسیسم. ما بیشتر در این مورد مکث نمی کنیم، سلسله کتاب هائی هم که مارکس نوشته کرده، آنها را بیابیم، بخوانیم، مطالعه کنیم، ببینیم که چگونه به مسائل اجتماعی برخورد شده است.

مسأله "انقلاب زودرس" در اروپا:

یک مسأله ای که بسیار در این جا مطرح شد، مسأله "انقلاب زودرس" در اروپا بود، که رفقاء به عنوان یک مسأله ای که مارکسیسم - لنینیسم چگونه کهنه شده، [مطرح کردند]. این یک گپی است که مثل "طعنه بینی" واری در هر جای دنیا که شما بروید، هر کسی که یکی دو ورق از مارکسیسم خوانده باشد، در اروپا بروید، در آسیا بروید، در افغانستان بروید، در ایران بروید، تمام مخالفین مارکس و مارکسیسم مسأله انقلاب زودرس اروپا را به عنوان یک مسأله ای که مارکس این چنین دروغ بزرگ گفته، بعد به همین خاطر بود که لنین خودش مجبور می شود که در ارتباط با این مسأله تماس بگیرد و بگوید که چگونه شد که مسأله انقلاب زودرس اروپا، که مارکس روی آن تاکید می کرد، یا مارکس و انگلس روی آن تأکید می کردند، نرسید. لیکن لنین بحث جالب را مطرح می کند و می گوید: آیا مسأله مارکسیسم، مسأله انقلاب زودرس اروپا بود؟ آیا همین مسأله بود که مارکسیسم را به عنوان مارکسیسم، به عنوان یک مکتب، در سراسر جهان معرفی کرد؟ یا این که مارکسیسم اساساً چیز دیگر است؟ حالا ما هم وقتی به این ایدئولوژی، به این جهان بینی می رویم، از تمام این ایدئولوژی، از تمام این جهان بینی فقط همین قدر را می دانیم که انقلاب زودرس اروپا را پیش بینی کرده

بودند، ولی در اروپا انقلاب زودرس نرسید. یا این که ما به عنوان یک بنیان وسیع فکری - سیاسی ای که امروز اکثریت مطلق بشریت در زیر تأثیر این ایدئولوژی قرارداد، ما با این چنین یک فکر رو به رو هستیم. با این طرز تفکر روبرو هستیم که در خلال ۱۳۰ سال، ۱۵۰ سال اکثریت مطلق بشر امروزی - به این صورت یا به آن صورت، مستقیم یا غیرمستقیم، تا این حد یا آن حد - در زیر تأثیر مارکسیسم قرار دارد و همگی به این عقیده هستند، حتی کاپیتالیست هائی که سخت با مارکس کینه و نفرت دارند، عقیده مند هستند که در دنیا و در تاریخ مکتوب بشری تا کنون شخصیتی سراغ نداریم که تاریخ بشری و انسان ها تا این حد زیر تأثیر افکارش رفته باشند. به جهان خود ما نظریکنیم، تمام ادیان گذشته را مدنظر بگیریم، تمام افکار اصلاحی ای که در سراسر تاریخ بشری به وجود آمده، مد نظر بگیریم و بعد بیائیم و از انقلاب زودرس اروپا این را استنباط بکنیم که ما در مارکسیسم "نوآوری" می کنیم، "تازه اندیشان" هستیم، ما این چیز ها را قبول نداریم. سلسله مسائلی است که به عنوان اصول و پرنسپ های مطرح شده که لنین مطرح می کند و می گوید که مارکسیسم به عنوان یک بنای عظیم اگر شما یک خشت را هم از این بنای عظیم بردارید، این بنا ناقص است، یعنی این که این یک سیستم است. یا این سیستم را قبول دارید یا در مقابل این سیستم قرار می گیرید. حال کوشش های زیادی صورت گرفته، سوسیالیسم افریقائی به وجود آمده، سوسیالیسم آسیائی به وجود آمده، سوسیالیسم عربی به وجود آمده، سوسیالیسم اروپائی به وجود آمده، یا کمونیسم اروپائی به وجود آمده و سوسیال دموکراسی هم از مارکس استنباطات و غیره و غیره ای دارد.

همگی از این استنباطاتی دارند، ولیکن باید دید که موقف ما در کجا است؟ ما در کجا ایستاده هستیم؟ در پهلوی ما کیست یا این طرف کیست یا آن طرف کیست؟ ما اقلاً موقعیت خود را در این تاریخ درک کنیم که ما در کجا استاد هستیم؟ مسأله انقلاب زودرس اروپا را گفتیم که کیست که رد نکند و نگوید و به اصطلاح گفتیم به عنوان "طعنۀ بینی" مطرح نکند؟ ایدئولوگ های بورژوائی هم انقلاب زودرس اروپا را مطرح می کنند، سوسیال دموکراسی هم انقلاب زودرس اروپا را مطرح می کند و کائوتسکیست ها هم مسأله انقلاب زودرس اروپا را مطرح می کنند. همه این ها نکته با هم یکجا هستند و در زدن آن چیزی که رفقاء به نام "مارکسیسم رسمی" یا "چپ سنتی" ذکر کردند. حال می بینیم که

رفقاء در این جا با چه گروهی یکجا هستند و با کی یکجا حرکت می کنند و افکار خود را از کجا می گیرند؟

تئوری تفقر:

مسأله دیگر مسأله "تفقر" است (تئوری تفقر). تئوری تفقری که مارکس مطرح کرده بود، امروز هم به صورت کنده کنده در نوشته ای که "سحر صاحب" از جایی استتخا کرده بودند، آمد، بیشتر مسأله تفقر را مطرح کردند. یعنی این که جامعه سرمایه داری، چنانچه در مانیفست مطرح می شود، جامعه را قطبی می سازد: یعنی بورژوازی یک طرف می شود، پرولتاریا یک طرف می شود و طبقات وسطی فرو می ریزد. در نتیجه هر قدر جامعه به پیش برود، فقر توده های وسیع میلیونی مردم بیشتر می شود که به نام "تئوری تفقر" یاد می گردد. تئوری تفقر مارکس برای اولین بار توسط برنشتاین مورد حمله قرار گرفت و از برنشتاین به آقای کائوتسکی رسید و امروز وارث اصلی این مسأله سوسیال دموکراسی است. سوسیال دموکراسی غرب است که تمام طرح های ستراتیژیک خود را بر روی زدن تئوری تفقر مارکسیسم ارائه می کند. این یکی از نقاط اختلاف برنشتاین با سپارتاکیست هاست. بعد ها همراه انترناسیونال سوم دقیقاً روی این مسائل بوده، روی طرح های اولترا امپریالیسم و غیره و غیره که آنها به تئوری تفقر ارتباط می گیرد؛ و سرمایه داری از همان وقت تا به حال آگاهانه کوشش می کند که از همین مکانیسم جلوگیری بکند.

در این مورد به مفهوم این که همیشه طبقات وسطی را دامن می زنند و کلانش می کنند. کاری می کنند که خرده بورژوازی بزاید تا جامعه را از قطبی شدن و از حاد شدن نگه دارد. حال در مورد تئوری تفقر مارکس ما می بینیم که امروز مثلاً شما در المان بروید برای هتل ها - برای خرده بورژوازی در کلیتش - میلیون ها میلیون مارک به عنوان تقاعد داده می شود. کمک شان می کنند و از سرمایه دار های دیگر می گیرند. در امریکا قانونی به نام "قانون ضد تراست ها" وجود دارد که معروف است. قانون ضد تراست ها هم یکی از قوانینی است که بعد از اقتصاد کینزی اقتصاد وظیفوی به وجود می آید. در آنجا کینز دقیقاً مطرح می کند که به خاطر این که ما بتوانیم از بحرانات سرمایه داری جلوگیری بکنیم، باید از تفقر جلوگیری بکنیم، باید دولت خودش به عنوان سرمایه دار وارد شود، برعکس

تئوری های سرمایه داری قبل از... ریکاردو و آدام اسمیت و امثال شان. آنها می گفتند بهترین حکومت آن است که در مسائل اقتصادی مداخله نکند، ولی کینز وقتی که می آید بعد از بحران های عمیق سال های بیست و سی قرن حاضر [قرن بیستم]، اقتصاد وظیفوی خود را مطرح می کند. دقیقاً اقتصاد وظیفوی اش در پی این است که تفقر را بزند؛ و تا به امروز هم اقتصاد سرمایه داری، اساساً بر روی تئوری های کینز استوار است. یکی از این تئوری ها هم مسأله زدن تفقر است یا به وجود آوردن خرده بورژوازی، کمک خرده بورژوازی، که دولت خودش به عنوان سرمایه دار و معامله گر اقدام می کند؛ و وظیفه اش این است که این تفقر یا این قطبی شدن را بزند.

حال در ارتباط با مسأله تئوری تفقر مارکس، عقیده ما بر این است که از یک طرف مکانیسمی که مارکس در جامعه سرمایه داری پیش بینی کرده بود، آن مکانیسم تا به امروز عمل می کند. سرمایه داری به طرف مونوپول (انحصاری شدن) می رود. این یک قانون اقتصادی است. انحصارگری به طرف قطبی شدن جامعه می رود، قطبی شدن جامعه به طرف تفقر می رود. این قانون خارج و مستقل از اراده ما است و این تر را مارکس مطرح کرده است. ولی از جانب دیگر هم سیاست هائی است که اکنون سرمایه داری برای حفظ و بقای خود می کند. بسیار چیز هائی است که سرمایه داری اجراء می کند. یکی از راه هایش استثمار به اصطلاح "جهان سوم" است و یکی دیگرش هم این است که خرده بورژوازی را تقویت کند؛ می فهمد که مکانیسمی که مارکسیسم گفته عمل می کند و ما باید به اصطلاح چل دفعش را بدانیم. مسأله بر سر اصل تئوری، اصل مکانیسم، اصل چیزی را که مارکس در قوانین اقتصادی خود مطرح کرده، نیست. این مکانیسم و قانون تا به امروز هم به قوت خود باقی است، عمل می کند. اما این که سرمایه داری در تمامی ساحات شیوه های نوینی را برای استثمار خلق ها و برای ادامه زندگی خود به کار گرفته و می گیرد، یکی از راه ها و شیوه هایش هم مبارزه وسیع و همه جانبه علیه "قانون تفقر" است.

مسأله تطبیقات سوسیالیسم:

در مسأله تطبیقات سوسیالیسم، ما گفتیم که تطبیقات سوسیالیسم در کشور های مختلف به وجود آمده و مسائل مختلفی مطرح شده، هر کشوری خصوصیت و

مشکلات خودش را دارد؛ و در آنها هم سوسیالیسم تا این حد یا تا آن حد پیش رفته و به شکست ها و عقب گشت هائی هم مواجه شده است. مسأله تطبیقات سوسیالیسم یکی این است که ما این کشور ها را و انقلابات سوسیالیستی ای که آمده، مورد بررسی قرار بدهیم و با جامعه قبلی اش مورد مقایسه قرار بدهیم و ببینیم که با آمدن انقلابات سوسیالیستی در این کشور ها، مسأله آزادی انسان ها چطور شده، مسأله دموکراسی شان چطور شده، مسأله حقوق شان چطور شده و مسأله امنیت و زندگی اجتماعی آنها تا کدام حدود پیش رفته و در کجا متوقف شده است؟ این که متوقف شده، آیا این در ذاتیت خود سوسیالیسم وجود دارد یا این که مسائلی به وجود آمده و این راه را سد کرده است؟

ما را عقیده بر این است که سوسیالیسم به عنوان یک روش جهانی، به عنوان یک فکر و به عنوان یک اندیشه انقلابی راه خود را در تاریخ بشری باز کرده و در هر کجائی هم که درآمده، خدماتی برای بشریت انجام داده (برای آن کشور ها انجام داده)، ولی در بسیاری از کشورها متوقف شده است. این توقف بنا بر عواملی است که در خود آن کشور ها و در مجموع اوضاع بین المللی نهفته است و این که مسأله "کی بر کی پیروز می شود؟" هنوز باقی است و هنوز باز است. در مسأله سوسیالیسم و مبارزاتی که در این کشور ها صورت می گیرد، هنوز هم مسأله کی بر کی پیروز می شود، هنوز باز است و این مبارزه جریان خواهد داشت. هنوز خیلی زود خواهد بود که ما بگوئیم سوسیالیسم به عنوان یک طرح فکری ایدئولوژیک - سیاسی شکست خورده و ما باید برویم پای ساختن یک طرح نوین برای جهان نو. ما مواد و مصالح اش را هم متأسفانه نداریم.

در مورد مسائل تطبیقی در سازمان خود ما خواهیم آمدیم و بررسی خواهیم کرد که چگونه این مسائل انقلابیون ما را از مسائل اساسی انقلاب دور می کند و این مسائل چه نقایصی را در بر دارد و چرا مطرح می شود و با چه انگیزه هائی مطرح می شود؟ ولی به هر حال، وقتی سوسیالیسم با مکاتب فکری دیگر مورد مقایسه قرار می گیرد، ما یک چیز را همیشه برای رفقاء پیشنهاد می کنیم؛ برای تمام مخالفین سوسیالیسم، خواه مخالفین سوسیالیسم علمی تئوریک یا سوسیالیسم تطبیقی - هر کدام که باشد - یک خواهش از پیش شان داریم که همیشه تطبیقات سوسیالیسم را با تطبیقات دیگر ایده ها و دیگر افکار مورد مقایسه قرار بدهند. وقتی هم پای ایده ها [به میان] می آید، ایده ها را با ایده ها مورد مقایسه قرار

بدهند. به این صورت است که ما وقتی بخواهیم حکم عادلانه تری نسبت به پیشرفت بشری، ایده ها، افکار، تطبیقات، کوشش ها و تپش های انسانی بکنیم، ما بهتری می توانیم بفهمیم که کدام تجربه تا اکنون برای بشریت خدماتی انجام داده و کدام تجربه برای بشریت خدماتی انجام نداده است؟ کدامش بیشتر بر روی سینه تاریخ سنگینی می کند و کدامش بر روی سینه تاریخ سنگینی نمی کند؟

مسأله دیکتاتوری پرولتاریا:

مسأله دیکتاتوری پرولتاریا یکی از اصول مارکسیسم است. لنین می گوید که مسأله، پذیرش مبارزه طبقاتی نیست، زیرا تمام بورژواها، تمام بورژوازی در هر سطحی که هست، مبارزه طبقاتی را قبول دارد؛ و این چیزی نیست که مارکس کشف کرده باشد. بلکه آن چیزی که مربوط به مارکس است، خود مارکس هم اعلام می کند و می گوید که چیزی که مربوط به من است، این است که من مسأله مبارزه طبقاتی را تا سطح دیکتاتوری پرولتاریا ارتقاء داده ام. مسأله دیکتاتوری پرولتاریا، و مسأله این که دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از دیکتاتوری حزب، عبارت است از دیکتاتوری چند فرد و غیره و غیره. دقیقاً اساس این فکر ها را رفقای عزیز بیائید که برویم پیش تروتسکی پیدا کنیم. تروتسکی و رفقای دیگرش تا به امروز هم هستند؛ ارنست مندل نماینده بسیار معروفش است، به نام "حزب و طبقه" کتاب معروفی دارد، کتاب کلانی است. در آنجا افکار تروتسکی را بیان می کند، در آنجا عمیقاً مطرح می کند. وقتی تروتسکی هم می آید راجع به مسأله بلشویسم، مخالفت خود را با ستالین اعلان می کند، دقیقاً از همین تز پیروی می کند. می گوید دیکتاتوری پرولتاریا غلط است (با همین طور استدلالی که امروز صورت می گیرد). دیکتاتوری پرولتاریا به خاطر این غلط است که این دیکتاتوری دیکتاتوری طبقه نیست، بلکه دیکتاتوری حزب بر طبقه است و در حزب هم دیکتاتوری کمیته مرکزی بر حزب است و دیکتاتوری منشی عمومی بر مجموع کمیته مرکزی. به این صورت پدر این نوع افکار آبشخور خود را از آنجا پیدا می کند؛ و بعد این مسائل می رسد در وضع کنونی ما که مسأله دیکتاتوری پرولتاریا بعد از تحولاتی که صورت گرفته و بعد از مشکلاتی که در جنبش جهانی کمونیستی - به خصوص در سال های ۶۰ و ۷۰ [قرن بیستم] - به وجود آمد و به وجود آمدن یورو کمونیسم یا کمونیسم اروپائی، کشور های اروپائی هم به

خصوص حزب کمونیست فرانسه رسماً و علناً اعلان کرد که ما دیکتاتوری پرولتاریا را دیگر قبول نداریم؛ و حزب کمونیست ایتالیا هم در ارتباط با سوسیال مسیحی ها یا دموکرات های مسیحی ایتالیا اعلان کردند که ما اگر به قدرت برسیم، ما دیگر دیکتاتوری اعمال نمی کنیم - دیکتاتوری طبقه را - بلکه می خواهیم مردم را داشته باشیم. تمام این ها بازی های سیاسی است که کمونیسم اروپائی به وجود آورد (بعد از آن که کمونیسم اروپائی خود را بسیج می کند).

حال بیائیم سر مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا. دیکتاتوری نزد بعضی از رفقاء به مفهوم بدش مطرح می شود. دیکتاتوری یعنی زورگوئی، یعنی بی منطقی، یعنی ظلم کردن سر دیگران. در حالی که دیکتاتوری ای که مارکسیسم مطرح می کند، اساساً یک نوع مناسبات را مطرح می کند، چنانچه دموکراسی هم یک نوع مناسبات است. قبلاً ما عرض کردیم که مسأله دموکراسی، مسأله باج دادن نیست که اگر تو هم می خواهی گپ بزنی و همگی باید گپ تان را بزنی، ولی وسایل آن را ندارید. به این ترتیب این دموکراسی نیست، چون مناسبات خدشه دار می شود. به این ترتیب دیکتاتوری هم یک نوع مناسبات است و دقیقاً می گوید که دیکتاتوری علیه دشمنان خلق و دموکراسی برای خلق، دیکتاتوری علیه کسانی که استثمار می کنند و دیکتاتوری علیه اجنت های امپریالیسم. حالا این که در تطبیق این چگونه دچار اشتباه می شوند و چگونه دچار اشتباه نمی شوند، یقیناً سوابق تاریخی دخیل است. ولی این طرح را که آیا علیه اجنت های امپریالیسم آدم از جبر و زور استفاده کند یا نکند، آیا برای وی هم حق بدهد که علیه خلق یک کشور هر چه می خواهند، بکنند؟ یا این که با آنها یک نوع مناسبات دیگر داریم؟ آیا ما با "پرچم و خلق" وقتی که این ها مغلوب شوند در جامعه افغانستان، عین مناسباتی که خود ما در داخل یک سازمان داریم، با مناسباتی که با مردم خود داریم، فرق می کند؟ این خودش مسائلی است که فکر می کنم اگر ما یک مقدار دقیق شویم، می دانیم که ما عملاً در یک نوع مناسبات دیگر قرار داریم. وقتی ما طالب ترقی اجتماعی و عدالت اجتماعی می شویم، ما نمی توانیم در مناسبات خود با کسانی که عدالت اجتماعی را نقض می کنند، دارای عین مناسباتی باشیم که با مزدور ها و با عمله و با فعله داریم. حتماً مناسبات ما فرق می کند. این مناسبات ما با کسانی که تهیدست و فرودست هستند؛ با کسانی که بالا دست هستند و فرادست هستند با آنها مناسبات ما فرق می کند. این مناسبات را ما

صادقانه می گوئیم مناسبات دموکراتیک هست و آن مناسبات مناسبات دموکراتیک نیست. ما آنها را دیگر حق نمی دهیم که مردم را به زور استثمار کنند. ما آنها را حق نمی دهیم که مردم را اغواء کنند، ما آنها را حق نمی دهیم که مردم را به خاک و خون بکشند، ما آنها را دیگر حق نمی دهیم که ملت ها را علیه یکدیگر تحریک کنند، حق نمی دهیم که بالای خاک مردمان دیگر تجاوز کنند. این مناسباتی است که زور با زور نمی گنجد. حال پرولتاریا چرا این چیز را مطرح می کند، مسأله بحث بسیار طولانی است و من در مورد دیکتاتوری پرولتاریا زیاد نمی خواهم صحبت کنم تا [نوبت] بحث بالای چیز های دیگر برسد.

نهاد های دموکراتیک:

این که "چپ سنتی" یا مارکسیسم - لنینیسم، با عدم توجه به فعالیت ها و نهاد های دموکراتیک، بالاخره به سوسیال امپریالیسم می رسد. وقتی ما بیائیم روی تجارب صحبت کنیم، من فکرمی کنم رفقائی که این طرح ها را می دهند، این طرح ها را اولاً از کجا می گیرند؟ چرا که ما گفتیم یک مقدار معلوم می کنیم ریشه های این افکار را که از کجا می آید و چگونه به صورت بسیار خامش عرضه می شود؛ و البته کوشش بسیار مجبور و مشهوری رفقای ما کرده اند. منتهی ما توجه شان را جلب می کنیم به این که اگر بتوانیم در همراهی کردن با این ها و جلب توجه شان به یک سلسله مسائل، اقلأً وظیفه خود را در مقابل شان انجام دهیم. به همین خاطر است که ما مسائل را به این شکل مطرح می کنیم. مسأله عدم توجه به فعالیت ها و نهاد های دموکراتیک، مسأله ای هست که بیشتر سوسیال دموکراسی اروپا مطرح می کند. سوسیال دموکراسی ای که امروز در اروپا هستند، بیشتر فکر می کنند. مثلاً اتحادیه های کارگری مستقل، که یکی از نهاد هایش هست، و به نهاد های دیگری توجه می کند. مارکسیسم چنانچه در تجربه خود نشان می دهد یا سوسیالیسم در هر جائی که بوده، مسأله نهاد های دموکراتیک هیچ گاه به عنوان یک مسأله ممنوعه مطرح نبوده است. ما مثلاً در شوروی می بینیم - حال که امروز شوروی چگونه است، ما چگونه می بینیم؟ چون تحلیل ما فرق می کند، امروز ما اساساً معتقد نیستیم در مورد شوروی، وقتی صحبت می کنیم به عنوان یک الگوی سوسیالیستی مورد بحث قرار نمی گیرد، بلکه به الگوی امپریالیستی به سرش بحث می کنیم - اگر ما بیائیم مرحله لنین و

ستالین را مد نظر بگیریم و تمام نهاد های دموکراتیکی که در آن وقت وجود داشته، آنها را مورد مقایسه قرار بدهیم، می بینیم که چگونه هست؟ ما هر کشوری را که با کشور های دیگر مورد مقایسه قرار می دهیم، باید رشد تاریخی اش را ببینیم، باید مشکلات درونی اش را ببینیم و باید ببینیم که در کدام موقعیت قرار دارد. ما نمی توانیم از یک کشور عقب مانده قرون وسطائی - که در آن هیچ چیز نبوده - حتماً این تقاضا را داشته باشیم که در یک ضربت بتواند آن نهاد های دموکراتیکی را که کشور های پیشرفته در آن موارد تجارب زیادی دارند، عین آن تجارب را در این جا تکرار کنند. لیکن ببینیم که در آنجا چه چیز هائی به وجود آمده؟ اتحادیه های کارگری به وجود نیامده؛ اتحادیه های دهقانی به وجود نیامده؛ اتحادیه های روشنفکران به وجود نیامده؟ این ها تماماً نهاد هائی اند که طبقات مختلف را می توانست بسیج کند. در چین ببینیم، از سال ۱۹۲۱ یا ۱۹۲۲ که حزب کمونیست به وجود آمده تا سال ۱۹۴۹ که این ها به پیروزی رسیده اند تا به امروز، هنوز هشت حزب در ترکیب دولت شامل است؛ هنوز هم هشت حزب در ترکیب حزب کمونیست و دولت چین شریک هستند؛ هنوز هم جبهه متحد ملی اش در دوران ساختمان سوسیالیسم به فعالیت مشغول هست؛ و نهاد هائی به فعالیت مشغول هستند. حالا رفقاء ممکن بگویند که شکلی و تشریفاتی است. این مسأله در کشور های کاپیتالیستی هم همین طور هست. این جا هم ما از سطح تشریفات بیشتر رفته نمی توانیم. ما هزار و یک دلیل داریم که در آنجا ها همه نهاد های دموکراتیک، اکثر نهاد های دموکراتیک فاقد عملکرد لازم هستند. در آنجا هم تا این حد یا آن حد وابسته به سرمایه داران هستند، در رابطه با اراده هائی هستند که به اصطلاح "پالیسی میکر" هستند. ولی به هر حال مسأله بر سر بود و نبودش هست که این چیز وجود دارد، و اگر هم کمبود هائی وجود داشته باشد، این مسأله به عنوان یک کمبود سیاسی همیشه می تواند مورد بررسی قرار بگیرد. ولی هیچ گاهی در تمام تجارب آدم باید سرش تجربه بکند، نمی تواند مسأله را مورد بحث قرار دهد.

مسأله هژمونیسیم طبقه کارگر:

مسأله هژمونیسیم طبقه کارگر، ببینیم کی هژمونیسیم نمی خواهد؟ آن طبقه ای که در انقلاب و در پیشرفت اجتماعی، هژمونیسیم نمی خواهد، آن کیست؟ تا ما هم

بگوئیم که مارکسیست ها هم به عنوان نماینده طبقه کارگر هژمونی طبقه کارگر را نخواهند. ما اگر ببینیم که بورژوازی در این جا نخواهد، ما اگر ببینیم که فئودالیسم نمی خواهد، ما اگر ببینیم که امپریالیسم نمی خواهد، ما اگر ببینیم که طبقات مختلف مردم و طبقاتی که تا این حد یا آن حد با مردم هستند، اینها هژمونی نمی خواهند، در آن صورت حق دارند که بگویند پرولتاریا بسیار خراب است و این فقط هژمونی می خواهد.

مارکس در همان اثری که رفقاء نقل قول کردند ("نقدی بر فلسفه حقوق هگل") یاد می کند که بورژوازی وقتی به قدرت می رسد، با تمام جامعه اعلان برابری و برادری می دهد تا بالاخره با این اعلان برابری و برادری بتواند هژمونی خود را تأمین کند. مارکس، تقریباً در آغاز رساله خود، این مسأله را مطرح می کند. حال ببینیم فرقی که وجود دارد بین پرولتاریا و بین مجموع طبقات این است که دیگر طبقات هژمونیک را اعمال می کنند، ولی نمی گویند و پنهان می کنند. پرولتاریا این هژمونی را خواستار هست، ولی می گوید. فقط صداقت پرولتاریا و حزب پیشاهنگ پرولتاریا، آنها را مورد اتهامات گوناگون قرار داده، اگر نه هیچ کس نیست که نخواهد. ما متیقن هستیم که نماینده های بورژوازی همیشه خواستار هژمونی هستند، همیشه خواستار این هستند که جلو پرولتاریا و حزب پرولتاریا در دست شان باشد. وقتی که پرولتاریا بگوید من هژمونی خود را خودم می گیرم و حتی هژمونی تو را هم من می گیرم، در آن صورت است که برآشفته می شود. در غیر آن ما عقیده نداریم که طبقه اجتماعی ای در این دنیا وجود داشته باشد که این طبقه طالب هژمونی نباشد و هژمونی خود را در طبق اخلاص با دیگران تقسیم نکند، یا خودش از آن بگذرد. تفاوتی که وجود دارد، این است که پرولتاریا صادقانه اعلام می کند و طبقات دیگر با فریب می خواهند هژمونی خود را در قالب و هاله های تقدس مذهبی، عرفانی، فرهنگی و غیره و غیره بپوشانند و مردم را مجبور به قبول و پذیرش هژمونی خود بکنند.

پیش شرط ایدئولوژیک:

در مورد پیش شرط ایدئولوژیک نیز یک اتهام دیگر بالای "چپ سنتی" سازمان وجود دارد؛ و آن اینست که وقتی سازمان خود را می سازد، پیش شرط ایدئولوژیک می گذارد، وقتی که حزب خود را می سازد پیش شرط ایدئولوژیک

می گذارد، وقتی که دولت خود را می سازد پیش شرط ایدئولوژیک می گذارد و همه چیز خود را که می سازد، یک پیش شرط ایدئولوژیک می گذارد. فکر می کنم در اینجا بیشتر مسأله اراده باشد در گذاشتن و نگذاشتن پیش شرط ایدئولوژیک. مارکسیسم برای حزب خود پیش شرط ایدئولوژیک نمی گذارد، برای دولت خود هم پیش شرط ایدئولوژیک نمی گذارد، بلکه به یک مسأله معتقد است و آن این است که هیچ پدیده اجتماعی ای در دنیا وجود ندارد که مهر طبقاتی نخورده باشد؛ خواه این حزب باشد، خواه سازمان باشد، خواه دولت باشد، خواه هر چیزی که باشد؛ مهر طبقاتی خودش را خورده [است]. پرولتاریا هم آگاهانه تاریخ خود را می سازد؛ حال چگونه؟ آیا این دولت را که می سازد، در مورد دولت پیش شرط ایدئولوژیک وجود ندارد؟ هیچگاهی مارکسیسم یا مارکسیست - لنینست ها نگفته اند که دولتی را که ما ساختیم در این دولت، در قلمرو ما کسانی که مخالف ایدئولوژی ما هستند، آنجا زندگی نکنند. حتی کسانی که مخالف ایدئولوژی شان هستند؛ یعنی که اگر مخالفش نیستند، موافقش هم نیستند - دقیقش را بگوئیم - آنها تا رهبری دولت هم رسیده اند و مدت ها مدت ها کار کرده اند. مثلاً شما در چین ببینید، از سال ۱۹۴۹ تا سال ۱۹۸۳ هنوز هم در کابینه آنها کسانی هستند که مربوط حزب گومیندان هستند و رئیس پارلمان شان تا دو سه سال قبل خانم سون یاتسن بود. بناءً ما می بینیم که این مناسبات وجود دارد.

بدین صورت در روسیه هم همین قسم، ما وقتی که انقلاب را در روسیه می بینیم، هم عین چیز بود. تعداد زیادی از عناصری که مربوط حزب بلشویک نبودند، آمدند و وظایف بسیار بزرگی را گرفتند. تروتسکی آدمی است برای همگی معلوم، که تا انقلاب اکتبر همراه لنین و همراه بلشویک ها نبود و بعد از آن می آید و به انقلاب می پیوندد و فوراً کمیسار جنگ می شود و ساختن ارتش سرخ برایش سپرده می شود. به این صورت ما می بینیم که در دولت مسأله پیش شرط ایدئولوژیک مطرح نیست. منتهی چیزی را که مارکسیسم مطرح می کند، این است که ما دولتی بدون خصلت طبقاتی نمی شناسیم. ما نمی توانیم بگوئیم که دولت وجود دارد، ولی پایه طبقاتی ندارد. این یک دید است و یک بینش طبقاتی است، نه پیش شرط ایدئولوژیک، که این دو مسأله نباید عوض شوند.

حزب پیشاهنگ پرولتاریا:

در مورد حزب، مسأله به این شکل مطرح است که یک حزب حرکت آگاهانه پیش آهنگ پرولتاریا است؛ و بنا بر تجارب از زمان مارکس و انگلس تا امروز، تقریباً در این ۱۲۰ سال تجارب مختلفی که وجود داشته، می‌گویند که یک انقلاب پیروزمند را، یک انقلاب پیشرونده و مترقی و انقلابی را فقط یک حزب انقلابی می‌تواند رهبری بکند و بدون یک حزب انقلابی که از لحاظ ایدئولوژیک، از لحاظ سیاسی، از لحاظ تشکیلاتی بر پایه‌ها و موازین و ضوابط پرولتری استوار نباشد، نمی‌تواند یک انقلاب عظیم را به پیروزی برساند. در اینجا هم مسأله بیشتر یک مسأله بینشی است که بینش‌ها بالاخره به ضابطه‌ها می‌آید؛ حال ضابطه بدون بینش نیست. اگر ما بحث می‌کنیم، باید بینش‌ها را مورد بحث قرار بدهیم، که آیا این بینش درست است یا درست نیست؟ اگر درست نیست، چرا درست نیست؟

بالاخره پرولتاریا در سطح بین‌المللی، امروز به این عقیده رسیده که وقتی می‌خواهد انقلاب کند، به ابزار تشکیلاتی خود نیاز دارد. این ابزار تشکیلاتی اش باید وحدت سیاسی - ایدئولوژیک داشته باشد؛ و باید این وحدت سیاسی - ایدئولوژیک، خود را در یک تشکیلات پرولتری لنینی نمایش بدهد. آن تشکیلاتی که همان شش خصلت لنینی خود را داشته باشد، در غیر آن ما نمی‌توانیم از یک حرکت انقلابی پرولتری صحبت بکنیم. حال این برداشت‌هایی است که در خلال تاریخ مسجل شده و تا اکنون هم کس دیگری نتوانسته تجربه خلاف این را برای ما ثابت بکند. بنا بر آرزوها یا بنا بر افکار این فرد یا آن فرد، ما متأسفانه قادر به دست زدن به همچو ماجراجویی نیستیم که بگوئیم از این افکار تجربه شده بشری که در طول ۱۲۰ سال حقانیت خود را به اثبات رسانده، پیروزمندی خود را در کشورهای مختلف به اثبات رسانده، ما بیائیم یک تجربه نوی را در اینجا به وجود بیاوریم که پرولتاریای افغانستان باید یک سازمان بدون ایدئولوژی به وجود بیاورد، یک سازمان چند ایدئولوژی به وجود بیاورد، یک سازمان چند تشکیلاتی به وجود بیاورد، یک سازمان پلورالیست سیاسی به وجود بیاورد؛ و این تجربه‌ای است که ما سر خود می‌کنیم. همان مثال است که می‌گویند نیک بخت سر دیگران می‌بیند و بدبخت سر خود. ما این بدبختی بزرگ را در امر انقلاب چگونه سر خود تطبیق بکنیم، آیا این کار خوب است یا نه؟ در حالی که پیش روی

ما تجارب بزرگ بشری وجود دارد. ما به کجا می رسیم رفقای عزیز! ما به کجا می رسیم اگر این تجربه ها را راه بیندازیم؟ بیشتر به نام نوآوری! نوآوری ما را بند می کند به همان لادریت ایده آلیستی. این فکر آینده ندارد که ما از تمام تجارب پرولتاریا باید چشم بپوشیم و فقط به خاطر گل روی خود و گل روی دیگران بیائیم یک پلورالیسم سیاسی - ایدئولوژیک - تشکیلاتی را بیاوریم و خود را نماینده پرولتاریا هم بگوئیم، به این صورت بگوئیم که ما هستیم که این چنین هستیم.

چقدر آدم باید پرتوقع باشد که در یک کشور عقب مانده، با روشنفکر عقب مانده، با بی تجربگی، با بی علمی، با این که ما هنوز یک صفحه از تجارب مبارزات پرولتاریا را نخوانده ایم؛ بالاخره بیائیم پرولتاریای افغانستان را و روشنفکر افغانستان را که از این پرولتاریا دفاع می کند، بیاوریم در این گمراهی ها و در بیابان سوزان گمراهی بیندازیم. بیائیم ما این چنین یک تجربه را می کنیم به خاطر این که عشق ما کشیده که می خواهیم یک تجربه نو را در این جامعه تکرار بکنیم، ما تمام تجاربی را که به وجود آمده، مدنظر نمی گیریم، یعنی این که آن چیزی را که در زبان عربی به نام وجدان یاد می کنند. وجدان یعنی جمع شدن تجارب نسل های متوالی. ما وجدان خود را باید از دست داده باشیم که این کار را بکنیم. ما تجارب بزرگ پرولتاریا را در این ساحه مدنظر نگیریم و فقط برویم روی خواست این و آن فرد.

مسأله قدرت سیاسی:

مسأله قدرت سیاسی را که رفیق آرام مطرح کردند، که قدرت سیاسی را که "چپ سنتی" افغانستان می گیرد، از لحاظ سیاسی با استعمارگر روس پیوند می خورد (دیشب هم یک مقدار روی این مسأله بحث شد، به اشکال مختلف اش بحث صورت گرفت که امیدوار هستیم در بحث های آینده یک مقدار بتوانیم پیش برویم و این را سر سازمان خود ما تطبیق کنیم). فکر می کنم که در بهترین حالتش شکل گرائی است و در بدترین حالتش ظلم است، یک ظلم تاریخی. ما سر یک جریان فکری - سیاسی ای که هزار ها هزار نفر خود را به نام کمونیست و به نام انقلابی از دست داده و حتی رفقاء اشرف و پویا و... هم به همین نام "چپ افراطی" در زیر گیوتین جلاد رفتند و کشته شدند، صمیمانه و صادقانه از

ایدئولوژی و از این خط و از این سیاست خود دفاع کردند. ما به همه این کسان افتخار می‌کنیم، چه کسانی که آنها در سازمان ما بوده باشند یا در سازمان ما نبوده باشند. مگر نه این است که ما وقتی از سیاست‌ها و از ارتباط سیاست‌ها صحبت می‌کنیم، ما بیشتر روی محتوی، روی ریشه و روی پیوند صحبت می‌کنیم. از کجا پیوند می‌گیریم، ریشه‌اش در کجاست، بالاخره به کجا می‌رود؟ اما فقط به خاطر این که سوسیالیسم می‌گوئیم و روس هم سوسیالیسم می‌گوید، حالا ما باید لزوماً به تئوری سیاسی روس بغل‌تیم؟ تمام اعمال ما، تمام کردار ما، تمام سیاست‌هایی را که ما کرده‌ایم، موقف ما در همین کنفرانس - ببینید دور نرویم - در مقابل مسأله تسلیم طلبی، ما عزیزترین رفقای خود را مورد شمات و ملامت قرار دادیم. همه اینها نشان‌دهنده این نیست که تئوری انقلابی، آنچه شما "چپ سنتی" می‌گوئید، در تضاد ماهوی با امپریالیسم روس قرار دارد؟ امروز در جامعه افغانستان استوار تر از سازمان "ساما" و از سامائی‌ها، علیه استعمار روس دیگری نیست و نخواهد بود. در تاریخ افغانستان چگونه ممکن است که این "ساما"، این چپ انقلابی، بتواند که در تئوری سیاسی خود برود با استعمارگر یکجا شود. اگر این چنین باشد، اگر فقط بگوئیم این روشی که روش ملی هم هست با آن روش ملی ای که مثلاً در فلان جای این چنین کرد، آنچنان کرد - زبان ما لال - او هم شباهت دارد و از آنها نمایندگی می‌کند. این روش‌ها هم به خاطر نزدیکی که از لحاظ فکری با هم دارند: این‌ها هم دموکراسی می‌گویند، آنها هم دموکراسی می‌گویند، اینها هم ملی می‌گویند، آنها هم ملی می‌گویند، اینها هم چنین می‌گویند، آنها هم چنین می‌گویند. این نوع برخورد بسیار ظالمانه است؛ و بریدن جریانات سیاسی از بستر اجتماعی مشخص شان است. یک تجرید غیر علمی است. هیچ گونه با علم سروکار ندارد. امیدوار هستم در این مورد بسیار صحبت کنیم.

در مورد "دموکراتیسم انقلابی پیگیر" و اعلام مواضع:

ما در مورد اعلام مواضع بحث زیادی خواهیم داشت که اعلام مواضع ما دموکراتیسم پیگیر و دموکراتیسم انقلابی را آورده و یا نیاورده، و ما چه انتقاداتی داریم؟ حال انتقاداتی را که رفقاء در اعلام مواضع خود آوردند، آیا امروز هم همان انتقادات هست یا این که انتقادات دیگری بر سرش داریم؟ ما با یک نظر مختصر ممکن است بتوانیم بگوئیم. اولاً، ما می‌گوئیم: اعلام مواضع که اینجا

هست، اعلام مواضع نیست. ما برای رفقاء قبلاً گفتیم، ما انتقادی که سر اعلام مواضع داریم، این است که این "اعلام مواضع" اعلام مواضع نیست. در جامعه افغانستان هزار ها مسأله هست: مسأله دموکراسی، مسأله اقتصادی، مسأله استثمار، رابطه ما نسبت به دیگر احزاب، رابطه ما نسبت به جنبش های دیگر، نسبت به مرحله انقلاب، نسبت به ابزار و وسائلی که ما کار می کنیم، مسائل جبهوی، مسائل توده ئی و غیره؛ هزار ها مسأله انقلاب است که باید اعلام موضع در موردش صورت می گرفت. لیکن اگر شما این اعلام مواضع که در اینجا آمده، [را بخوانید، به ضعف های ادبی، خلأ ها و انحرافات فکری - سیاسی آن پی خواهید برد]. با این که ما از این مثل شرافت خود دفاع کرده ایم. ما نامه هائی داریم که به کسان دیگری نوشته کرده ایم و در جلسات متعدد بین المللی از این سند به عنوان سند سازمانی خود دفاع کرده ایم و سخت هم دفاع کرده ایم. ولی اکنون در یک جلسه سازمانی و کنفرانس، برای شما می گوئیم شما این را بخوانید و ببینید که یک شبنامه سازمان که نشر شده آیا به همین حد است؟ به زبان دیگر بگوئیم، آیا می تواند حتی تا سرحد یک شبنامه سازمان، مسائل انقلاب افغانستان را مطرح کند؟ بیائید "خروش رعد در پکتیا" را همراه این اعلام مواضع بیندازیم [و مقایسه کنیم]، بیائیم "روس اشغالگر در سراشیب رسوائی و تباهی" را با این اعلام مواضع یکجا بیندازیم [مقایسه کنیم]. اینجا است که ما می گوئیم که "اعلام مواضع" اصلاً در مورد قضایای بزرگ انقلاب افغانستان اعلام موضع نکرده، به این خاطر ما بالایش انتقاد داریم. ثانیاً، رفقای عزیز! این "اعلام مواضع" را ما انتقاد می کنیم؛ حتی می گوئیم که از لحاظ ادبیات خود غلط است. رفقائی که می گویند ما بنیانگذار این چنین هستیم، املاء و انشاء شان غلط است. ما برای رفقاء گفتیم که این یک عقب گشت بسیار بدی نسبت به ادبیات سامائی است، نسبت به سطح و سویه ای که "ساما" مسائل خود را مطرح می کند. وقتی ما این را بخوانیم، شما می فهمید که چگونه است؟ چرا ما می گوئیم این اعلام مواضع [غلط است]؟ مثالی برای شما بگویم "نقشه ننگین روس به خاطر فریب تباه کن مردم افغانستان و تحکیم حسابگرانه استعمار آنچنان پی ریزی می شود که گوئی نعش های فاسد و بی گور و وطن را در راه دولت مداری شان به خطا اندر می داند". رفقای عزیز! این جمله چه معنی دارد؟ خوب باز می گوید که: "یا للعجب این شعبده بازی تهوع انگیزی که روز تا روز توان مقاومت جانبازانه و

حماسه های گلگون قبای مردم ما را به ارمغان می آورد". رفقای عزیز! مسائل این طور مطرح می شود که ما انتقاد داریم. سطح و سویه "ساما" این طور نبود. بعد از آن هم مسائل سومی را که مطرح می کند، بسیار است. سر تا آخرش را بخوانید و تمام جملاتش را بخوانید، باز رفقاء می فهمند که مسائلی را که در اینجا مطرح کرده اند، چه است. چه مسائلی را مطرح کرده اند و چگونه مطرح کرده اند؟

ثالثاً، از جانب دیگر مسأله دولت جمهوری اسلامی - مردمی است. از نظر ما "ساما" فقط حق داشت در چارچوب "جبهه متحد ملی" خود جمهوری اسلامی را مطرح بکند، به عنوان یک رابطه ارگانیک با دیگر طبقات و اقشار که می رفت پای ساختن دولت آینده افغانستان. ولیکن "ساما" قبل از این که طرح جبهه ئی خود را تغییر بدهد، ده قدم دیگر از طرح جبهه ئی خود عقب نشینی کرده است. ما این موقف "ساما" را از لحاظ اصولی غلط می دانیم؛ از لحاظ تاکتیکی اشتباه می دانیم؛ زیرا که مناسبات میان ما و میان دوستان جبهه ئی ما را خراب کرده، یعنی طرفداران جبهه ئی ما و دوستان جبهه ئی ما در موقف گیری خود چپ تر از "ساما" هستند. در حالی که "ساما" وظیفه تاریخی اش این است که جنبش را به طرف رادیکالیزه شدن، به طرف بلند رفتن و به طرف آگاهی ببرد؛ نه این که ما با این اصل و با این پرنسپ موافق نباشیم (مخالف باشیم). ما در این مورد نظرات خود را در همه جا ها گفته ایم. ولی این که "ساما" از طرح جبهه ئی خود پائین تر حرکت کند، ما با این نوع سیاست خوش نیستیم (مخالف هستیم). رابعاً، این که، تمام موادی که در اینجا آمده، موادی است که از برنامه نقل شده فقط کلمه کارگش زده شده. ما اگر یک مقایسه بین برنامه و اعلام مواضع بکنیم (هر رفیق حق دارد این کار را بکند، ما کرده ایم)، مثل اینست که یک چیز را بگیرید قیچی کنید. ما می گوئیم رفقاء می توانستند این افکار خود را با مقدار زیاد تری صرف وقت انجام دهند. حال در مورد این که در سازمان ما چگونه آمده، انتقادات ما در مورد اعلام مواضع در این حدود است رفقاء! به همین خاطر هم بود که من در ماه اسد سال ۱۳۵۹ وقتی به پشاور آمدم، برای مرکزیت سازمان نوشتم که مردم بالای اعلام مواضع تان انتقاد بسیار زیاد دارند، من توجه شما را نسبت به این قضیه جلب می کنم که اگر از همین حالا بتوانید چیزی تهیه بکنید برای اعلام مواضع آینده که چیز موزون تر و متین تر و ثابت تری باشد؛ و این مسائل را مدنظر بگیرید تا در آینده ما به نام این که کم وقت داشتیم، دچار اشتباه نشویم.

این رفقاء برای ما گفتند: که اگر شما چیزی داشته باشید، برای ما روان بکنید. ما هم همین کار را خواهیم کرد. رفقای عزیز! برخورد ما نسبت به اعلام مواضع این چنین بوده، این چنین دلسوزانه بوده. حال مسائل بسیاری در سازمان رخ می دهد که ممکن است چیز دیگری باشد، ولی موقف یک فردی که پیش روی شما نشسته، در ارتباط با اعلام مواضع در چهار نکته که دو سال قبل برای خود رفقاء گفته ام، برای خود رفیق آرام گفته ام و برای رفقای دیگر گفته ام که اعتراضات ما سر موضوع در این نکات دور می زند.

و حال بیائیم سر قسمت دوم کار خود که مسأله خود سازمان است. ولی قبل از اینکه به قسمت دوم برویم، یک مسأله هم بسیار جالب است که رفقاء بعد از این بحثی که در ارتباط با تمام مسائل مارکسیسم به راه می اندازند و با این فهم شان از مارکسیسم و با این برخورد شان نسبت به مارکسیسم، باز هم می گویند که ما مخالف مارکسیسم - لنینیسم نیستیم. این را دیگر به خود جلسه می گذاریم که اینها ببینند که رفقای ما وقتی که این مسائل را مطرح می کنند و با این دید نسبت به قضایا برخورد می کنند، در آن صورت آیا مخالفت شان با مارکسیسم - لنینیسم و عدم مخالفت شان با مارکسیسم - لنینیسم تا کدام حدود است و چگونه می توانند ادعا کنند که ما هستیم یا نیستیم (مخالفت می کنیم یا نمی کنیم). این مسأله به خود شان ارتباط دارد؛ و ما امید وار هستیم، با این تفصیلات خود، گوشه های از این قضیه را برای اینها فهمانده باشیم که مارکسیسم - لنینیسم چه می گوید یا اقلاً فهم ما از مارکسیسم - لنینیسم چیست؟

* * *

قسمت دوم

بررسی اوضاع سازمان از نگاه تاریخی:

قسمت دوم کار ما مربوط است به مسأله تاریخ سازمان. در این مورد ما مجبور هستیم خود را در یک پولمیک با رفقاء قرار بدهیم. در اینجا اولین مسأله ای که هست، بررسی اوضاع سازمان از نگاه تاریخی است. من البته نظرات خود را یک سال قبل در ارتباط با این مسائل بیان کرده ام، بار ها پیش روی خود رفیق آرام

بیان کردیم، و در مجالس متعددی بیان کردیم و بیشتر مسائلی را که امروز در نامه‌شان آمد، در واقع یا من از آنها گرفته‌ام یا آنها از من گرفته‌اند. به هر حال، ما در بسیاری از این مسائل با هم موافقت داریم. ولیکن در کلیتش وقتی که می‌بینیم، سیر پژوهش اینها با سیر پژوهش ما در دو نقطه متضاد قرار میگیرد. ولی قبل از آن که ما به بررسی اوضاع سازمان از لحاظ تاریخی به صورت مختصر بپردازیم، چون من ضرورتش را نمی‌بینم. اکثر رفقای که اینجا هستند، کست‌های مرا در ارتباط با گذشته سازمان شنیده‌اند. من نظراتم را گفته‌ام. وقتی با رفقای حوزه‌ما در صحبت بودیم، در آنجا هم در حضور رفیق آرام من مسائل خود را مطرح کرده‌ام که آن وقت البته خود رفیق آرام هم موید این مسائل بود و می‌گفت که فکرهای من فرمول‌بندی نشده است.

منتها ما در بررسی سازمان دو نوع متود داریم: میتود اول متود فردی است. متود فردی به این معنی که ما افراد را بیاوریم و بگوئیم که فلان فرد این طور می‌گفت، فلان فرد این طور می‌کرد، فلان آدم این طور می‌گفت، فلان آدم آن طور می‌گفت. به این صورت ما بیائیم و تاریخ کرونولوژیک جنبش را بدهیم. از لحاظ کرونولوژی، از لحاظ تاریخی بیائیم و بگوئیم که در فلان روز اینطور کرد، در فلان روز اینطور شد، در فلان تاریخ این گونه شد، در فلان تاریخ آن گونه شد و قضایا را به این صورت بررسی کنیم. از نظر ما این طرز بحث و بررسی قضایا به عنوان این که حوادث را می‌رساند، یک تصویر می‌دهد؛ ولیکن واقعیت قضایا را آشکار نمی‌کند. این نوع میتود از نظر ما در بررسی مسائل نادرست است. میتود دیگری که وجود دارد، این است که ما هر مسأله را، هر قضیه را، هر فرد را و هر شخصیت را در فیصله‌هایش، در موقف‌گیری‌هایش، در آن جو اجتماعی و سیاسی که این فرد قرار دارد و در مجموع زندگی مبارزاتی‌اش و افکارش باید این مسأله را بررسی کنیم. بعد از آن است که ما به صورت گویا می‌فهمیم که فلان شخص فلان وقت چگونه برخورد داشته و چرا این چنین برخورد داشته؟ به این صورت است که ما می‌توانیم از تاریخ سازمان خود هم تاریخ گویائی از انسان‌هایی که از خود تاریخ داشتند، از خود فکر داشتند، از خود ایدئولوژی داشتند، از خود سیاست داشتند و عمل می‌کردند و مطابق این پرنسپ‌ها می‌رفتند و در یک تقابل، تضاد، وحدت و مبارزه قرار داشتند و عمل می‌کردند. ما بیشتر در

این بررسی خود به این میتود دومی توجه خواهیم داشت، نه به میتود اولی؛ و اگر میتود اولی را به کار بگیریم، فقط در خدمت میتود دومی خواهد بود.

وضع جنبش چپ در آغاز کودتای هفت ثور:

وضع جنبش چپ در آغاز کودتای هفت ثور، چنانچه رفیق آرام هم گفتند، وضعی است متشت و پراکنده و جنبش شعله جاوید - در آستانه کودتای هفت ثور- به گروه ها و گروپ های متعدد خورد و ریزه ای تقسیم شده بود. بعلاوه آنچه که رفقاء گفتند، یک تعداد زیاد از اینها مدت ها در تحت جو حاکم در زمان داوود خان از مبارزه و فعالیت برای انقلاب دست کشیده بودند و به زندگی شخصی خود پناه برده بودند. تبارز این نکته و کلان ساختن و روشن ساختن این نکته، در این مرحله بخصوص ارزیابی جنبش ما، از اهمیت بسزائی برخوردار خواهد بود که ما بینیم تأثیر این نوع گرایش ها، این نوع پراتیک و عدم پراتیک در جنبش ما چگونه خود را در سیاست ها و در ایدئولوژی ها بعد ها بازتاب می دهد؟ ولیکن چیزی که واضح بود، این است که جنبش از لحاظ ایدئولوژیک در ابهام قرار داشت، از لحاظ سیاسی در پاسیفیسم قرار داشت؛ و از لحاظ تشکیلاتی در تشتت قرار داشت. لیکن یک چیز واضح بود: مسأله جنبش وحدت طلبانه ای که بعد از کودتای هفت ثور به وجود می آید، جنبش وحدت طلبانه ای میان مارکسیست- لنینیست های افغانستان یعنی میان افراد جنبش شعله جاوید، به شمول رفیق مجید، است. این یک واقعیتی است که باید بر رویش کاملاً تأکید بکنیم که این جنبش وحدت طلبانه میان میلیون افغانستان نبوده، جنبش وحدت طلبانه میان افراد ضد روسی افغانستان نبوده، جنبش وحدت طلبانه میان افرادی که فقط به آزادی افغانستان عقیده مند باشند نبود. بناءً آن وقت بسیار امکان داشت که این جنبش پایه های وسیع تری برای خودش بگیرد؛ اگر ما از این ساحه جنبش شعله جاوید پا را فراتر می گذاشتیم. تمام کسانی که در این جا بودند، به شکلی از اشکال، با جنبش شعله جاوید در قدیم ارتباط داشتند. استثناء هم البته وجود داشت. گروپ هائی که تازه به مارکسیسم - لنینیسم جلب شده بودند (بعد از جنبش شعله جاوید) یا افراد معینی مثل ما که افتخار همراهی با جنبش شعله جاوید را نداشتیم، ولی خود را شور می دادیم که ما هم همین طور در یک صف ایستاده ایم. در غیر آن دیگر اکثریت کسان یا تمام کسانی که در این جنبش

وحدت طلبانه اشتراک داشتند، همین کسان را می ساختند. من خودم که در اوائل آن بودم، تقریباً چهار ماه مکمل با رفیق [مجید] شب و روز یکجا بودم و شب و روز تقریباً تمام گزارشات را، به جز از مسائل تشکیلاتی، تقریباً تمام مسائل اش را می شنیدم و در بحث های شان اشتراک می کردم، نظر خود را می دادم، مشورت می دادم و معلومات می گرفتم. مسأله بر سر این بود که نیرو های انقلابی مارکسیست - لنینیست افغانستان چگونه وحدت می کنند؟

حال انگیزه های این چه بوده و علل چه بوده؟ انگیزه هایش ممکن متفاوت بوده، انگیزه "ترس و اصولیت و قدرت" را که آرام صاحب مطرح کردند، ممکن از جهات انگیزه ئی درست بوده باشد، ولی از لحاظ علت به نظر من علت قضیه نبوده. علت قضیه در واقع در خود جنبش و وضع جنبش نهفته بوده. کودتای هفت ثور به عنوان واقعه سیاسی، جامعه ما را تکان داده، عکس العمل مردم به صورت ناخودآگاه - بعضاً آگاهانه - آمدن ان در گوش روشنفکران چپ و تضاد ماهوی که بین انقلابیون کمونیست افغانستان و سوسیال امپریالیسم روس قرار داشت. تمام اینها زمینه و پایه ای بود که باید یک جنبش وحدت طلبانه در میان مارکسیست - لنینیست های افغانستان به وجود بیاید، پایه و مایه را از این وضع اجتماعی می گرفت. و هر کسی با هرانگیزه، بعضی با انگیزه خوب و بعضی با انگیزه بد، به این جنبش می آمد، ولی پایه و مایه و علت خود را از این وضع مشخص و عینی جامعه می گرفت. و بدین صورت است که ما می گوئیم که جنبش وحدت طلبانه، جنبش ولونتاریستی (اراده گرایانه)، جنبش سوبژکتویستی (ذهنی) افراد چندی نبود که فقط به عنوان یک حرکت عکس العملی کار کرده باشد، بلکه به عنوان تکامل طبیعی و منطقی اوضاع، در این مقطع مشخصی از تاریخ، این جنبش وحدت طلبانه هم به وجود آمد. و بناءً به همین خاطر بود که این جنبش ۱۴ ماه مکمل دوام داشت. یک جنبش عکس العملی که بر روی غرایز و بر روی احساسات عقب مانده افراد استوار باشد، نمی تواند ۱۴ ماه را برای یک کار مقدماتی سپری بکند، بدون این که از شور و شوق انقلابی اش کاسته شود. بناءً باید پایه و مایه خود را در این وضع اجتماعی داشته باشد.

مسأله رابطه گروه انقلابی و رفیق مجید:

اما، مسأله ای که رفیق آرام در ارتباط مسأله گروه انقلابی و رفیق مجید مطرح کردند، من بسیار تعجب می کنم از این که رفیق تا هنوز هم می گوید که رفیق مجید در گروه انقلابی بود. رفیق آرام خودش همراه رفیق مجید کار کرده، همایش همکار بوده، هر کسی می فهمد. من که چهار پنج ماهی در آنجا بودم؛ در مرکزیت شان می نشستم، صحبت هم می کردم، افراد شان را هم می شناختم. این مسأله کاملاً واضح بود که مسأله همکاری رفیق با گروه انقلابی یا مسأله همکاری گروه انقلابی با رفیق، به این شکل مطرح نبوده، بلکه مسأله به این شکل مطرح بوده که دو گروه با هم همکاری می کنند [کمیسیون مشترک دو گروه برای ایجاد برنامه و سازمان واحد]، حتی روزی که من و میوند (یکی از اعضای کادر رهبری گروه انقلابی که قبلاً از کادر های رهبری بود) از افغانستان - به خاطر یک وظیفه - خارج می شدیم، رفیق شهید سرمد یاد کرد: شما که می روید همین نام ما چیست؟ ما گفتیم نام چه ضرور است؛ ما کار خود را می کنیم. بالاخره یک روز که مشی و برنامه خود را ساختیم، باز نام می گذاریم. حالا چرا مسأله نام مطرح نشد؟ نام نو، از این دو گروه یک نام نو می آمد.

دقیقاً رفیق آرام اطلاع داشته باشد که در سال ۱۳۵۶ مسأله بدین شکل مطرح شد: ما می خواهیم یک برنامه تهیه بکنیم. برای این برنامه دو پایه گرفتند، پایه اولش یک تحلیل مادی - تاریخی از جامعه افغانستان، و پایه دومش هم تحلیل علمی از جنبش چپ افغانستان. گفتند بر پایه معلومات این دو نوشته ما می توانیم یک برنامه برای سازمان مشترکی که می خواهیم به وجود بیاوریم، ما می توانیم کار کنیم. یک بخش را داکتر صاحب فیض گرفت (مسأله تاریخی) و سیاسی اش را رفیق شهید گرفت. رفیق شهید یک مدتی کار خود را می کند. یک مدتی می رود پای کار مبارزه علیه نوشته ایدئولوژیکی (ایدئولوژی چیست؟). کودتای هفت ثور می آید، داکتر فیض احمد بعد از یک سال کار خود را نمی کرده باشد. در آخرین جلسه ای که مطرح می شود که چرا این کار صورت نگرفت. وقتی که جنبش وحدت طلبانه می آید، کار تدوین شده خود را پیش روی شان می گذاشتیم. این رفیق مورد انتقاد قرار گرفت. به عدم مسؤولیت، عدم احساس مسؤولیت مورد انتقاد قرار گرفتند. اینها، در قبال وظایف سپرده شده برای شان، احساس مسؤولیت نکردند. یکی از مسائلی که داکتر فیض احمد خفه

شده بود، باز برآمد. همین مسأله بود که در این جلسه بدین نام مورد انتقاد قرار گرفتند (عدم احساس مسئولیت). بسیار می گفتند ناآگاهی است. رفیق سرمد بسیار تأکید کرد که گپ نزنید، ما می فهمیدیم مسأله هوائی است. چطور نمی فهمیدیم، ما فیصله کردیم مسأله هوائی نیست. روی این بحث ها صورت گرفت، احساس مسئولیت نکردید. مسأله بدین شکل بود، وقتی که گروه نو به وجود بیاید، این گروه نو بعد از این که برنامه خود را می دهد، برنامه سیاسی خود را می دهد، بعد نام خود را بدهد. در غیر آن، ما چه کرده ایم (چه کار کلان کرده ایم). بگیریم یک سازمان دیگر در همین بازار آشفته سیاسی بسازیم. در مسأله جدائی شان دقیقاً مرز های تشکیلاتی هم وجود داشت و مرز های سیاسی هم، به جز افرادی در گروه انقلابی که به سوی رفیق مجید آمدند؛ در غیر آن، همان کار هائی که قبلاً می کردند، در واقع جدا بودند. ادغامی به وجود نیامده بود. همان سلسله تا آخر ادامه داشت. بدین صورت، مسأله رابطه گروه انقلابی با رفیق [مجید] در گزارش رفیق آرام از نظر من درست جا داده نشده یا به اساس عدم معلومات شان یا به اساس عدم دقت شان در قضیه بوده است.

مسأله کودتا - قیام:

مسأله دوم را که رفیق آرام مطرح می کند، مسأله "کودتا - قیام" است؛ که در واقع یک مسأله ایست که از زبان رفقای سازمان اولین بار است که می شنویم. این ترم نوی است که امروز زاده شده، قبلاً در سازمان ما رواج نداشته. فقط در سازمان ما مسأله قیام ها مطرح بود. تا به امروز همین مسأله قیام مطرح بوده. از طرف گروه انقلابی هم اتهاماتی زده می شد که سازمان ساما به طرف کودتا می رود. حالا یک هماغوشی بسیار میمونی از این دو طرح به وجود می آید (یک طرح کودتا - قیام). از نظر ما این ترمی است که به تاریخ ساما لطمه وارد می کند. ساما هیچ گاهی پای کودتا نرفته، به علت این نرفته که ما در بحث هائی که با رفقای هرات داشتیم، در آن وقت این مسأله را مطرح کردیم. همراه تمام رفقاء مطرح کرده ایم. برای ما از تمام رفقائی که در این قضیه از نزدیک فهم داشتند و رابطه داشتند، گزارشات مفصل خود را از کار ها برای ما می دادند. به این شکل مطرح بود که تعدادی از عناصر اردو، می خواستند جدا از سازمان ساما، جدا از ما کودتائی به راه بیاندازند. فقط از ما دعوت کردند که ما اگر در این طرح های

شان اشتراک کرده بتوانیم. طرح هائی که رفیق مجید می داد، این بود که آخرین جلسه ئی که رفیق مجید در "شکرده" همراه تعدادی از رفقای صاحب منصب می کند، طرحی است که باید در ۶ جدی عملی شود یا در واقع بعد از ۶ جدی عملی شود. در آنجا برای شان می گویند که شما چه می خواهید؟ رفیق مجید برای شان می گوید که من هیچ چیز نمی خواهم. من فقط از شما یک چیز می خواهم که وقتی شما کودتا می کنید، هر قدر افرادی را که من گفتم مسلح بسازید تا ما ارتش توده ئی خود را بسازیم؛ و آنها می گویند که شما می خواهید که ارتش توده ئی بسازید، باز ما را سرنگون کنید. رفیق مجید می گوید که ما دوست هستیم، ما رفیق هستیم، با دوستان خود هیچ وقت این کار را نمی کنیم. ولی ما متیقن هستیم که شما وقتی کودتا بکنید، شما را قدرت های بزرگ نمی مانند. حال شما که در خط مردم حرکت می کنید و مخالف امپریالیست ها هستید، باید نیروی انقلابی ای در این جامعه وجود داشته باشد که از شما در قدرت نمایندگی بکند. و اگر احیاناً شما هم شکست بخورید، یک نیروی توده ئی برای حفظ و برای حمایت شما وجود داشته باشد و آن نیروی توده ئی را ما در سرتاسر افغانستان داریم. بناءً برای ما مسأله این گونه مطرح است. عمق تفکر رفیق در ارتباط به قیام ها را این مسأله بیان می کند که چگونه مسائل قیام برای سازمان مطرح بوده. جالب تر این که ما در تمام دوران به اصطلاح "پادشاه گیری ها" که رفیق شریف بعضاً مذاق می کرد و می گفت که ما در تمام دوران پادشاه گیری ها یک قیام را هم - از جمله قیام ها - سازمان آزادیبخش مردم افغانستان یا خود رفیق سازماندهی نکرده. هیچ رفیق از رفقای "ساما" گفته نمی تواند که رفیق شهید در فلان وقت یک قیام را سازماندهی کرد. این قیام شکست خورد. همیشه این قیام ها توسط دیگران ارگانیزه می شد، سازماندهی می شد، پیش برده می شد و بالاخره هم ضربت می خورد و یک تعداد از نیرو های ما هم ضربت می خوردند. بناءً طرح مسأله کودتا - قیام امیدوار هستیم که رفقاء این مسائل را در ارزیابی خود - از آن مرحله سازمان - مدنظر بگیرند. وقتی هم ما آن مراحل را ارزیابی می کنیم، باید دقیقاً پای آن اوضاع و شرایطی که این مسائل را به وجود آورده و نقش مثبت و منفی سازمان ما در این قضیه و اشتباهات ما در اینجا، نشود که ما وقتی از یک جریان دور می شویم، بالاخره با نقض تاریخی خود بگوئیم که بر من بر دشمنانم...

مسأله سازمان ملی - دموکراتیک:

مسأله سازمان ملی - دموکراتیک و طرح سازمان ملی - دموکراتیک. فکر می‌کنم که این بسیار چیز طبیعی بود که در جریان جنبش وحدت طلبانه، اختلاف نظر هائی میان کسانی که در این جنبش وحدت طلبانه اشتراک کرده بودند، نسبت به مسائل تفصیلی وجود داشته و این چیز بسیار طبیعی است. سال‌های متمادی دوری جنبش از یکدیگر و عدم دیالوگ فعال و خلاق در میان جنبش، بالاخره خودش مرزهای فکری - سیاسی و غیره را به وجود می‌آورد. وقتی که دو باره پای وحدت یک جنبش می‌روند، اینها نمی‌توانند خیلی زود به وحدت خود برسند. اما مسأله برای ایجاد یک سازمان ملی - دموکراتیک نبوده، به چند دلیل: دلیل اول اینکه در سازمان ما وقتی "کمیته انسجام" به وجود می‌آید و کمیته انسجام کمیته‌های دیگر خود را ایجاد می‌کند؛ "کمیته تحقیق تئوریک" باید روی یک سلسله مسائل تئوریکی که اختلاف است و اختلافات متباز است و ادامه اختلافات دوره شعله جاوید است. رفیق پویا با داکتر صاحب هادی خان محمودی از دوران شعله جاوید جنجال هائی دارند؛ و حال هم وقتی می‌آیند پای یک سازمان واحد، نمی‌توانند بر آن تناقضات خود غلبه بکنند، باید یک مجرائی برایش پیدا شود. جنبش عملی هم روز تا روز است. یک کمیته تحقیق تئوریک به وجود بیاید که این دو نفر بنشینند با هم و مسائل خود را حل کنند. وقتی هم که این مسائل در کنفرانس ماه سرطان ۵۸ (که به نام کنفرانس مؤسس یادش می‌کنیم) مطرح می‌شود، به صورت صریح و قاطع در آنجا مطرح می‌شود، که اساساً در اینجا مسأله مشی پرولتری مطرح است نه چیز دیگر؛ و تمام رفقاء به شمول رفیق پویا، به شمول رفیق اشرف که متأسفانه تازه پایش به این مسائل کشانده می‌شود، نسبت به این قضیه اعتقاد جازم دارند و هیچ‌گونه شک و تردیدی در این مورد وجود ندارد. تنها شاهپور است که برنامه اسلامی خود را در آنجا می‌آورد، برنامه ملی - دموکراتیک خود را که به نام "برنامه اسلامی" شهرت یافته، از طرف جلسه با قاطعیت رد می‌شود، نه این که برای رفیق داده می‌شود که توحیدش کند؛ با قاطعیت رد می‌شود. ولی برنامه‌های دیگری که در آنجا داده می‌شود، برنامه هائی است که به رفیق سپرده می‌شود. یعنی این که برنامه داده شده از طرف رفیق شاهپور به صورت قاطع از طرف جلسه رد می‌شود. و بالاخره در همان مجلس گفته می‌شود که برای ما اساساً ساختن یک سازمان پرولتری

مطرح است، یک مشی پرولتری مطرح است و نه چیز دیگری. حال مسأله تطبیقی آن چگونه تکامل پیدا می کند و در کدام ساحات و کی چه فکر می کند؟ راست است که رفقای آن وقت دارای این حوصله و بردباری و فراخی سینه بودند که در مسائل تطبیقی خود ببینند که تجربیات و احیاناً ابتکارات عظیمی که رفقاء از محصله تجربه و دانش شان است، بیاورند و این که کدامش انتخاب می شود، باز هم مورد سؤال است. در مورد مسائل مشی سازمان، برای ما سندی که وجود دارد، شبنامه های دوران حیات رفیق شهید است. از اولین اعلامیه سازمان تا "در سنگر اعتصاب ببر انقلاب خفته است". در اینجا است که ما نمونه یک دموکراتیسم استوار و پیگیر را می بینیم.

بنا بر همین قضیه بود که من در جمع بندی های خود گفته بودم که در سازمان ما از اول دو مشی انحرافی (دگماتیسم و لیبرالیسم) در مقابل هم قرار داشتند و این دو گرایش سنتز خود را در مشی دموکراتیسم استوار رفیق مجید می داد و جز این چیز دیگری هم نمی تواند باشد. ما نمونه های زیادی داریم، بسیار چیز هائی از رفیق داکتر محمودی می آید و رد می شود و بسیار چیز هائی از جانب دیگر می آید و رد می شود، ولی آنچه مورد پذیرش و قبول هر دو طرف، به عنوان سنتز این نظرات، قرار می گیرد، آن مشی دموکراتیسم استوار و پیگیر پرولتری است که ما طرز العمل تطبیقی اش در جامعه افغانستان را در این شبنامه ها می بینیم. ولی آن را ما در دیگر جا ها دیده نمی توانیم متأسفانه! ما وقتی از دموکراتیسم پیگیر و استوار یاد می کنیم، منظور ما آنچنان دموکراتیسم استوار و پیگیری است که در آن شبنامه ها، شمه ای در یک مرحله از جنبش، انعکاس پیدا کرده و اگر رفیق مجید زنده می بود، یقیناً با تکامل جنبش می توانست آن را تکامل بدهد. ولی افسوس و صد افسوس که این مشی که به عنوان سنتز دو گرایش انحرافی در درون سازمان ما توانست راه خود را باز بکند، به علت گرفتاری رفیق شهید هنوز استحکام نیافته بود که رفیق شهید گرفتار می شود و رفقای باقیمانده هم هیچ کدام نمی توانند (این مسائل را اصلاً نمی فهمند). عده ای از روستائی هائی هستند که نمی فهمند مشی چیست، روش چیست و سیاست چیست. فقط همین قدر می فهمند که ما در راه انقلاب صادقانه روان هستیم و بعد ها پیامد هایش را در مسائل تشکیلات و مسائل بوروی سیاسی می بینیم. بناءً در سازمان ما از اول هیچ مسأله ای به نام سازمان ملی - دموکراتیک مطرح نبوده، به دلیل این که خود رفقاء می

گویند که رفیق شهید یک وقت می خواست که در پهلوی "ساما" یک سازمان ملی- دموکراتیک به وجود بیاورد؛ و حتی عده ای از رفقاء را می گفت که من شما را برای کار، برای کار کمونیستی، رها می کنم و خودم یک سازمان دیگر می سازم، سازمان ملی دموکراتیک که رفقاء بنام "امت" یادش می کنند. وای به حال رفیق مجید که اگر او "ساما" را هم به عنوان یک سازمان پلورالیستی می ساخت که در آنجا چندین ایدئولوژی و چندین سیاست و چندین تشکیلات باشد. و در پهلوی می رفت و سازمان "امت" را هم می ساخت. به نظر من این قسم کار را کس نمی کند. سوم این که ایجاد "جبهه متحد ملی" به عنوان یک پوششی از ایدئولوژی های مختلف و از سیاست های مختلف و از تشکلات های مختلف خود بیانگر این است که رفیق مجید نمی خواست یک سازمان چند طبقه ئی در "ساما" به وجود بیاورد و یک سازمان چند طبقه ئی هم در جبهه متحد ملی به وجود بیاورد. این آشفته فکری از نظر ما غیرمنطقی جلوه می کند و ما این را به رفیق شهید و یا به رفقای دیگری که در آن وقت بودند، به رفیق اشرف، به رفیق پویا و رفقای ارزنده ای که آنها عمر شان در تشکیلات و در کار تشکیلاتی گذشته، ما این آشفته فکری را به آنها نسبت دهیم که آنها این چنین می خواستند. ما به این عقیده نیستیم، ما معتقد هستیم که برای "ساما" همیشه یک سازمانی مطرح بوده که دارای یک ایدئولوژی واحد، یک سیاست واحد، یک تشکیلات واحد، اما این که کی بر کی پیروز می شود، باز است. باید تعاطی افکار وجود داشته باشد، مبارزه سالم وجود داشته باشد؛ هر کسی که پیروز شد! کسانی که پیروزمند نیستند و مورد پذیرش قرار نمی گیرند، باید به عنوان عنصر تابع تا آن حدی حرکت بکنند که بتوانند مجموع "ساما" را یا اکثریت را دو باره قانع بسازند؛ و ما تا اکنون هم به همین اصل وفادار هستیم. در مقابل نظرات دیگران کاملاً حوصله داریم، چنانچه در کنفرانس کنونی، ما برای رفقاء موقع می دهیم که نظرات خود را مفصل بگویند، استنتاجات خود را بگویند، ولی به شرط این که ما پای یک سازمان واحد برویم و هر کسی اکثریت سازمان را پشت سر خود داشت، مشی مسلط و غالب سازمان را همان تعیین می کند. اقلیت راه مبارزه برایش باز است، کانال های کاملاً مطمئن برای مبارزه اقلیت به وجود می آوریم تا اینها بتوانند مبارزه خود را بکنند، ولیکن راه فرکسیونیسیم، جدائی و غیره و غیره در داخل - با این کنفرانس - باید بسته شود، ما رنج زیادی از این ناحیه کشیده ایم.

در مورد برنامه و اعلام مواضع:

یک مسأله است رفقای عزیز! تا وقتی که رفیق شهید زنده است، یعنی بیرون از زندان قرار دارد، هیچ گاهی مسأله ای به نام "اعلام مواضع" نداریم و باری هم مطرح نمی شود به نام اعلام مواضع. هیچ مسأله ای هم به نام این که برنامه سازمان "برنامه درونی و بیرونی" این مسائل اصلاً مطرح نیست. این مسائلی است که بعد از این که رفیق شهید گرفتار می شود - به عنوان مسائل عملی - تحلیل من از این موضوع این است که با رفتن رفیق شهید سازمان آن وزنه اجتماعی - سیاسی لازم را که می توانست بار این برنامه و روش انقلابی خود را ببرد، این توان را از دست داد و مجبور به یک سلسله عقب نشینی ها شد. من بیشتر این را در مسائل عملی می بینم تا در مسائلی که رفقاء برایش ریشه های تاریخی بتراشند. در آن صورت - در واقع - آدم باید سه یا چهار بار فکر بکند که در اینجا واقعاً چیزهای عجیب و غریبی در سازمان ما وجود داشته. من این را بیشتر در مسائل عملی می بینم و حتی وقتی که رفیق شهید گرفتار می شود، ما می بینیم که مرکزیت همان وقت یعنی نماینده بخش های مختلف با هم جلسه می کنند (نه نفره) و بحث ایدئولوژیک فوری در بین شان درمی گیرد. و بعداً ما می بینیم که می گویند برنامه تان را بدهید و می گویند "این است برنامه من"؛ و فردایش هم برنامه می برآید، چیزی که به نام "برنامه دوم" معروف است و ممکن رفقاء دیده باشند. برنامه اسلامی تقریباً "اعلام مواضع"، البته یک کمی مفصل تر و منسجم تر است. یعنی منطقی یک ذره منسجم تر است نسبت به اعلام مواضع. ولی می بینیم که این توسط کادرها و فعالین سازمان با شدت و تنفر عجیب رد می شود و سراسر سازمان این را رد می کند، تا آن حدی که طرح کننده هایش دیگر جرأت طرح اش را در کنگره سازمان ندارند. به این صورت است که ما یک کوشش دومی را هم [شاهدیم] که کوشش اول در کنفرانس مؤسس صورت می گیرد؛ کوشش دوم هم متعاقب زندانی شدن رفیق صورت می گیرد، ولی می بینیم که این هم نمی شود. حال باید از یک راه دیگر "اعلام مواضع" [شود]، چنانچه می گویند که نتیجه بحث ها و کاوش ها و نمی فهمم چنین و چنان و آنچنان چیزها است، متأسفانه که این چنین نیست. به خاطر این که - به گفته خود رفیق آرام - اعلام مواضع سازمان برای رفیق آرام و رفیق تیمور وظیفه داده می شود که اعلام

مواضع برای سازمان نوشته کنند (رفیق آرام و رفیق تیمور نماینده دو روش متضاد سازمان هستند، رفقای بسیار صمیمی هم هستند، ولیکن روش های [شان] متضاد هست). نمونه کار رفیق تیمور را شما در قطعنامه پولینوم دوم می بینید و در نوشته هایش در ندای آزادی می بینند، و عمدتاً رفیق تیمور موظف می شود که اعلام مواضع را نوشته کند، نه به عنوان الترنا تئو فکری. وقتی هم در کنگره می آیند و برنامه تصویب می شود؛ رفقائی که در کنگره اشتراک داشتند، در کنگره تصویب می شود و بعد از آن می گویند یک اعلام مواضع هم بدهید. می گویند خوب بدهید. یکی دو نفر را می گویند بروید اعلام مواضع را نوشته کنید، آن را می نویسند و می آورند. همگی خسته اند، می گویند اعلام مواضع را ما تصویب کرده نمی توانیم، بدهید برای پولینوم تا پولینوم تصویب نماید! اعلام مواضع به این شکل تولد می شود رفقای عزیز! شکل تولد اعلام مواضع که اکنون ما در ورای آن یک نسل از ایدئولوژی، سیاست و تشکیلات را در نوشته امروزی رفقا می بینیم و خوش هستیم، این تکامل را نشان می دهد. ولیکن تولد این موجود این چنین بوده.

ولی در برنامه سازمان ما می بینیم که مسائل به صورت بسیار صریح مطرح می شود. در هر فقره ای که شما بخوانید، شما نمی توانید این برنامه را از حزب و طبقه جدا کنید. مگر آدم چقدر ساده باشد و یا چقدر هوشیار باشد که بتواند این برنامه را از طبقه اش جدا کند. "ساما در جهت تأمین وحدت اصولی و رزمنده سازمان ها و محافل انقلابی کارگری و برقراری پیوند ارگانیک با جنبش های توده ئی همزمان مبارزه می کند. تأمین وحدت اصولی سازمان های انقلابی کارگری مستلزم مبارزه سالم ایدئولوژیک" و غیره، "... گذشته از آن هزاران هموطن وطن پرست ما در سراسر کشور بدون تعلق سیاسی به هیچ سازمان سیاسی که بسیج آنها در سازمان های توده ئی و رهبری درست شان بر عهده عناصر آگاه و در قدم اول سازمان های پیشاهنگ کارگری است". کجایش را بخوانیم برای تان. این برنامه سازمان ما است. برنامه سازمان با این اصل حرکت می کند، با این روش حرکت می کند و با این صراحت حرکت می کند. حال چگونه ما این برنامه را می پذیریم و کسانی طرفدار برنامه می شوند و کسانی طرفدار اعلام مواضع. در آئین نامه سازمان هم صریحاً گفته می شود که شرط عضویت در "ساما"، پذیرش آئین نامه و برنامه سازمان است. پذیرش اعلام مواضع به عنوان شرط عضویت در

"ساما" نیست. ما بسیار عناصر اخوانی یا نیمچه اخوانی داریم که خواستار پذیرش اعلام مواضع بودند و گفته اند ما را در همین "ساما" بگیرید، در اعلام مواضع تان بگیرید و یقیناً ما می توانستیم و باید هم در صورتی که ما این وفاداری بدون قید و شرط را نسبت به آرمان خود و نسبت به برنامه خود داشته باشیم، در ورای اعلام مواضع و اسناد مشابه آن توده های وسیع مردم را به عنوان اعضای توده ئی و طرفداران توده ئی خود در اشکال متعدد توده ئی جلب و جذب بکنیم. ولیکن هیچ گاهی این به معنای زدودن مرزها نیست. چیزی که من همان وقت مسأله را با مرکزیت مطرح کردم که اول جدا کردن مرزها بعد وحدت. مرزها را از دیگر طبقات جدا کنید، بعد وحدت تان را با دیگر طبقات اعلان کنید. این است روش لنینی، این است روش مارکسیسم- لنینیسم، راه دیگری وجود ندارد.

در مورد گرفتاری رفیق شهید:

در مورد گرفتاری رفیق شهید و برخورد افراد، باید بگوئیم که تبلیغات البته از هر طرف می شود و ما هیچ وقت این تبلیغات را جدی نگرفته ایم. من خودم در ارتباط با این قضیه نظری داشتم و آن وقت ها یقیناً احساسات و عواطف من هم بسیار جریحه دار بود؛ و رفقاء مرا می بخشند. من وقتی اینجا آمدم، در اولین نامه ای که برای رفقای مرکزیت نوشته کردم، نوشته کردم که رفیق شهید قربانی ریاست جوئی رفقای خود شد. و من با وجود این که هیچ چیزی را تغییر داده نمی توانم، ولی حیفم می آید که از چیز بد و ننگین نفرت نداشته باشم. رفقاء گفتند که در مورد برداشت شما نسبت به قضیه رهائی رفیق، ما هم با شما هم نظر هستیم (نامه شان هست)، ما در قطعنامه دومین پولینوم این مسأله را بررسی کرده ایم و موضع گیری کرده ایم. حال مشکلی که وجود داشته و همیشه رفقاء روی آن تاکید می کنند و یاد می کنند. آنچه مربوط به مرکزیت است - و یا عده ای از مرکزیت است - آن مسأله ای است که مرکزیت سازمان ما همیشه برای کادرها می گفت که رفیق را نمی کشند و مثال می آورند از "موگابه" که "موگابه" را سال های سال زندانی کردند و نکشتند؛ و رفیق هم یک شخصیت ملی است و او را نمی کشند. به این صورت یک توهم نادرستی را در پیش یک تعداد زیادی از رفقاء خلق کردند. حال این که کسی این کار را به صورت قصدی و عمدی کرده باشد، من فکر نمی کنم. یک رگ هم از مجموع رگهایم، چنانچه رفیق سحر در

مورد رفیق شهید فرید یاد کردند، من اصلاً یک بار هم در زندگی ام این فکر حتی در کله ام نگشته که کسی رفیق شهید را قصداً به گیر داده باشد یا قصداً سهل انگاری کرده باشد. شرایط و اوضاع همان طور بود و همان طور شد، حال ما چه پشتش بگردیم. ولیکن این چیز ها بوده و مردم علاقه مند هستند به مجید؛ و وقتی این چیز را می بینند، همیشه گریبانم را مردم گرفته و اولین سؤال شان از من این بوده که رفیق شهید مسأله اش چطور بود؟ من مجبور بودم در موضع دفاع از سازمان قرار بگیرم. بالاخره رفقای ما طرفدار مجید هستند.

کنگره سازمان:

در مورد مسائل کنگره و پراکندگی های بعدی اش، ما به این عقیده هستیم که کنگره سازمان یک دستاورد داشته و آن تصویب برنامه سازمان بود. یقیناً این کنگره آمادگی لازم نداشت (افرادی که در اینجا به کنگره آمدند، و پراکندگی های بعدی اش). ما به این عقیده هستیم که کنگره سازمان با وجود این که مشکلات داشته و کمبود های زیادی آن را احاطه کرده بود، ولی به هر حال توانست در همان شرایط بحرانی کاری بکند. برنامه سازمان را تصویب کرد و ارگان های معینی را به وجود آورد؛ که این ارگان ها متأسفانه، بنا بر این که بر روی یک بستر عینی استوار نبودند، دور از هم شاریدند. ولیکن چیزی که در واقع ما همیشه بر آن اشاره کرده ایم، این است که اساساً از نظر ما مسأله دائر شدن کنگره - در آن شرایط - مسأله اساسی نبود که پیش روی سازمان قرار داشت. سازمان وظایف دیگری پیش پای خود داشت که از آن وظایف خود عدول کرد. از نظر ما در آن شرایط، سازمان دو وظیفه پیش پایش بود: که یکی رهائی رفیق بود و یکی حفظ وحدت سازمان؛ و نسبت به هیچ کدام این دو قضیه نتوانست برخورد درست بکند. حال چه عواملی بوده، چقدر ناگزیر بود، چقدر ناگزیر نبوده، اینش به ما غرض نیست. ما امروز صرف تحلیل خود را می دهیم. ممکن است یکی دو سال بعد سر ما هم تحلیل هائی بد بدهند، فکر نکنند که ما در چه حال بوده ایم. تحلیلی که ما امروز می دهیم یا یک سال قبل داده ایم، همین بود. اشتباهاتی هم که بعد ها صورت گرفت چه در ارتباط با مسائل تشکیلاتی و مسائل رهبری و غیره و غیره، بیشتر ناشی از این بود که در سازمان با انشعابی که به وجود آمد، ناشی از این بوده که سازمان در آن وقت نتوانسته وظایف اصلی خود را پیدا بکند.

وظایف اصلی خود را فراموش کرده و پای مسائل دیگر رفت. ولی بعد از کنگره یک مقدار پراگندگی هائی به وجود آمد که در ارتباط با این پراکندگی ها هم ما نظر دیگری داریم. معتقد نیستیم که یک بخشی از سازمان و یک روشی از سازمان سازماندهی کرده و افراد خود را روان کرده به این طرف و آن طرف. ما مثلاً برآمدن رفیق سحر و رفیق فرید و رفقاییش را در آن وقت یک حرکت غیراصولی می دانیم. این ها را ما در ایران هم دیدیم، من همان وقت در مرکزیت سازمان هم نوشتیم. مرکزیت سازمان برای من پس جواب نوشته کرد: این ها اشتباه کردند، یک سلسله رنجش روشنفکری داشتند. گفته بودم پویا نوشته می کند، فکر نمی کنم در این مورد پای رفیق پویا در میان باشد. مرکزیت سازمان هم برای من جواب نوشته بود که اینها اشتباه کرده اند. در مورد حکیم یعنی داکتر دادفر هم که همراهی "بچه حاجی" آمده بود و همیشه ادعا می کرد که مرا پویا صاحب گفته که بیا برو و ما را بیرون روان کرده. ما برای مرکزیت سازمان نوشته کردیم خلع ید کرده اید و چنین و چنان. گفتند که او به دل خود رفت و ما را تنها رها کرد و حالا شکایت هم می کند، گناه خودش هست، اگر نه ما می توانستیم از این رفیق کار گیریم. مسائل که حالا در مجموع نسبت به حرکتی که در همان وقت صورت گرفته و یک تعداد روابط سازمان بدون اجازه سازمان این ادعا را کردند که ما در ایران می توانیم کارو مبارزه سیاسی بکنیم، سازمان را ترک کردند رفتند در ایران. در آنجا هم چیزی نتوانستند. دو باره پس لولان طرف کابل رفتند، یک حرکت ناسنجیده و غلط بوده و یک تخطی بزرگ صورت گرفته بود، به خصوص آدم هائی مثل معاون منشی سازمان که داکتر صاحب دادفر باشند، شریک بودند و دیگر رفقای شان.

به هر حال دوران پراکندگی این چیز ها را دارد. این اشتباهات را دارد و رفقاء زیاد تر شان رفتند دو باره به داخل افغانستان و در آنجا در پراتیک عملی خود را انداختند. آینده شان و تکامل زندگی شان نشان داد که به سازمان وفادار هستند. تا اکنون که می آئیم، بسیار متأسف هستیم که باز رفیق ما سحر در اینجا از دوری صحبت می کند و از اختلافات این چنین صحبت می کند، که این البته مایه تأسف ما است.

در مورد فیصله هائی که جلسه اضطراری می کند، فکر می کنم که یک سلسله ای این فیصله ها بر پایه عدم سنجش استوار است. عدم سنجش به این معنی که ما

بدون این که یک مقدار فکر کنیم، در شرایطی که ما در شهر کابل ضربت خوردیم، آمدیم رفتیم به طرف کوهدامن. در آنجا هم مجبور هستیم که فوراً دست به یک کار بزنیم. بدون این که ما از مجموع سازمان استمداد بجوئیم، فقط کادر های کوهدامن با تشکیلات کابل می خواهند که رهبری سازمان را به دست بگیرند؛ و این نوع کار و این سبک کار در واقع پایه یک مقدار زیادی از مشکلاتی است که بعد ها متأسفانه پیدا شد. چگونه کار های ما اکثراً بدون سنجش و بدون فکر کردن استوار بود، بدون این که ما آمادگی داشته باشیم، فیصله هائی می کنیم؛ بعد از فیصله ها مجبور هستیم این فیصله ها را در قالب بیاوریم. این در قالب نمی آید؛ کاری می کنیم و می گوئیم: بعد در کنگره می کنیم و در قالب می آوریم که در قالب جور نمی آید.

به هر حال، رفقاء از تکامل یک تز و یک مشی در درون سازمان صحبت می کنند که ما هم به این عقیده هستیم که در داخل سازمان ما - به خصوص بعد از گرفتاری رفیق شهید - یک گرایش به وجود می آید؛ و این گرایش بالاخره بعد از پولینوم دوم خود را تا سرحد یک مشی ارتقاء می دهد. این گرایش بعد ها مشی سیاسی خود را ارائه می دهد؛ که در ساحه ایدئولوژیک در صدر کار های شان ایدئولوژی زدائی سازمان بود که امروز چیزی می گویند در سراسر سازمان پخش کردند و در ساحه سیاسی پلورالیسم و در ساحه تشکیلاتی ما آن وقت فراکسیونیسیم می گفتیم. حال به گفته رفقا یک پلورالیسم تشکیلاتی به وجود می آید. این خودش از یک طرف یک رونق موقتی را در سازمان به وجود آورد. ولی این رونق موقت نمی توانست پایدار باشد، حبابی است بر روی آب به وجود می آید. چنانچه در همین دوران سلسله شکست های بسیار بزرگی را سازمان متحمل شد. ما نتیجه بعد از این را دیدیم تا امروز هم است که بزرگ ترین ضربت آن بی باوری ایدئولوژیک و بی باوری تشکیلاتی در سازمان به وجود آمد. به هر حال، قوانین اجتماعی - به گفته خود رفقاء - از عینیت برخوردار است، بدون این که ما اراده این و آن فرد را دخیل بسازیم. این قوانین عمل می کند، تطبیق می شود، استنتاجات و نتایج خود را هم بیرون می دهد. نتایج است که در سازمان ما به ظهور رسیده.

ما در اخیر می گوئیم که در طی دو سالی که من با رفقاء همکار بوده ام، خود این یک تاریخ طولانی دیگری دارد. یک بحثی است که بعد ها برایش می پردازیم (ما

بحث نمی کنیم صحبت خواهد کردیم). عملکرد این مشی در داخل سازمان چگونه بود، چگونه عمل کرد، که ما می شناسیم، بدون این که ما در این جا پای رفقای شهید حرکت بکنیم، چون آنها را به بعد می گذاریم. ولی همین قدر می گوئیم، با وجودی این که دردناک است برای سازمان که این طور گرایشی در آن پیدا می شود، ولیکن از یک طرف دیگر هم ما بسیار خوش هستیم. واقعاً بالاخره این فکر و این گرایش خود را نمایش داد و بیرون داد و آن چیزی را که می خواهد اظهار می کند. به این صورت امکان مبارزه سالم را در چارچوب ساما یا در بیرون ساما مهیا ساخته. ما امیدوار هستیم آنچنان که رفقاء با حسن نیت آغاز کردند، با نیت انقلابی آغاز کردند، ما هم بتوانیم تمام ضوابط انقلابی را در مبارزه با این گرایش نادرست - از نظر ما - را به پایان برسانیم و بالاخره به یک استنتاج واحدی با خود رفقاء برسیم. یا ما را قناعت بدهند که این ها درست می گویند یا این که ما این ها را قناعت می دهیم که ما درست می گوئیم. یا این که ما این ها را قناعت می دهیم که این ها اشتباه می کنند.

اما در مورد نکته اخیری که رفیق آرام مطرح کردند: که ما مسئله خروج خود را مطرح نکرده ایم و به صورت مطلق مطرح نکرده ایم، من مثلی که قبلاً اشاره کردم، می گویم که برای ما مسئله اخراج رفقاء به هیچ صورت مطرح نیست و مسئله طرد رفقاء به هیچ صورت مطرح نیست، ولو که رفقاء یک نفر در مجموع سازمان بمانند. من بار ها گفته ام که مسئله انقلاب برای من به عنوان یک مسئله کمیتی مطرح نیست. ما یک نفر باشیم، دو نفر باشیم، صد نفر باشیم، هر قدر که باشیم، ما حاضر خواهیم بود که همراه شان به عنوان یک اقلیتی که در اینجا افکار مخالف اکثریت را دارند، برخورد بکنیم و تمام کانال های مطمئن را برای این که افکار شان برای مجموع سازمان برسد، به وجود خواهیم آورد. منتهی به شرط این که این رابطه یکطرفه نباشد و این رابطه رابطه دوطرفه باشد؛ یعنی این که آنچنان که ما به اقلیت احترام می گذاریم، رفقاء به اکثریت احترام بگذارند. همان قسمی که ما کانال هائی را برای پذیرش جریان افکار به وجود می آوریم، کانال هائی هم برای اراده اکثریت به وجود بیاید. خصوصاً تمام این چیز ها را ما در یک سازمان واحد غیر قابل تجزیه هم می بینیم، یعنی تمامیت ارضی سازمان را ما به هیچ صورت خدشه دار نخواهیم کرد. ما یک سازمان غیر قابل تجزیه هستیم. ما به یک سازمان فدرالی، سازمانی که به چندین بخش تجزیه شود، برای ما غیر قابل قبول

خواهد بود. امیدوار هستیم رفقاء هم این طور نکنند، [طوری] که اینها سال های سال در اقلیت خود سر مجموع سازمان این ها حکمروائی کردند. اکنون که اکثریت سازمان می خواهد که اینها را در موقعیت مناسب و در جای مناسب شان قرار بدهد و با اینها به عنوان یک اقلیت خوب مبارزه بکند، خوبی که قبولش ندارند، مبارزه بکند. اینها بگویند نی ما را این طور نکنید که ما برویم از پیش تان. اینش به نظر من غیرعادلانه است، برای خود شان هم خوب نیست، برای سازمان هم. تشکر می کنم.

فراگرد شکل گیری و پی ریزی "ساما":

رفقای عزیز! امروز، طوری که گفتیم، از سیری در آفاق می آئیم به طرف سیری در انفس. یعنی که ما خود را بررسی می کنیم؛ پیدایش و علت وجودی خود را، علت غائی خود را و سیر تکاملی خود را می بینیم که تا اکنون چگونه بوده ایم و ما تا کدام حد به طرف هدف خود پیشروی کرده ایم. چه دستاورد هائی داشتیم، چه نقایصی داشتیم و چگونگی غلبه بر این مشاکل را باید از طریق بررسی و تحقیق پیدا بکنیم. چون مسأله غلبه بر مشکلات و موانع تنها با اراده اشخاص مربوط نیست، مربوط به این است که ما تا کدام حدود قوانین حاکم بر خود و حاکم بر جامعه را می شناسیم و این قوانین را جهت می دهیم. ما چنانچه ستالین می گوید: نمی توانیم قوانین را وضع بکنیم، بر حرکت های اجتماعی قانون گذاری بکنیم. فقط وظیفه ما، وظیفه تمام نیرو های آگاه این است که فقط قوانین را کشف بکنیم؛ با کشف این قوانین ما بتوانیم پدیده ها را جهت بدهیم. نیرو هائی که در جهت اهداف ما سیر می کنند، آن فاکتور ها را تقویت بکنیم و فاکتور و عواملی که بر ضد آرزو ها، تمایلات، خواست ها و اهداف ما حرکت می کند، کوشش می کنیم تا حد ممکن آن را تضعیف بکنیم یا بی طرف بسازیم یا به اصطلاح نظامی از صحنه خارج اش بکنیم تا مانع راه ما نشود.

این بررسی تنها یک مسأله اکادمیک نیست؛ تنها از نظر ما مسأله انتقاد از خود هم نیست؛ تنها این مسأله هم نیست که ما خود را راضی بسازیم و با این که ما این چنین و آن چنان بودیم، فقط خود را از ابهام بیرون بکشیم؛ بلکه دقیقاً به خاطر این است که ببینیم پدیده ای مثل "ساما" چگونه به وجود می آید؛ چگونه تکامل پیدا می کند؛ چه موانع پیش پایش قرار دارد و عوامل مؤثری که سر این

تاثیر می کرده، چقدرش به دست خود این ها بود؛ چقدر این ها نقایص ذاتی است به اصطلاح یعنی سوژکتیف است - به حساب کتابی بگوئیم - و چقدر از این ها نقایص و موانع ابژکتیو است؛ عینی است (عینیت دارد) یا به عبارت دیگر چقدر از این قابل این بود که ما می توانستیم از آن دوری کنیم، نگذاریم که مانع کار ما شود؛ چقدر این ناگزیر بوده مانع کار ما می شد؛ همه این مسائل بر امر انقلاب، بر فهم خود ما بسیار مهم است. چه خصوصیت "ساما" این است که نیروئی است آگاه. خصوصیت پرولتاریا اینست در تاریخ وقتی می درآید، آگاهانه می درآید و با آگاهی می خواهد که تمام مواد و مصالح که در جامعه کهن است و مانع راهش می شود، این مواد و مصالح را از پیش پای خود بردارد و در خلال تغییری که در جهان به وجود می آورد، در خود هم تغییر به وجود بیاورد؛ همچنان که در خود تغییر می آورد، به مدارج عالی آگاهی می رسد، این خود آگاهی را در راه تغییر جهان به کار ببندد. به هر حال ما بستر مادی اجتماعی که "ساما" در بطن آن تولد یافته، رفقاء را مراجعه می دهیم به مقاله "منظره عمومی..." که به عنوان مقدمه همین بررسی است، که در آینده امیدوار هستیم ما هرچه زود تر این کار را انجام بدهیم و به صورت مدون نظرات خود را در قبال ایجاد و رشد پروسه تشکل "ساما" نقایص و دستاورد های آن به صورت مدون، برای رفقای خود، اقلأً بدهیم؛ و چه خوشا که روزی ما بتوانیم، برای جنبش هم این را ارائه بدهیم. ولی چون اکثر مسائل ما هنوز جزء تاریخ نشده و هنوز مسائلی است که در جریان است؛ متأسفانه که ما همه اش را نمی توانیم به جنبش بدهیم؛ به خاطر این که در تکامل این پروسه ما نقش دارد.

به هر حال، این که در چه جو سازمان آزادیبخش مردم افغانستان تولد یافته، اوضاع اجتماعی، اقتصادی چگونه بوده، پروسه رشد این در کدام بستر، در کدام شرایط و در کدام اوضاع رشد کرده، همه این ها را می گذاریم به مقاله که در دست شما است؛ آن را بخوانید به عنوان یک پیش درآمد بحث. ما این را گرفتیم و ما بحث خود را در مورد "ساما" به چند بخش تقسیم خواهیم کرد که بخش اولش عبارت خواهد بود از وضع عمومی جنبش چپ در آستانه کودتای ۷ ثور؛ این یک بحثی است به صورت مشخص. ما باید بگوئیم که وضع عمومی جنبش چپ چگونه بوده و تحت چه شرایطی سازمان آزادیبخش مردم افغانستان تولد یافته است. مسأله دوم عبارت است از مرحله ایجاد سازمان، یعنی کوشش ها و

تلاش های منظم نیرو های چپ افغانستان، برای ایجاد سازمان آزادیبخش مردم افغانستان. مسأله سومی که ما مورد بحث خود قرار خواهیم داد، عبارت خواهد بود از اولین مرحله ساختمانی "ساما" که یک فاصله زمانی از سرطان ۵۸ تا ماه حوت ۵۸ را در بر می گیرد؛ این زمانی است که رفیق شهید خود در رأس کار ها قرار دارد. مسأله چهارم عبارت خواهد بود از آن مرحله بحرانی که رفیق در زندان است تا پلنوم دوم که به نام مرحله بحرانی سازمان یاد می کنیم (اولین بحران سازمان). و پنجم هم، از پلنوم دوم سازمان تا ماه اسد سال گذشته، مرحله دیگر خواهد داشتیم که بررسی می کنیم؛ و از آن به بعد به عنوان مسأله کنونی، اوضاع کنونی سازمان را ما مورد بررسی قرار خواهیم داد. ما می بینیم چقدر مسائل در مورد سازمان انباشته شده که ما باید بر یکایک این مسائل رسیدگی بکنیم.

اما در مورد مسأله اول که وضع عمومی جنبش چپ در آستانه کودتای ۷ ثور است؛ ما وقتی به عقب نگاه می کنیم و جریان دموکراتیک نوین را در آغاز و اجزایش مورد بررسی قرار می دهیم؛ می بینیم که جنبش شعله جاوید که از سال های ۱۳۴۷ / ۱۹۶۸ آغاز به کار علنی می کند؛ مدت سه سال یا بیشتر یا کمتر می تواند به عنوان یک نیروی بالنده، نیروی دینامیک و متحرک، اکثریت نیرو های جوان کشور را به خصوص در سطح روشنفکری به گرد خود جمع کند. ما اکنون در صدد ارزیابی همه جانبه جریان دموکراتیک نوین و به خصوص جریان شعله جاوید، به عنوان بخش عمده جریان دموکراتیک نوین، نیستیم که به صورت همه جانبه آن را بررسی کنیم. ولی می خواهیم که ما فقط نقاطی بر حروف بگذاریم تا بتوانیم بخوانیم حروف را که چگونه بوده؛ و در ارتباط با همین قضیه است که ما وضع جنبش چپ را در آستانه کودتا ۷ ثور می توانیم بررسی بکنیم.

جریان شعله جاوید به عنوان بخش عمده "جریان دموکراتیک نوین" در واقع در شرایطی به وجود آمد که پرولتاریای افغانستان هنوز از لحاظ کمی بسیار محدود بود. تازه از سال ۵۴ به بعد بود که، بورژوازی بوروکراتیک افغانستان با سرمایه گذاری های خارجی، توانست کمیت کارگران افغانستان را با سرعت افزایش بدهد. قبلاً بورژوازی افغانستان، آنچنان رشد سریع نداشت، عدم رشد سریع بورژوازی ملی افغانستان و یا بورژوازی کمپرادور تیپ غرب افغانستان که بورژوازی با هر دو جناحش در عقب ماندگی نیرو های مولده، در تسلط بدون چون چرای مناسبات تولیدی فئودالی و در عین حال در تسلط نیروی های

استعماری در کشور ما، مناسبات استعماری (مناسبات استعمار نوین) به شکل سیاسی بیشتر تبارز کرده بود؛ و از رشد نیروی های مولده جلو می گرفت. به هر حال یکی از خصوصیات جنبش ما این است که این جنبش نه بر پایه حرکت وسیع صنفی کارگری؛ نه بر پایه حرکت وسیع توده های غیرپرولتری؛ بلکه اساساً در میان روشنفکران به عنوان قشری که بیشتر از حکومت مطلقه رنج می بردند، آغاز شد و پرولتاریای افغانستان - پرولتاریای جوان افغانستان - از لحاظ کمیت بسیار محدود بود. دیگر خصوصیت جنبش چپ افغانستان این بود که، این جنبش مثل همه کشور های دیگر جدا از حرکت های کارگری و توده ئی به وجود آمد. چنانچه لنین می گوید: در همه کشور های دنیا تا این حد یا آن حد سوسیال دموکراسی جدا از حرکت های کارگری به وجود آمده؛ و این جدائی هم به جنبش کارگری و هم به جنبش سوسیال دموکراسی صدمات زیادی وارد کرده است. در کشور ما همین قسم بوده، پیوند میان ایدئولوژی انقلابی و حرکت کارگری تا مدت های زیاد متحقق نشد. دیگر خصوصیت جنبش ما، جنبش شعله جاوید، این بود که این جنبش در زمانی به وجود آمد که در سطح بین المللی، یک شق بزرگی در میان رویزیونیسم معاصر و مارکسیسم - لنینیسم به وجود آمده بود. و ما در بحبوحه مبارزه ضد رویزیونیسم بودیم؛ و در آغاز انقلاب کبیر فرهنگی پرولتری قرار داشتیم؛ این خصوصیت دیگر تأثیر خودش را به روی جنبش می گذاشت. دیگر خصوصیت این جنبش این بوده که این جنبش در یک کشوری که از لحاظ جغرافیائی - سیاسی به عنوان یک بفر ستیت پذیرفته شده بود، به وجود می آید؛ بدین معنی تمام پدیده های دیگر هم که هست تا حدود زیادی از جنبش بین المللی کمونیستی، مثلاً جنبش کمونیستی کشور ما هم، به دور می ماند. مدت ها مدت ها جنبش شعله جاوید بود و متهم هم بود به این که با چین ارتباط دارد، این چنین آن چنان، در حالی که جنبش شعله جاوید با هیچ یک از احزاب و سازمان های بین المللی روابط تشکیلاتی نداشت؛ نه با چین، نه با سازمان های منطقه در پاکستان، ایران، هندوستان؛ و نه در سطح بین المللی با جنبش های بین المللی کمونیستی در اروپا؛ این دیگر تأثیری بود که جنبش ما نشانش را بر پیشانی خود دارد. خصوصیت دیگر این جنبش این بود که جنبش ما در یک محیط از لحاظ فرهنگی عقب مانده، به وجود می آید و در نتیجه همین عقب ماندگی فرهنگی است که اکثراً این جنبش، جنبش شفاهی است نه جنبش مدون.

اگر ما جنبش های افغانستان را به خصوص جنبش های چپ افغانستان را با جنبش های ایران مورد مقایسه قرار بدهیم، در ایران با کوچک ترین اختلاف نظر یا مشرب یا برخورد نسبت به این قضیه یا آن قضیه کوچک، می بینیم که صفحات بزرگی پر می شود؛ در موردش نوشته می شود که این چنین است، آن چنان است، این انحراف از آنجا آغاز شده است. در حالی که در جنبش ما انشعابات رخ می دهد؛ جدائی هائی رخ می دهد؛ بدنه های سازمان می روند؛ سازمان های به وجود می آید؛ می می رند، ولی هیچ آوازی نمی برآید؛ اصلاً هیچ گپی نیست. این هم خودش به عنوان تاریخ خود به عنوان اوضاع و شرایطی که در جامعه وجود داشته، تا اکنون هم سرما این مسائل مؤثر است. باید این مسائل را در نظر داشته باشیم، عمیق شویم سر خصوصیات جنبش خود؛ و دیگر اینکه این جنبش در بستر مادی ای به وجود می آید که هنوز جامعه از لحاظ طبقاتی به قطب بندی های حاد خود نرسیده، یعنی این که ما می بینیم که یک اخوانی با یک پرچمی با یک شعله ئی با هم از لحاظ ایدئولوژیک اختلاف دارند؛ ولی از لحاظ رفاقت، رفت و آمد دارند؛ در مهمانی های همدیگر اشتراک می کنند. کسی مثلاً برادرش یا پدرش یا دوستش، خویشاوندش با بوروکراسی دولت ارتباط دارد؛ رفت آمد های خود را دارند، روابط خود را دارند، تأثیرات متقابل خود را دارند. درست است که در میان جنبش یک مقداری عکس العمل های هستریک، برای نفی این مسائل به وجود آمد، یعنی کسی باید در موتر سوار نشود، کسی لباس خوب نپوشد، مثلاً اگر پدر کسی بوروکرات باشد، باید از خانه اش برآید. ولی اینها بیشتر برخوردها و سلوکیات هستریک روشنفکرانه اند تا این که در جامعه قطب بندی شده باشد. در این مسائل جامعه قطب بندی نشده، جامعه ما یک جامعه طبقاتی "پولاریزه" [قطبی شده] نبود که طبقات در تخصم شدید یکدیگر قرار داشته باشند. در حالی که خود طبقات حاکم با هزار و یک نیرنگ می کوشیدند که تضاد های حاد طبقاتی را، اشکال و روش های مختلف برایش بدهند تا نگذارند که این جامعه به اشکال طبقاتی حاد خود تبارز کند. به همین خاطر هم بود مثلاً، کسی که بسیار مارکسیسم - لنینیسم می گفت که من مبارزه خود را با رویزیونیسم شروع کردیم؛ ولی می بینیم که رهبر های رویزیونیسم با رهبر های مارکسیسم - لنینیسم با هم رفیق بودند؛ مذاق داشتند، خنده داشتند، هنوز صفوف از یکدیگر خود بد می بردند؛ یگان جنگ می کردند. ولی آقای

واصف باختری با آقای سلیمان لایق بسیار دوست بودند، هم پیمان، هم پیک، هم کاسه. ما نمی خواهیم فعلاً اتهام بزنیم به این شخص و آن شخص، آقای واصف باختری فعلاً، متأسفانه تا آن حدی از لحاظ سیاسی به انحطاط رفته که دیگر احتیاجی به این نیست که آدم به وی چیزی اتهام بزند. ولی ما فقط می خواهیم یک سلسله واقعیت ها را اکنون بفهمیم؛ و خصوصیت های جنبش خود را ازش بیرون بکشیم. گفتیم که جامعه ما آنچنان از لحاظ طبقاتی، قطب بندی نشده بود که تأثیراتش را به روی جنبش بگذارد.

به این صورت است که وقتی جنبش به وجود می آید؛ و این جنبش با این خصوصیت خود دستاورد هائی دارد و نقایصی دارد. دستاورد هایش اینست که این جنبش می تواند یک نسلی از انقلابیون چپ را، رادیکال را، تربیت کند و آرایش بدهد که در صف انقلاب ایستاده شوند؛ و تا به امروز ما پایه و مایه بشری تمام جنبش های چپ افغانستان را که می بینیم، عمدتاً در مدرسه همین جنبش تربیت شده، یک واقعیت است که ما نباید انکار بکنیم. این ها تا حدود زیادی توانستند که چهره کثیف رویزیونیسم که تا آن وقت در ورای سوسیالیسم و مدافع زحمتکشان خود را می پوشاندند و امکان این وجود داشت که یگانه نیروی طرفدار زحمتکشان خود را نمایش بدهند؛ به این نام و با این ماسک خود را بپوشانند. جریان شعله جاوید و جنبش دموکراتیک نوین در کلیت اش توانست که از اولین قدم ها - در وقتی که تعداد زیادی از روشنفکران توسط نماینده های بورژوازی کمپرادور دولتی جذب شده بود - ماسک این ها را بدرد؛ و نشان بدهد که این ها مزدور روس هستند و مدافع زحمتکشان نیستند؛ مچ شان را در حرفی می گرفتند. در عین حال این جنبش در سیاسی ساختن اوضاع عمومی جامعه سهم بسزائی داشت. ولی به علت نو پائی جنبش، به علت جوان بودن طبقه کارگر افغانستان، به علت عقب ماندگی فرهنگی در جامعه، به علت عدم برخورد مسؤولانه رهبری این جنبش به مسائل انقلاب و غافل شدن از طبقات اساسی جامعه و محدود ماندن در قشر و لایه روشنفکری خود، این جنبش نتوانست وظایف خود را آنچنان که باید و شاید اداء بکند. اکنون که در حدود تقریباً ۲۰ سال از آغاز این جنبش می گذرد، ما هنوز هم فاقد یک ستاد فرماندهی واحد پرولتاریا در کشور خود هستیم. مقدار زیادی از مسؤولیت این سرگردانی و این سردرگمی جنبش، بدوش آن کسانی است که جنبش را در اول، در راه های

غیرعلمی و غیر انقلابی سوق دادند؛ و احساس مسئولیت نکردند. بناءً ما وقتی نسبت به این جنبش برخورد می کنیم، باید بسیار مسؤولانه برخورد کنیم. هم جوانب مثبتش را ببینیم، هم جوانب منفی اش را ببینیم؛ هم مسائل عینی را ببینیم، مثل عقب ماندگی فرهنگی را، مثل نو پائی جنبش را، مثل جوان بودن طبقه کارگر افغانستان را و مسائل ذهنی که مربوط به افراد و اشخاص گروه ها و رهبری می شود که عبارت از عدم درک مسائل است؛ نرفتن پای مسائل اساسی است؛ غلط بودن سیاست های شان است؛ این ها مسائلی است که مسئولیت هاست و یک سلسله مسائل دیگری هم است که مسائل عینی است؛ آنها نمی توانستند ازش جلو بگیرند. بدین صورت ما باید بسیار مسؤولانه به این قضیه برخورد کنیم تا نشود از یک طرف ما، به ماست مالی گذشته نرسیم، ما گذشته ها را تقدیس نکنیم، در لابلای شرایط و اوضاع نامساعد این چنان و آن چنان. در عین حال هم، ما از برخورد های خصمانه و از برخورد های شخصی و عندی نسبت به جنبش و افراد جنبش و رهبر های جنبش باید جداً و مسؤولانه جلوگیری بکنیم؛ چه اولاً این ها در جنبش خدماتی کردند؛ و ثانیاً که اکنون اکثریت شان شهدای فاشیسم روس هستند. این ملاحظه اخلاقی هم پیش چشم ما ایستاده یا به این صورت ما نسبت به این جنبش بدین گونه برخورد می کنیم.

ولی این جنبش طوری که گفتیم، خیلی زود به انشعابات می رسد. دو انشعاب بزرگ که انشعاب انجنیر [عثمان] و انشعاب گروه انقلابی است. با وجود این که در انشعابی که به نام "پس منظر" یاد شد، نیرو های اصلی شعله جاوید باقی ماندند. در آن وقت یک مقدار از مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی هم به وجود آمد، چیزی هائی نوشته شد؛ ولی در انشعاب دومی (انشعاب گروه انقلابی) اکثریت نیرو های شعله جاوید از رهبری خود جدا شدند؛ و آغاز تشتت و پراکندگی جنبش چپ است. بعد از آن شعله جاوید به طرف انحلال عملی می رود؛ اعضای مرکزیت اش هر کدام پراکنده می شوند؛ و بعد ها حلقه ها و گروه های دیگری را می سازند. با آغاز کودتای داوود در واقع دوران فروکش جنبش چپ افغانستان است که ما به جز از چند شبنامه که عمدتاً توسط رفیق شهید مجید نوشته و پخش شد "شمالی خار چشم رژیم کودتا است" و "قانون اساسی طناب اسارت خلق ما" که این ها برخورد های عملی نسبت به دولت بودند؛ و یکی دو نوشته تئوریک که جنبش ارائه کرد؛ "ایدئولوژی چیست؟" و انقلاب سرخ است یا

اکنون میسم بورژوازی؟" که در پاسخ به "با طرد اپورتونیسیم..." [گروه انقلابی...] نوشته شده بود. در این نوشته ها هم چنانچه ما در "منظره عمومی..." هم اشاره کردیم که بیشتر نویسندگان های این "نوشته ها" را به گذشته جنبش پیوند می داد تا به آینده نگری.

ما از جنبش فهمی داریم، ما می گوئیم: جنبش عبارت است از حرکت وسیع توده ها در ورای شعار های معین طبقه معین؛ به این صورت جنبش به وجود می آید. جنبش طبقه کارگر، یعنی طبقه کارگر در زیر شعار های طبقه کارگر برود؛ و به این صورت در این مرحله هم ما وقتی که از جنبش چپ یاد می کنیم، می گوئیم که عناصری از جنبش چپ و چنانچه در برنامه ما آمده است: "عناصر ایدئولوژی پرولتری که در کشتزار خونین جنبش دوره هفت شوری به دست رهگشیان جانباز آن افشاند شده، پس از یک دهه توانست جوانه زند". دقیقاً مقصد برنامه همین است که در این وقت جنبشی وجود نداشته، رهگشیانی وجود داشته که بذر افشانی می کردند تا باید این جوانه بزند؛ و جنبش چپ در افغانستان در واقع بعد از ۳ عقرب به وجود می آید (بعد از جنبش سوم عقرب) و پیامد آن است که طبقه کارگر افغانستان در وجود سازمان های مترقی اش قد علم می کند؛ و خط مستقل خود را بر انقلاب افغانستان ارائه می دهد. چنانچه در برنامه سازمان هم مطرح شده که بعد از به وجود آمدن دموکراسی "تاجدار" بود که سازمان های سیاسی مختلفی در جامعه به وجود آمدند که هر کدام قسمی از منافع طبقات مختلف نمایندگی می کردند. ویژگی این دوره در این است که بورژوازی دلال دولتی و پرولتاریای جوان کشور- هر دو- در عرصه سیاسی کشور داخل شدند. یکی نماینده اش "پرچم و خلق" بود؛ و یکی دیگر نماینده اش جریان دموکراتیک نوین بود. ولی ما فعلاً در پی ارزیابی همه جانبه شعله جاوید هم نیستیم. به طور مختصر می توانیم بگوئیم شعله جاوید - بهتر است بگوئیم مجموعه جریان دموکراتیک نوین - که قسمی از منافع طبقاتی پرولتاریا دفاع می کرد، دارای دستاورد های بزرگی است و دارای نقایص بزرگی.

دستاورد های جنبش دموکراتیک نوین عبارت از این است: برای اولین بار شعار های مستقل پرولتاریا را در این جامعه بلند کرد؛ این ها یک نسل از انقلابیون کمونیست در جامعه تربیت کردند که تقریباً بیش از نود درصد انقلابیون کنونی ما پرورده همان دوران و همان دسته ها هستند؛ این ها مبارزه بی امان علیه

رویزیونیسم را آغاز کردند؛ این ها توده های وسیع جوانان و روشنفکران را به مبارزه سیاسی کشاندند؛ این ها در سیاسی ساختن جنبش و حرکتی که در آن وقت از طرف دستگاه دامن زده شده بود، در رادیکال کردنش سهم بسیار بزرگ داشتند (در همه موارد تأکید از ماست - ناشر). تمام این ها دستاورد هائی است که جنبش دموکراتیک نوین داشت. و باید بگوئیم که فقط بر پایه همان جنبش، همان اشتباهات، ممکن بود که سازمانی مثل سازمان آزادیبخش مردم افغانستان بنا شود. اگر همان تاریخ نمی بود، اگر همان مبارزه نمی بود، اگر همان شکست ها نمی بود، سازمانی با پختگی سازمان آزادیبخش مردم افغانستان نمی توانست باشد. لذا تاریخ ماست، ما نباید از این تاریخ ننگ کنیم (پت کردن این تاریخ، تخطئه این تاریخ). اگر هم افرادی مثل ما واری عضو شعله جاوید نبودند و در شعله جاوید کاری نکردند، ما نباید حالا به خاطر این بدبینی های گروهی خود، یا به خاطر منفعت طلبی های امروز ما، خود را نامردانه کنار بکشیم و بگوئیم که ما را چه به شعله جاوید. شعله جاوید یک جریان این چنین و آن چنان، کافر و ملحد و اپورتونیست، هزار نام سرش بمانیم؛ این رسم، رسم مبارزه بسیار شرافتمندانه نیست.

جنبش شعله جاوید یا به خصوص جنبش دموکراتیک نوین در عمومیت اش دارای نقایص بزرگی بوده: این ها از محدوده روشنفکری نتوانستند خارج شوند؛ این ها خصال بد خورده بورژوازی را در میان افراد خود زیاد تلقین کردند و ریشه دار ساختند که حتی تا به امروز ما هم دامنگیرش هستیم. وقتی که این قسم پراتیک ها، این قسم برخوردها را می بینیم، به جز از این که بگوئیم این افراد در آنجا تربیت شده بودند؛ این قسم برخوردها را دارند، دیگر جای نمی توانستند تربیت شوند؛ و این ها علنی گری زیاد کردند؛ این ها کار مخفی و علنی را نتوانستند تلفیق بدهند؛ اینها در ساحه تشکیلات دچار اشتباه بزرگی بودند؛ نام تشکیلات خود را مخفی می کردند، ولی خود تشکیلات شان باز روشن بود. در نتیجه این ها نسبت به مسائل برخورد مسؤولانه کرده نتوانستند. افراد گروه ها از پیش شان رفتند؛ هر کدام شان را به نام دیوانه چه ، چه و چه تخریب کردند؛ و کار به جائی رسید که جریان هم به انشعابات متعددی رو به رو شد. اما مهم ترین مسأله این بود که جریان نتوانست تئوری انقلابی را با پراتیک تلفیق دهد. این ها نتوانستند به طرف طبقات اصلی جامعه بروند. به طرف دهقان و کارگر بروند،

آنها فقط در میان روشنفکران محصور ماندند. ما اگر هم اکنون، امروز نتوانستیم به طرف کارگران برویم؛ ولی اقلأً جبراً ما در روستا ها توده ئی شدیم. این خودش یک مقدار چیز خوبی است که سازمان ما دارد که ما در روستا ها جبراً توده ئی شدیم. گر چه در شهر ها ما متأسفانه در میان کارگران نتوانستیم جهت گیری درست داشته باشیم. این کار بعد از این باید صورت گیرد.

ولی به هر صورت، کمبود های جنبش، یکی و بزرگ ترینش که من می بینم و تمام انحرافات دیگر ناشی از آن، اینست که این جنبش نتوانست به طرف طبقات اصلی جامعه برود؛ و خود را پیوند دهد با طبقات اصلی جامعه. وقتی که یک جنبش نتواند به طبقات اصلی جامعه خود را پیوند بزند، که دهقان و کارگر است، در آن صورت دیگر پراتیک هایش نمی تواند پراتیک توده ئی باشد؛ نمی تواند پراتیک های انقلابی باشد؛ و این پراتیک ها فقط در ساحهٔ روشنفکری می تواند مفهوم شود.

به هر حال، دوران ۵ سال داوود دوران پراکندگی، انشعاب و دورانی است که جنبش چپ فقط به دور خود می چرخد؛ و یک مقدار اسنادی هم که در این دوران به عنوان پولمیک ها نشر شده، افرادش را بیشتر به گذشته های شان پیوند می دهد تا با مسألهٔ انقلاب و مسألهٔ آیندهٔ افغانستان، آینده ها به کلی دور است. حتی آواز هائی هم که در آن وقت از طرف رفیق شهید بلند شد که "آماده گی سیاسی باید گرفت، آماده گی نظامی باید گرفت"؛ در ازدحام بی اعتمادی ها و بدبینی های این ها گم شدند؛ کس نشنید که این مردم چه می گویند. به این صورت ۵ سال داوود دوران فروکش جنبش چپ به شمار می آید؛ و بعد از کودتای هفت ثور است که برای اولین بار جنبش وحدت طلبانه آغاز می شود. در این جریان وحدت طلبانه، البته فشار زیاد از طرف خود صفوف توده ها و گروه ها بود؛ و یک مقدارش هم، البته ممکن رقابت و هم چشمی که شعلهٔ جاوید با "خلق" و "پرچم" داشت، این حالت روانی هم ممکن تأثیرش را داشته، به علاوهٔ مسائل سیاسی و مسألهٔ این که انقلاب بکنند (صداقت انقلابی). یک مقدارش هم به اصطلاح مسائل هم چشمی گری و رقابت هم بوده که نجیب گاو انقلاب بکند و کسان دیگری که او را به هیچ می گرفتند، آنها نبودند به اصطلاح، یا صدیق خرش، مایهٔ عجیب و غریب بود.

به هر حال، این وضع یک جنبشی را به وجود آورد (جنبش وحدت طلبانه). اول طرح هائی که مطرح شده بود، طرح جبهه ئی بود مثلاً: در اول که از طرف "اخگر" مطرح شد؛ و از طرف "سرخا" در نوشته کودتای هفت ثور شان فرمولبندی شد. ولی از طرف جنبش طرح جبهه ئی رد شد، به عنوان این که یک طرح غیر اصولی است. زیرا که مارکسیست - لنینیست ها پای جبهه نمی روند؛ پای حزب خود می روند؛ و این اختلافات، دوری ها و پراکندگی ها را ابدی می سازد. در طرح "سرخا" البته یک مقدار اغتشاش بیشتر بود. چون در آنجا جبهه ئی میان نیرو های انقلابی و ملی مطرح شده بود. یعنی یک جبهه ای که هم در آنجا نیرو های انقلابی بودند؛ هم نیروی های ملی بودند؛ مرز میان نیرو های ملی و نیروی های انقلابی یک مقدار زدوده شده بود. به این خاطر این طرح ها پذیرفته نشد. بعد از آن گفتند، چه باید بکنیم، طرح چگونه باشد؟ باز هم گفتند: باید تمام سازمان ها جمع شوند (در یک کنفرانس یا کنگره) و در آنجا راجع به وحدت صحبت بکنند. طرحی را که هنوز، حالا هم در این روز ها باز "ساوو" این ها را مطرح می کند. می گویند که بیائید یک کنگره، یک کنفرانس بسازیم (کل سازمان ها بیایند). در آن وقت مسأله ای مطرح شد که ممکن است این ها یکی شان قبول نکنند؛ و وقتی که قبول نکنند باز روی شرایط اختناقی که وجود دارد - جنبش ضربت می خورد، ممکن نیست؛ یعنی "تئوری جمع" (کلگی جمع شوند با هم). دکتربین دیگر که از طرف گروه انقلابی مطرح شد، می گفت که ما کلان ترین بخش جنبش هستیم؛ باید دیگران بیایند در ما مدغم شوند. البته در ارتباط با رفیق بزرگ [مجید]، که افرادش زیاد بود؛ ولی این طرح هم رد شد (شخصاً توسط خود رفیق شهید). او می گفت: اگر یک گروه ۵ نفری باشد و مسائل انقلاب افغانستان را پاسخگو باشد، من حاضر هستم با تمام امکانات خود بروم برایش بگویم برادر! این تو می دانی، این نیرو های ما، هر چه که جور می کنید. مسأله کمیت در اینجا مطرح نیست، مسأله اینست که کی به انقلاب زیاد خدمت می کند؟ این طرح هم رد شد. بالاخره گفتند که گروه های کوچک بروند در گروه بزرگ مدغم شوند (طرح جذب)، گروه های کلان با هم جمع شوند بیایند کنگره خود را بسازند. بالاخره سه چهار بخش شد؛ سه چهار بخش آمدند "ساما" را ساختند.

بدین صورت یک مرحله از جنبش، یک تجربه و یگانه تجربه وحدت در جنبش کمونیستی افغانستان تا اکنون - بعد از انشعاباتش - تجربه پیروزمند بود. امیدوار هستیم پیروزمند بماند و باشد. بسیار هم که ما تاکید می کنیم که باید ما وحدت ساما را حفظ بکنیم و ساما را به پیش ببریم به خاطر این است که ما یک تجربه در این جامعه داده ایم. سر این تجربه بسیار انگشت ها گذاشته می شود؛ باید این تجربه را به پیروزی برسانیم؛ و این دین است سر ما، از رفقای شهید ما، از رفقای که به گردن ما گذاشته اند که برای تان "ساما" را گذاشتیم، یک تجربه وحدت است، شما این را پیش ببرید. رفقاء باید این حساسیت و این دین را بفهمند که این دین بر گردن شان است.

به هر حال، بعد از این که جنبش خود به خودی مردم گسترش پیدا می کند و گروه انقلابی می رود به دنبال طرح های خودش که مشخصاً در "مشعل رهائی" فورموله شده، "ساوو" هم از پیکر "ساما" جدا می شود (روی آن دلایلی که برای شما قبلاً عرض کردم)؛ "سرخا" هم ضریت می خورد؛ دیگر آثاری ازش باقی نمی ماند؛ یک عده افرادش در میان سازمان های دیگر پراکنده می شوند. یک سلسله سازمان های کوچک دیگر ظهور می کنند مثل "پیکار" مثل "دسته پیشرو". تعدادی از سازمان هائی که از سابق باقی ماندند - روی علل و عواملی - نتوانستند در جریان جنبش وحدت طلبانه اشتراک نمایند، مثل "عیاران خراسان" و امثال شان.

وضع کنونی جنبش چپ در افغانستان (۱۳۶۲ش):

وضع کنونی جنبش چپ در افغانستان این است که از مجموع سازمان های چپ افغانستان، فقط این "ساما" است که در مبارزه مسلحانه توده ئی تا حدودی توانسته خودش را تثبیت بکند؛ و توسط توده های مردم شناخته شود؛ و توده های وسیع مردم قبولش داشته باشد؛ و در محاسبات سیاسی، ملی و بین المللی به عنوان یک فاکتور از فاکتور ها به حساب بیاید. یقیناً نیرو های مخالف ما کوشش می کنند که نقش و وزن ما را در این محاسبات به صفر تقرب بدهند. ولی به هر صورت ما در حساب های شان وجود داریم؛ ولو به عنوان صفر، ولو کوشش می کنند به عنوان صفر در اینجا تقرب بدهند؛ ولی همگی هم روس، هم امریکا، هم پاکستان، هم ایران و - مهمتر از همه - هم مردم افغانستان "ساما" را به عنوان یکی از فاکتور هائی که در این جامعه درآمده و نقش خود را دارد، به

حساب می آورند. یا به عبارت دیگر گفته می توانیم که "ساما" اکنون وارد تاریخ افغانستان شده است. حالا دیگه فصل های آخر این تاریخ را دل هر کسی هر قسم می نویسد. دلش با انحلال طلبی می نویسد؛ دلش با تسلیم طلبی می نویسد؛ دلش با زبونیت، جبن، بی آبی و بی پردگی می نویسد؛ یا اینکه مغرور و سرفراز می رود پای این که ما تا آخر این مبارزه را دوام می دهیم؛ مبارزه خود را موفقانه به پیش می بریم. ولی در تاریخ افغانستان درآمدیم و گپ آخر را سر تان نوشته می کنند که این ها بالاخره چه شدند؟ بعضی می گویند این ها رفتند به دولت تسلیم شدند. دل شان که می گویند به آن صورت می برندش یا اینکه در آخر صفحه تان نوشته کنند که بالاخره رفتند به دولت روس تسلیم شدند. بعضی ها می گویند اینها خود شان را خود منحل کردند. بعضی ها هم خواهد گفتند که این ها تکه تکه شدند (مثل شعله جاوید) یا این که خواهند گفت که هنوز هم به مبارزه خود ادامه می دهند و هستند؛ که ما همین راه آخرش را انتخاب کرده ایم. رفقاء یقیناً همین راه را انتخاب می کنند، چون بسیار سخت است که صفحات آخر تاریخ ما را این قسم بنویسند.

"گروه انقلابی..." که از تأیید چین برخوردار است؛ و با سازمان های طرفدار چین در سطح بین المللی یک مقدار مناسبات خوبی دارند و مناسبات مطمئن دارند که مربوط به فعالیت شان نیست (مثل ما واری). ما باید فعالیت بکنیم، دوست پیدا بکنیم، آنها دیگر ضرور نیست که فعالیت بکنند، کافی است که در یک شهر هیچ هم نباشند؛ ولی چند تا حزب و سازمان طرفدار چین می گوید شما یک نفر تان را از مملکت دیگر روان بکنید که ما این جا یک مظاهره به نام تان بگذاریم. در ایتالیا در فلورانس یک نفر گروهی هم نیست، ولی "رنجبران" و سازمان های ایتالوی طرفدار چین مظاهره می کنند؛ و نامش را هم می گذارند "مبارزین مجاهد" و یکی دو نفر از آلمان یا از یک جای دیگر می خواهند. این روابطی است که وجود دارد. ولی روابط ما این قسم نیست. ما باید بسیار کار کنیم تا سازمان ها را قناعت بدهیم که ما یک نیروی رزمنده هستیم؛ و از ما باید تأیید صورت بگیرد. ولی به هر حال فکر می کنم که - نسبت کمبود کار شان در داخل افغانستان - آنچنان که سابقاً در سطح بین المللی بی رقیب بودند، حالا نیستند. چون بیشتر مواضع و سنگر هائی که این ها در سطح بین المللی داشتند، توسط "ساما" تسخیر شده، توسط رفقای سامائی. کمیته سویدن بود که سامائی ها فعلاً

مسلط هستند؛ فرانسه بود که سامائی ها مسلط هستند؛ بلژیک است که تا به حال نمی توانند کاری بکنند؛ گر چه ما مسلط نیستیم. در المان هم این قسم و بدین صورت است. ولی به هر حال، این پوتانسیل را دارند که یک سلسله نیرو های طرفدار چین را بسیج بکنند. در سطح ملی - چنانچه معلوم است - اینها از یک خط انحلال طلبانه پشتیبانی می کنند، به این معنی که خط پوششی است. یعنی برویم در پوشش دیگر سازمان ها؛ و از آنجا فعالیت بکنیم، مگر یک چیزی شود. روی همین خط بود که تمام دار و ندار خود را به نورستان زدند. ولی از آنجا باز کشیده شدند؛ باز کل دار و ندار خود را در اتحادیه مجاهدین مقصودی زدند و از آنجا هم کشیده شدند. ما از اول گفته بودیم که این خط انحلال طلبی نتیجه ندارد؛ زده می شوند؛ از یک جای به جای دیگر و تا به حال هم می گوئیم که بعد از این هم زده می شوند. چون اگر خط پوششی در پشت سر خود یک سازمان مستحکم، منضبط، قوی، با اتوریته و از لحاظ معنوی تثبیت شده در جامعه نداشته باشد، هر کسی که بشناسد می زندت، بزند، می فهمی که می گوید: تو چه هستی، سازمانت چیست، من تو را می زنم، تو آمدی در مابین من کار می کنی؟

سازمان "ساوو" یک ذره از لحاظ کار و بار خود وضع خوبی ندارد، تعدادی از افراد شان تازه پاکستان آمده اند، به خصوص خود داکتر صاحب، این ها در افغانستان بعد از ضربتی که خوردند و کمیته مرکزی شان گرفته شد، تاکنون دیگر آنچنان فعالیت ندارند. اگر هم دارند، در ساحه روشنفکری به عنوان یک سازمان روشنفکری هستند. (ببخشید و در مورد گروه انقلابی باید این نکته را ذکر کنیم، بعد از ضربت پیهم که در این اواخر خوردند، یکی دو بار افراد شان در داخل شهر کابل گرفته شده، مقداری ضربات کمر خورد کن بود برای شان). "ساوو" هم بعد از گرفتاری کمیته مرکزی شان تا به حال نتوانستند آنچنان کمر خود را راست بکنند. کوشش می کنند، ولی فکر نمی کنم خیلی زود بتوانند از ساحه یک سازمان روشنفکری خود را بیرون بکشند. "پیکار" هم وضعش به شما رفقاء بهتر معلوم است که اختلافات فی مابین شان زیاد بود؛ پراکنده و تکه تکه شدند؛ و خود شان هم می گویند که دیگر توانائی نداریم. "اخگر" هم تازه در این وقت باز شروع کردند به دست و پا زدن؛ و آن هم فکر می کنم که علت اش جنب و جوش هائی است که تازه در ارتباط با یکجا شدن "ساوو"، "پیکار"، "دسته پیشرو" و امثال شان به وجود آمده؛ چون این ها نیرو های ضعیفی هستند، نمی توانند به اصطلاح سر

"اخگر" خط بکشند که تو این چنین باش و آنچنان باش. فکر می کنند که آنها یک مقدار امکانات دارند. اگر این ها بتوانند که از امکانات آن ها استفاده بکنند؛ به همین خاطر به عنوان یک سازمان آنها هم، چون در پروسه وحدت می درآیند با دیگر سازمان ها، مجبور هستند اکت یک سازمان را بکنند. در کمیته اتریش افراد معین را جمع می کنند که بیائید جلسه کنیم سازمانی شویم و همچو چیز ها، یک مقدار هم فکر می کنم به بعضی از جبهات کمک می کنند، جبهه خزان و امثال شان؟ ولی به هر حال وضع شان از لحاظ تئوریک و از لحاظ سیاسی خوب نیست.

در مجموع جنبش چپ افغانستان جنبشی است پراکنده، سرخورده، در ابهامات ایدئولوژیک؛ و عدم تسلط یک خط سیاسی واحد. تشکیلات شان پراکنده و نوپا و ضریب خورده، و تعداد زیادی نیرو های دست اول شان ضریب خورده است. این جو عمومی جنبش چپ افغانستان است. در حالی که رسالت بزرگ انقلاب هم به دوش این ها افتیده؛ و چنانچه ما در ارزیابی های کلی خود گفتیم در آخر این حرکت فقط دو نیروی اساسی باقی خواهد ماند؛ و او نیروی پرولتاریا و نیروی فتودالیسم خواهد بود؛ و تا همین لحظه هم سازمان "ساما" کاندید این است. که هم از لحاظ تاریخی خود را جمع و جور بکند؛ و هم رسالت وحدت جنبش چپ را سر شانه خود بردارد. ولی آنچه تعیین کننده است، مسأله جمع و جور کردن و جمع جور شدن خود ماست. اگر ما خود جور نشویم، در آن صورت ما به پراکندگی جنبش چپ می افزائیم. در آن صورت ما قادر نخواهیم بود که جنبش چپ را وحدت بدهیم. چه آن ها خود شان قادر به وحدت دادن خود نیستند. آن ها در میان انبوهی از اختلافات خود دست و پا می زنند. آن ها قادر نیستند مسائل عملی جنبش را ببیند و ارزیابی بکنند.

بحث هائی که ما با جنبش چپ داشتیم، بدبختانه همیشه در مسائل عام جنبش که برای ما اکنون اصلاً مطرح نیست، شب ها و روز های ما غرق می شد. مثلاً این که آیا جنبش ما یک جنبش بورژوا - دموکراتیک است یا نیست. برای ما مسأله این طور مطرح است که جنبش ما که جنبش بورژوا - دموکراتیک است، در اینجا مسأله دموکراسی در یک جمع چگونه حل می شود. در حالی که جنبش چپ در این فکر است - پولمیک هنوز در اینجا است - آیا جنبش بورژوا دموکراتیک است یا نیست. برای ما این مسأله مطرح است که: ما وقتی که در جنگ می رویم،

جنگ را چگونه سیاسی بسازیم؟ به جنبش چپ این مسأله مطرح است که جنگ نظامی است، باید سیاسی هم باشد. در حالی که برای ما این مسأله عملی مطرح است که ما جنگ می‌کنیم، سیاست هم می‌خواهیم بکنیم، جنگ را می‌خواهیم سیاسی بسازیم، ولی چگونگی اش را برای ما بگوئید. به ما این مطرح است که در این جا ما با اخوان جنگ داریم؛ فتودالیسم دشمن مردم است؛ ولی با روس هم جنگ می‌کند؛ مناسبات خود را با این جبهات چگونه برقرار بسازیم. برای این ها، این مسأله مطرح است که همین فتودالیسم دشمن است یا دوست؟ ببینید، ما کاملاً در دو فاز مختلف زندگی خود قرار داریم که به این صورت وقتی که ما بحث می‌کنیم، سر مسائل جانب دموکراسی و جانب ملی یک انقلاب و چگونگی تلفیق و انطباق این دو پدیده. برای رفقای "دسته پیشرو" اصلاً مفهوم نبود این مسائل که چه می‌گویند اینها. علت این همین بوده که آنها خود شان در پراتیک نیستند، ما برای شان گفتیم، ما مشکلی که با جنبش چپ داریم، این است که ما در اعماق مسائل عملی هستیم و غرق می‌شویم در این مسائل عملی و می‌خواهیم یک جای پیدا کنیم دست خود را بچسبانیم، نمی‌یابیم. شما در ساحل نشسته اید، سر ما خنده می‌کنید؛ این طور مشکل است؛ این مشکل را خدا حل بکند. یا بیایید در این جا، ببینند که این گرداب چطور است، باز می‌توانید.

مسأله حزب و جبهه:

مسأله حزب و جبهه، مثلاً باید اول حزب بیاید باز حزب جبهه را بسازد. ما برای شان می‌گوئیم ممکن نیست برادر عزیز! تو تشکیلات خود را می‌بری در یک روستا، در شهر کابل ممکن است تشکیلات را بسازی، تشکیلات مارکسیستی-لنینیستی ات را بسازی، همین جا مبارزه ایدئولوژیک بکنی، کتاب هم بخوانی، هر چه بکنی، ولی در روستای افغانستان همین چیز ممکن نیست؛ در روستای افغانستان اگر تو می‌خواهی تشکیلات مارکسیستی - لنینیستی ات را بسازی، تشکیلات سامائی ات را بسازی، حتماً باید کار جبهه ئی هم بکنی، باید کار نظامی بکنی. کار نظامی که می‌کنی، باید کار جبهه ئی بکنی، کار جبهه ئی که می‌کنی، باید در روابط جبهه ئی درآئی و در روابط جبهه ئی که می‌درآئی، باید این را در روی روابط درازمدت سیاسی استوار بسازی؛ و این خودش جبهه سازی است. در غیر آن در روستا تو را کسی نمی‌ماند که تو زنده بمانی، تا مگر این که تو در

هزار رابطه خود را قرار ندهی، توسط این روابط نتوانی تشکیلات خود را حفظ نکنی؛ همین پرابلم را شما چه قسم حل می کنید. مگر تر "ساما" همین است که حزب و جبهه یکجا باید حرکت بکند، این قضیه را می بیند؛ این عمل است، این پراتیک اش است. مگر شما می گوئید که قرار باش، در آنجا که می روی، تو برو حزب ات را بساز، می گویند: نی ما اتحاد عمل داریم و جبهه نداریم!

با این وضع جنبش چپ در تمام دوران ۵ سال داوود، اگر چه هم تا حدودی مسائل ایدئولوژیک مطرح بود و خطوط ایدئولوژیک جنبش داشت کم کم روشن می شد. ولی، چنانچه ما در خصوصیات جنبش خود گفتیم، این جنبش بیشتر جنبش غیر مدون بود؛ جنبش شفاهی بوده، ما می بینیم که جنبش نتوانست خطوط ایدئولوژیک خود را و اختلافات ایدئولوژیک خود را تدوین بکند؛ و حتی نوشته بسیار ارزنده رفیق شهید که در این وقت در پاسخ به نوشته "انقلاب سرخ است یا اکونومیسم بورژوازی" نوشته شده بود؛ و در حدود ۴۰۰-۵۰۰ صفحه، یکی از آثار واقعا بحق که از آثار ارزنده جنبش چپ است؛ که تا کنون شاید تا مدت ها جنبش نتواند به آن سطح مسائل را بررسی بکند (امیدوار هستم که ما روزی بتوانیم این اثر را چاپ کنیم). حتی این اثر انتشار پیدا کرده نمی تواند. چون این اثر فقط وقتی تمام می شود که کودتای هفت ثور آغاز می شود؛ و جنبش وحدت طلبانه آغاز می شود. به این نتیجه می رسند که انتشار این اثر در این شرایط جنبش را از وحدت دور می کند؛ همان قسم می ماند تا به امروز.

به هر حال، جنبش به صورت غیر مدون است، اختلافات وجود دارد؛ حلقه ها و گروپ های تازه ای به وجود می آید؛ و دوران پراکندگی جنبش هم هست، هر کسی برای خود حلقه گکی دارد و به دور حلقه خود تار می تند، کوشش برای وحدت هم نیست، حوصله هم برای مبارزات ایدئولوژیک نیست. در آن وقت فقط یک نیروئی که یک مقدار جوان بود و می توانست کاری بکند، "اخگر" بود که اعلام موضع کردند. ولی او هم بنابر این که پایگاه و جایگاه خود را از داخل افغانستان به خارج افغانستان انتقال داد و از آنجا بحث هائی را دامن می زد. بحث های شان بیشتر در خطوط بین المللی بوده و نتوانست در میان روشنفکران افغانستان - تا حدودی - جای پا باز بکند. بدین صورت می بینیم که در آن دوران نیروئی که است، "اخگر" است. همه کس به نظرش اپورتونیست است؛ همه کس در نظرش مرتجع است؛ و جز از خودش هیچ کسی را قبول ندارد. ولی خودش

هم بنابر وضع خاصی که دارد، نمی تواند در جامعه کاری بکند. نیروی تازه دم دیگری که امیدواری زیاد در آن وقت برایش می رفت، عبارت بود از "سرخا" که با انتشار چند اثری، در اول بدون نام گذاری و در اواخر با نام گذاری خود، تا حدودی توجه محافل را به خود جلب کرده بود؛ و محفل داکتر صاحب هادی خان بود، که بیشتر به کارهای روشنفکری می پرداختند؛ و گروه رفیق بود که در نزدیکی با گروه انقلابی قرار داشت؛ و بیشتر به کارهای عملی سرگردان بودند. آن ها از اول، مسأله آغاز و ادامه مبارزه مسلحانه زیاد تر برای شان مسأله بزرگی بود. در پی حل این می رفتند، همیشه از لحاظ فکری و از لحاظ مادی - تخنیکی بیشتر این مسأله را همیشه مطرح می کردند که ما در چه شرایطی، تحت کدام اوضاع می توانیم یک مبارزه مسلحانه موفقیت آمیز و دوامدار را در افغانستان پایه گذاری بکنیم. در این اوضاع و احوال پراکنده جنبش چپ است که کودتای هفت ثور به وقوع می پیوندد. خطوط ایدئولوژیک مبهم، وضع سیاسی ضعیف، تشتت تشکیلاتی (وجود حلقه ها، گروه ها، هسته های بینام و با نام زیاد، عدم ارتباط با یکدیگر، عدم اعتماد بر یکدیگر). همه این ها خصایص آن دوره از زندگی جنبش چپ را می سازد که کودتای ۷ ثور به وقوع می پیوندد. بناءً طرح این مسأله و فهم وضع جنبش چپ، در آستانه کودتای ۷ ثور، برای ما از این جهت مهم است که ما تأثیر این اوضاع را در آینده ها، در میان سازمان خود می توانیم مشاهده بکنیم. به این صورت ما از مسأله اول که عبارت از: بررسی جنبش چپ قبل از کودتای ۷ ثور، در آستانه کودتای ثور، با همین بررسی مختصر می گذریم، و می رسیم به جنبش وحدت طلبانه.

جنبش وحدت طلبانه:

جنبش وحدت طلبانه که منجر به ایجاد سازمان آزادیبخش مردم افغانستان شد، در واقع عوامل مختلفی بوده که این جنبش وحدت طلبانه را به وجود آورد. واقعاً یک جنبش بود؛ وقتی که ما از جنبش یاد می کنیم، معتقد هستیم که مسأله وحدت طلبی بعد از کودتای ثور در میان نیروهای چپ افغانستان به عنوان یک جنبش بوده؛ همه کس این وحدت را طالب بود، تمام نیروها در هر جا که بودند؛ فقط یگانه مانع که وجود داشت، افراد سرشناس سازمان ها بودند. توده های وسیع چپ، همین را می گفتند که چرا جنبش چپ وحدت نمی کند؟ چرا با هم

نزدیک نمی شوند؟ چه باید بکنیم که وحدت به وجود بیاید؟ باید وحدت به وجود بیاید! هیچ راه دیگری به جز از وحدت وجود ندارد. چنان که این شعار به وجود آمد که "اگر می خواهی زنده بمانی، وحدت کن". این خود نشان دهنده این است که این شعار را هیچ یک از رهبرهای جنبش مطرح نکرده بود. این شعار توده های جنبش چپ بود که مطرح کرده بودند که: اگر می خواهی زنده بمانی، وحدت کن! به این صورت ما معتقد هستیم که این یک جنبش بود (مسأله وحدت طلبی). [بخش های متشکله] سازمان آزادی بخش مردم افغانستان و بخصوص رفیق شهید بزرگ ما، پاسخ گوی همین ندا ها بودند؛ این ندای جنبش را پاسخ و لبیک گفتند. عوامل زیادی برای این جنبش وجود دارد. اساساً نارضایتی بسیار سریع مردم از رژیم، یکی از عواملش بود. در ابتدای کودتای ۷ ثور، چنانچه ما در مقاله ای که در مورد زندگی نامه رفیق انتشار دادیم؛ در آنجا ذکر کرده ایم که در اول باید غلبه بر یک گرایش بدبینانه حاصل می شد. در اول کودتای ۷ ثور؛ به خاطر داریم که نظری به وجود آمد که: کودتای ۷ ثور، یک رژیم رفورمیستی را در افغانستان می آورد که توده های وسیع خورده بورژوازی شهری و روستائی - به خصوص دهقانان - را پشت سر خود می کشاند؛ و طبقه کارگر هم می شود توسط این ها جذب شود. بدین صورت گلیم از زیر پای انقلابیون کش می شود؛ ما به طرف یک فروکش وسیع جنبش توده ئی می رویم. این تحلیلی بود که داکتر صاحب فیض در آن وقت ارائه می کرد. استنتاج سیاسی این تحلیل بعد ها در عملکردها و روش های داکتر صاحب فیض معلوم شد.

ولی در مقابل، رفیق شهید می گفت که: کودتای ۷ ثور جامعه را قطبی می سازد. اولاً این که کودتای ۷ ثور، مسأله سلطنت و حکومت را از پندار آسمانی و مذهبی اش پائین می آورد؛ و مردم می فهمند که هر کسی زور داشت، قدرت سیاسی از اوست. دیگر ضرور نیست که حتماً خدا برای ما از ازل داده باشد. این یکی از مسائل که مردم دیگر نمی ماند، و مردم می فهمند که مسأله قدرت سیاسی فقط به مسأله زور ارتباط دارد. در حالی که سابقاً مردم این مسأله را نمی فهمیدند، مردم فکر می کردند که قدرت سیاسی عطیه ایست آسمانی. از جانب دیگر هم رژیم کودتا - بنابر ماهیت وابسته اش - نمی تواند که به نیازمندی های آنی و یا آتی مردم پاسخ بگوید. فقط کاری که کرده می تواند، اینست که توقعات مردم را بلند ببرد؛ و با بلند رفتن توقعات، خود باعث تسریع رشد جنبش می شود. به این

صورت ما در آستانه حرکت های بزرگ اجتماعی و توده ئی قرار داریم؛ و انقلابیون افغانستان باید از همین لحظه آماده این باشند که این حرکت های توده ئی را مهار کنند؛ و رهبری بکنند.

این دو نوع نگرش به دو نوع استنتاج کاملاً متضاد منتهی شد. کسی که معتقد بود که: جنبش توده های وسیع آمدنی است؛ و نارضایتی وسیع توده ها دامن زده می شود؛ ضرورت وحدت جنبش چپ را بیش از همه کس احساس می کرد؛ و می گفت ما نمی توانیم به تنهایی جنبش وسیع را مهار بکنیم. گردباد می رسد، طوفان می رسد، و باید ما پیش از پیش آمادگی داشته باشیم؛ و آن کسی دیگری می گفت جنبش توده ئی فروکش می کند؛ می گفت ضرورت به تسریع مسأله وحدت نداریم؛ ما می توانیم به آرامی وحدت را در طی ده ها سال به وجود بیاوریم. به این صورت بود که بعد ها، البته مسائل دیگر هم، مسائل قدرت طلبی و خودخواهی هم رویش آمد؛ ولی پایه فکری مسأله این دو نوع نگرش بود. چرا با وجود نزدیکی که میان رفیق و گروه انقلابی وجود داشت، چگونه شد که فردی محور جنبش چپ، جنبش وحدت طلبانه می شود؛ و دیگری کاملاً جدا می ماند؛ بناءً دو بینش نسبت به جنبش بود.

در اوایل جنبش نظرات مختلفی در مورد وحدت مطرح شد؛ در آن وقت نماینده اخگری ها از المان آمده بود، و طرح وحدت جبهه ئی می دادند؛ می گفتند که: جنبش چپ با هم اختلاف نظر زیاد دارد، نمی توانند با هم وحدت بکنند. باید بروند پای یک جبهه، با حفظ هویت های تشکیلاتی، این چنین و آن چنان های خود. چنانچه گفتیم مربوط به این مسأله است که اخگری ها هیچ کس دیگری را غیر از خود مارکسیست - لنینیست نمی گفتند. بناءً حاضر نبودند که پای وحدت با آنها بروند. می گفتند که این ها نیرو های غیر پرولتری هستند، باید جنبش جبهه جور کند (از یک موقف فرعونی!). که این موقف از طرف "سرخا" هم تدوین شد و هم ارائه شد (در نوشته "کودتای ۷ ثور" شان). متنها در آنجا چیز دیگری هم اضافه شد که جبهه، متشکل از نیرو های چپ و نیرو های ملی، باید به وجود بیاید. جنبش در آن وقت نسبت به این دو طرح برخورد کرد که: وحدت میان جنبش چپ و نیرو های انقلابی، وحدت جبهه ئی نیست. وحدت، وحدت کامل است (وحدت ایدئولوژیک - سیاسی است) و نمی تواند از لحاظ تئوریک درست باشد. از لحاظ عملی هم در شرایطی که توده های جنبش چپ، خواستار

وحدت کامل هستند، ما لجام بزیم این ها را که شما بروید پای یک جبهه سازی. ما به جای این که این حرکت را تسریع بکنیم، از حرکت توده ها جلوگیری می کنیم. ثالثاً در همین شرایط مشخص، ما مسأله جدائی جنبش را ابدی می سازیم؛ برایش قانونیت می دهیم. بنا براین، سه دلیل بود که، تقریباً مجموع جنبش، طرح وحدت جبهه ئی را در آن شرایط نپذیرفتند و رد کردند. در مورد طرح "سرخا" به علاوه این برخورد (تئوریک، سیاسی، عملی) یک انتقاد دیگر هم داشتند، آن این که: این طرح مرز میان خود و غیر خود را زدوده؛ در این جا فرق میان نیرو های انقلابی و نیرو های غیرانقلابی، نیروی ملی و انقلابی گذاشته نشده (همه شان باید در یک جبهه بیایند). در حالی که مناسبات میان نیرو های انقلابی و نیروی های کمونیستی، چیز دیگریست؛ مناسبات با نیروی ملی چیز دیگریست. در این جا مسأله وحدت سیاسی - ایدئولوژیک است؛ در آنجا مسأله وحدت سیاسی است، نه ایدئولوژیک (با حفظ اختلاف ایدئولوژیک). در اینجا از یک منبع ایدئولوژیک تغذیه می کنند؛ در حالی که در آنجا از چندین منبع ایدئولوژیک تغذیه می کنند. طرح "سرخا" این مسأله را فراموش کرده و به این صورت این مرز زدوده شده است. به هر حال، جنبش روان بود و بعد از بحث ها و مشاجرات زیادی که در میان جنبش صورت گرفت، عملاً سه مسأله ایدئولوژیک و سه مسأله سیاسی، به عنوان پیش شرط ها و وظایف ایجاد یک سازمان واحد، تبارز کرد.

پیش شرط های ایدئولوژیک که در آن وقت تبارز کرد، البته این فرمول بندی ها در آن وقت وجود نداشت - چنانچه روز قبل هم عرض کردم - ولی واقعیت این چنین بود. یکی این که ما با کسانی وحدت می کنیم که مارکسیست - لنینیست باشند! یعنی وحدت در میان مارکسیست - لنینیست ها بود، نه در میان نیرو هائی که معتقد به مارکسیسم باشند یا نباشند. چرا که در غیر آن باید جهت گیری "ساما" غیر از این جهت گیری کنونی اش می بود. باید مثلاً ما می رفتیم پای وحدت با دیگر نیرو ها، مثلاً با اخوان و با دیگر نیرو هائی که در جامعه وجود داشتند. پای این افغان ملتی ها مثلاً می رفتیم، با ستمی ها حتی می رفتیم، چرا جهت گیری وحدت جنبش، فقط و فقط در میان آن کسانی است که در جنبش شعله جاوید، در مجموع جنبش دموکراتیک نوین، سهیم بودند؛ نه بیشتر از آن. این مسأله نشاندهنده این است که وحدت با آن کسانی است که معتقد به مارکسیسم - لنینیسم باشند. طرح این مسأله، فرمول بندی این مسأله، به خصوص دادن طرح

تئوریک در این مسائل در شرایط کنونی، بخصوص امروز ما، بسیار ارزش دارد تا ما بر پایه حرکت تاریخی خود بتوانیم خود را بشناسیم.

مسئله دوم: از لحاظ وحدت های ایدئولوژیک یا پیش شرط های ایدئولوژیک، وحدت عبارت بود از: اعتقاد به تئوری رویزیونیسم معاصر، یعنی این که در دنیای امروز ما رویزیونیسم معاصر وجود دارد. این دشمن طبقه کارگر است؛ دشمن جنبش کمونیستی است؛ و باید علیه اش مبارزه شود. در رأس اش "روسیه شوروی مهد شورا ها" قرار گرفته است. اعتقاد به تئوری رویزیونیسم معاصر (این پیش شرط دیگر بود). به این صورت بود که ما جناح خود را از "پرچم - خلق" که گویا به مارکسیسم و لنینیسم معتقد هستند، جدا می کنیم؛ و وحدت با آنها صورت نمی گیرد. چون ما بر ضد رویزیونیسم هستیم، آنها خود رویزیونیست هستند.

مسئله سوم، به عنوان پیش شرط وحدت، اعتقاد به تئوری سوسیال امپریالیسم بود. یعنی کسانی در این وحدت شامل شده می توانند که بر علاوه این که به تئوری رویزیونیسم معتقد باشند؛ تئوری رویزیونیسم را تا سطح سوسیال امپریالیسم ارتقاء داده باشند. چون بسیاری از سنتریست ها بودند که معتقد به رویزیونیست بودن روسیه بودند؛ ولی معتقد به این نبودند که این کشور سوسیال امپریالیسم شده؛ ولی وحدت با آن ها صورت نمی گیرد؛ و کوششی هم برای وحدت با آنها صورت نگیرد. البته در میان کسانی که بعد ها به "ساما" آمدند، کسانی بودند که سابقاً معتقد نبودند به این چیز ها، سنتریست بودند؛ ولی مواضع خود را تغییر دادند؛ در بحث هایی که با رفیق [مجید] داشتند، مواضع خود را تغییر دادند؛ و تئوری سوسیال امپریالیسم را پذیرفتند. بناءً این سه پیش شرط ایدئولوژیک بود برای ایجاد یک سازمان.

پیش شرط های سیاسی ای که برای ایجاد یک سازمان واحد تبارز کرد، باز هم سه مسئله بود: برخورد واحد نسبت به گذشته جنبش، که به خصوص در مورد گذشته جنبش اختلافات زیاد وجود داشت. هر کسی بنابر دید خاص خودش جنبش را ارزیابی می کرد. بعضی ها خوش بینی های زایدالوصف داشتند نسبت به این، بعضی می رفتند پای اتهام زنی. چنانچه ما "ساوو" را تا به امروز هم می بینیم که در نوشته های شان این مسئله که در جنبش کسانی بودند که خیانت کردند؛ این خیانت بود که جنبش را به این سرحد کشاند و کسانی که گماشته شده

بودند از طرف قصر. در نوشته "ستراتژی و تاکتیک انقلابی" "ساوو" ما می بینیم که باز هم همان موقف هفده سال پیش است که یک تعداد آمدند خیانت کردند. اگر هفده سال پیش نیروهای انقلابی مجاز بودند که به همچو ابزارهای ابتدائی و مبتذل پناه ببرند - مثل این که انسان اولیه به عصا و چوب برای مبارزه با طبیعت و دشمنان خود پناه می برد - امروز دیگر بعد از ۲۰ سال مبارزه و بلوغ جنبش چپ، دیگر ما حق نداریم که به آن ابزارها پناه ببریم؛ و مردم را متهم بسازیم که: فلانی جاسوس بود، فلانی از قصر آمده بود. اگر آن وقت دوران طفولیت جنبش بود، دوران بدویت جنبش بود، می توانست مجاز باشد - چیز خوب نیست که ما تبرئه اش کنیم - ولی می توانیم بگوئیم که جنبش در آن وقت طفل بود، جنبش ابتدائی بود؛ و امروز ما حق نداریم که همچو مسائل را تکرار کنیم. ولی می بینیم که امروز هم به همان عقاید خود چسبیده اند. البته در میان سازمان متأسفانه این وضع وجود دارد که تعدادی از رفقای ما به این اعتقاد دارند که: کسانی در این جنبش بودند که جاسوس بودند. یعنی به تئوری توطئه معتقد هستند نه به تئوری ماتریالیسم تاریخی؛ فکر می کنند که تاریخ را مجموعه ای از توطئه ها می سازد. بناءً بحث برای گذشته جنبش و دادن یک تحلیل واقعینانه نسبت به گذشته جنبش که هم بتواند نقایص و کمبودهای جنبش چپ را وانمود بکند و نشان بدهد و هم بتواند دستاورد ها و خوبی هایش را ببیند و سیر عمومی جنبش را بررسی بکند، ضروری بود. تقریباً اختلاف بزرگی هم که وجود داشت، روی همین نکته بود که توانستند بعد از این که هر کدام نظریات خود را گفتند - باید گروپ های مختلفی نظریات خود را می گفتند - بالاخره به این چیز رسیدند که "ما باید برخورد واقعینانه بکنیم، برخورد عصبانی نکنیم".

مسأله دوم، مسأله تحلیل اوضاع کنونی بود که اوضاع کنونی را چگونه می بینیم؟ در این مورد آنچنان اختلاف وجود نداشت؛ بعضاً اختلافاتی وجود داشت تا همین اکنون هم بعضاً تبارز می کند. چنانچه جنبش ما - رهبران جنبش بگوئیم نه جنبش ما - کمتر حاضر هستند روی اشتباهات تئوریک خود پا بگذارند؛ از آن عدول کنند. یک وقتی یک گپی زدند، فکر می کنند در قرآن نوشته شده، سر آن سال ها ایستادگی می کنند. در آن وقت اول هم یک مسأله وجود داشت که می گفتند: سوسیالیسم خلق و پرچم، سوسیالیسم فتودالی است؛ سوسیالیسم خرده بورژوائی است؛ در آن وقت من هم در افغانستان بودم؛ ما انتقاد کردیم مسأله را،

که نه این سوسیالیسم خرده بورژوائی است؛ نه هم سوسیالیسم فئودالی، این رویونیسم است. پایه طبقاتی اش هم بورژوازی کمپرادور دولتی است؛ و پایه های اجتماعی اش در میان خوره بورژوازی شهر یا روستا (منشأ اجتماعی و مواضع طبقاتی فرق می کند) و قبول کردند و دقیقاً در نوشته های "ساما" این دید طبقاتی تبارز کرده است. "ساما" برای اولین بار ماهیت طبقاتی این دولت را به صورت واضح در اعلامیه سازمان بیان کرد. تا به امروز حتی ما گفته می توانیم که جنبش چپ جرأت نکرده ماهیت طبقاتی این رژیم را با این صراحت و قاطعیت بیان کند. ولی سازمان ما از اول نظر خود را که از نظر ما دقیق ترین نظر است، در فهم ماهیت طبقاتی این رژیم بیان کرد و آن هم پذیرفته شد؛ چون دیگر جنبش تا حال و هنوز موقف ندارد. در این اواخر هم ما با "ساوو" صحبت کردیم و انتقاد شان کردیم که شما از سوسیالیسم خرده بورژوائی و سوسیالیسم فئودالی و این چیزها یاد می کنید، این گپ ها چیست که شما می زنید! گفتند مسأله بود و نبود است، این ها در گذشته ها سوسیالیست های خورده بورژوا بودند، این چنین و آنچنان. گفتیم بابا در همان وقت "خلق" نبود، "پرچم" نبود، افرادی بودند، ببرک بود در آن وقت تره کی بود، ولی خلق و پرچم نبود، ما روی خلق و پرچم گپ می زنیم، نه روی ببرک و تره کی؛ در ورای این چنین کلمات خود را تا اکنون هم می پوشانند. چیزی را که اشاره کردیم که کمتر حاضر هستند که روی اشتباهات خود پای بگذارند. ولی آنجا اختلاف بزرگی در میان جنبش در تحلیل وضع کنونی جنبش وجود نداشت، در همان وقت در ابتدای کودتا، البته حال که وجود دارد.

مسأله سوم، تعیین وظایف بود که چه وظایفی را باید ما پیش پای خود، پیش روی جنبش قرار بدهیم که اتفاقاً هر سه این مسأله ها، به خصوص مسأله تحلیل اوضاع کنونی و وظایف اش، در برنامه سازمان انعکاس پیدا کرده؛ و این سه چیز: تحلیل گذشته جنبش و تحلیل اوضاع کنونی و تعیین وظایف مبرم، سه پیش شرط اساسی سیاسی بوده برای ایجاد سازمان. این مبارزات و این گفتگو ها در یک جو خوش بینانه و پر از امید تقریباً ۱۴ ماه دوام کرد. منتها مسأله بر سر این بود که جنبش چپ از لحاظ عملی - تکنیکی چگونه به وجود بیاید؛ از لحاظ شکل وحدت چگونه باشد. این محتوای وحدت بود و این شکل وحدت.

دو دکتترین انحرافی در مورد شکل وحدت:

در مورد شکل وحدت، دو دکتترین انحرافی تبارز کرد؛ که باید بر هر دوی این دکتترین ها غلبه حاصل می شد. دکتترین اول توسط "اخگر" پیش می شد؛ و در اعلامیه وحدت خود این را سال ها قبل بیرون داده بودند؛ به رویش ایستادگی می کردند؛ و آن طرح یک کنفرانس عمومی بود (کنفرانس عمومی از تمام بخش های جنبش) و طرح مسائل اختلافی در این کنفرانس برای رسیدن به یک وحدت، و ایجاد حزب کمونیست. طرحی بود که "اخگر" می خواست. در این روز ها هم زمزمه می شود (باید برویم کنفرانس عمومی و ایجاد حزب از طریق کنفرانس بکنیم). این طرح از اول هم مورد انتقاد قرار گرفت. بدین معنی که مسأله وحدت جنبش چپ، این نیست که در زیر سقف بنشینیم و مسائل اختلافی خود را در آنجا مطرح کنیم و به وحدت برسیم. این کنفرانس چقدر وقت دوام می کند؟ ممکن سال های سال دوام بکند، ماه ها و ماه ها دوام بکند تا مسائل اختلافی متراکم در میان جنبش چپ بتواند حل شود؛ و از میان سازمان ها و گروه ها و هسته هایی که ما در این کنفرانس جمع کردیم، ممکن است بعضی از این ها به توافق با ما هیچ نرسند. ولی تمام مسائل کنفرانس پیش چشم این ها پیش گوش این ها مطرح می شود. و این ها هم ممکن است از لحاظ سیاسی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی دارای آنچنان استحکامی نباشند که این مسائل را نگهدارند و این مسائل به عنوان اسرار جنبش چپ بیرون برآید. بناءً نه از لحاظ تئوریک مسأله کنفرانس برای وحدت می تواند قابل قبول باشد، نه از لحاظ عملی مقدور است برای جنبش چپ که بر پایه این دکتترین برود. و به این صورت دکتترین جمع (که ما نامش را ماندیم "دکتترین جمع") نمی تواند از لحاظ تئوریک و از نظر عملی وحدت را در میان جنبش چپ به وجود بیاورد.

دکتترین انحرافی دیگر که در آن وقت به وجود آمد و بیشتر توسط "گروه انقلابی" دامن زده می شد، دکتترین جذب بود؛ و ما به نام "دکتترین جذب" یادش می کنیم. محتوای دکتترین جذب این بود که "گروه انقلابی" می گفت که: ما از همه بخش های جنبش بزرگ تریم، نیروی بیشتر داریم، البته آن هم در ارتباط به رفیق شهید (چون رفیق شهید همراه شان همکاری داشت، از همین رو خود را بزرگ می دانستند). بیشترین، کلان ترین بخش جنبش کمتر از صد نفر دارد، در حالی که ما در حدود هزار نفر داریم. بناءً ما حق داریم ادعای رهبری جنبش را بکنیم. بخش

های دیگر جنبش باید بیایند و رهبری ما را قبول بکنند. و آنگاه که این ها صلاحیت و ظرفیت خود را برای رهبری کردن به اثبات رساندند - و حکم هم ما می باشیم - در آن صورت می توانیم ما این ها را در رهبری شریک بسازیم. در غیر آن ما حاضر نیستیم که برویم پای وحدت با گروهک ها و هسته های کوچک. در آن وقت در میان حلقه مشترک [کمیسیون مشترک] که رفقاء با گروه انقلابی داشتند، چیزی به نام "خط اصولی و خط غیراصولی" به وجود آمد. رفیق شهید می گفت که در میان جنبش چپ اگر یک گروه پنج نفری باشد که مسائل استراتژی و تاکتیک انقلاب را حل کرده بتواند و در جنبش خودش را تثبیت کرده باشد؛ من حاضر هستم با تمام نیرو بروم و رهبری اش را بپذیرم. برای ما مسأله کمیت مطرح نیست، مسأله بدین شکل مطرح است که کی به انقلاب خدمت می کند؟ ما هیچ گاه هیچ فراموش نمی کنیم گپ رفیق ما را. ما هیچ گاه به جنبش سند نداده ایم که تا آخر وقت ما رهبری این جنبش را سر شان خود می برداریم. ما اگر در بهترین حالت توانسته باشیم این علم را تا همین لحظه شرافتمندانه رسانیده باشیم و به دست های امین بسپاریمش، ما وظیفه خود را شرافتمندانه انجام داده ایم. علاوهً باز هم فراموش نمی کنم، رفیق می گفت که ما رهبران جنبش، برای جنبش اثبات کرده ایم که ما چقدر بی عرضه و بی کفایت هستیم که در ظرف پانزده سال ما نتوانستیم برای جنبش رهبری واحد به وجود آوریم. حالا چگونه برویم باز هم جنبش را به رهبری خود بطلبیم؟ ما باید برویم و این مسؤولیت را به دست هائی بسپاریم که آن ها می توانند جنبش را اداره بکنند؛ جنبش را به پیش ببرند. این بود دو روحیه، دو خط (خط اصولی و خط غیراصولی). این روحیه بود که یکی اش می رود به طرف وحدت جنبش، دیگرش می رود به طرف جدائی. به این صورت تئوری جذب هم در آن وقت مطرح بود؛ و داکتر صاحب فیض بار ها می گفت: من نمی توانم که رهبری جنبش را به دست داکتر هادی خان بدهم؛ به دست داکتر دادفر بدهم؛ به دست شاهپور بدهم؛ به این و یا آن بدهم. این ها ثابت کردند که به جنبش خیانت کردند. این ها ثابت کردند که از جنبش عقب هستند. چطور می شود رهبری جنبش را به دست این ها بدهم؟ در حالی که رفیق شهید می گفت که باید همه افراد بیایند حساب خود را پیش جنبش بدهند و برای جنبش کار بکنند. به خصوص در مورد رفیق یاری مثلاً که زیاد بحث صورت گرفته بود، گویا! ولی رفیق در حضور من، یک

روز یاد کرد که من اولین کسی بودم که با رفیق یاری در اختلاف قرار گرفتم و اولین کسی بودم که اعتراض کردم. ولی اکنون می‌گویم که باید رفیق یاری در جنبش بیاید. اگر کسی از او حساب بگیرد، بیاید حساب خود را بدهد؛ در جنبش حساب خود را بدهد. ولی در عین حال باید از این آدم در جنبش استفاده شود. اکنون وحدت بدون یاری، وحدت نیست. با این روحیه (درست است که رفیق نیافت، چنانچه هفت، هشت بار مراجعه کرد برای این که رفیق شهید یاری را پیدا بکند، ولی دسترسی پیدا کرده نتوانست)، در جنبش این روحیه حاکم بود. بناءً دو تئوری یا دو دکترین انحرافی برای وحدت در این مرحله به وجود آمده بود. یکی دکترین جذب توسط گروه انقلابی. و یکی دکترین جمع توسط "اخگر".

بالاخره طرح سومی که توسط جنبش داده می‌شود و بیشتر در فرمول بندی اش واقعاً بگوئیم که رفیق شهید سهم داشتند. گفتند: باید حلقه‌ها و هسته‌ها و گروه‌های کوچک که هم از لحاظ ایدئولوژیک، هم از لحاظ سیاسی برنامه و خط روشن و از لحاظ تشکیلاتی استحکام ندارند، بروند در گروه‌ها و هسته‌ها و گروپ‌های پیشرفته‌تر، که نزدیکی احساس می‌کنند، جذب شوند؛ و این گروپ‌ها (گروپ‌های پیشرفته‌ای که هم از لحاظ ایدئولوژیک، هم از لحاظ سیاسی، هم از لحاظ تشکیلاتی نسبتاً استحکام یافته‌اند) بیایند جمع شوند. تا هم بتوانیم از نقایص این دکترین و از نقایص آن دکترین جلوگیری بکنیم و بتوانیم وحدت به وجود بیاوریم. روی همین خط حرکت شد. مثلاً: رفیق توریالی آمد پیش رفیق مجید که رفیق تو می‌توانی از ما نمایندگی بکنی، رفیق برایش گفت که ما و شما با هم یک سلسله اختلاف سیاسی و اختلاف نظر داشتیم، من نمی‌توانم از خودت نمایندگی بکنم. من برای پیشنهاد می‌کنم که برو پیش رفیق داکتر هادی خان در گروه او خود را مدغم بساز و از آن طریق نماینده‌ات را روان بکن یا خودت بیا یا کسی دیگر بیاید. بدین صورت توریالی رفت همراه داکتر صاحب هادی خان؛ و واقعاً هم روابط و خوشبینی‌ها، اعتماد‌ها در میان جنبش تا آن حدی بود که همگی می‌گفتند ما با چند گروه روابط داریم؛ این روابط تا کدام حدود پیش رفته است. گروپ بازی‌های سیاسی بسیار کم بود؛ این طور نمی‌گویم که هیچ نبود، ولی بسیار کم بود. آن کسانی که با یک گروپ نزدیک بودند، می‌گفتند ما با آنها اینقدر نزدیک هستیم؛ می‌گفتند خوب، تو ببینش! چون طوری می‌شد که یک گروپ با چندین گروپ ارتباط داشت؛ ولی چند گروپ که با هم

می دیدند به خاطر وحدت می گفتند این گروپ را ما هم می بینیم؛ هر کدام می دیدند. متنها با یکی اش نزدیک بود، با یکیش دور بود، با یکی اش اختلاف بیشتر داشت، با یکی اش اختلاف کمتر داشت؛ همانش که با او اختلاف کمتر داشت، همان را می گفتند: تو دیگر باید ببینیش؛ ما روابط خود را قطع می کنیم. به این صورت از تلفیق جلب، جذب و جمع در میان نیروهای مختلف خط کار وحدت به وجود آمد. به این شکل بود که رفقای مثل: عزیز طغیان، میرویس این ها آمدند در گروپ رفیق مجید خود را مدغم ساختند. به این صورت بود که گروپ رفقای رفیق مختار، رفیق رضا این ها هم آمدند مدغم ساختند خود را در گروپ رفیق مجید. و این شکل کاری بود که در آن وقت به وجود آمد. بالاخره در آستانه وحدت ما شاهد سه بخش - که بعد ها به نام "بخش" یاد شده - هستیم که هر کدام این بخش ها در نهاد خود چندین حلقه و هسته و گروپ کوچک بی نام نشان را مدغم کرده بود و بعد ها باید کار خود را آغاز می کردند (کار کمیته انسجام را).

اولاً باید این بخش ها کمیته ای به نام "کمیته انسجام" به وجود می آوردند. مدتی، توسط نماینده منتخب این بخش ها، کار در میان کمیته انسجام وجود داشت: کار روی برنامه مشترک سازمان، کار روی مسائل عملی مشترک و در عین حال دامن زدن و پیشبرد مبارزات ایدئولوژیک. ولی آنچه که تعیین کننده بود، این بود - در آن وقت مشخص شده بود - که مسائل اساسی ما چیست؟ ما چون همه مسائل را نمی توانیم به یک بارگی حل بکنیم؛ و مسائل اساسی طوری که گفتیم در اول سه اصل بود (سه اصل ایدئولوژیک و سه اصل سیاسی). روی این اصول ایدئولوژیک و اصول سیاسی توافق به عمل آمده بود؛ و به خاطر همین بود که رفتند پای طرح برنامه مشترک خود. برنامه ها از همه جهات می آمد، مورد انتقاد قرار می گرفت و اصلاح می شد؛ تا بالاخره اختلافات در میان افراد مختلف به خصوص در میان کمیته تحقیق تئوریک - که تازه کمیته انسجام آن را به وجود آورده بود - زیاد می شود. می بینند که باید این مسائل در یک جمع اصولی حل شود و به این صورت است که در ماه سرطان سال ۱۳۵۸ کنفرانسی از نمایندگان منتخب سه بخش به وجود می آید. ۱۱ نفر نماینده از سه بخش مختلف اشتراک می کنند. با وجود این که این کنفرانس قبلاً به خاطر ایجاد سازمان آزادیبخش مردم افغانستان انعقاد نیافته بود، ولی این کنفرانس کاری که می کند این است که

اولاً یک سلسله برنامه هائی که می آید، این برنامه ها را مورد انتقاد و مورد بررسی قرار می دهد. اختلافات ایدئولوژیک که در ارتباط به مسائل ایدئولوژیک که تازه به وجود آمده بود، به خصوص مسائل ناسیونالیسم و مارکسیسم و امثال شان، موقف قاطع می گیرد که ما از پایگاه پرولتاریا حرکت می کنیم . ولی کنفرانس از حدود یک کنفرانس پافراتر می گذارد؛ و این کنفرانس نام "سازمان آزادیبخش مردم افغانستان" را تصویب می کند. اعلامیه سازمان آزادی بخش مردم افغانستان را تصویب می کند. مرکزیت برای سازمان آزادیبخش مردم افغانستان به وجود می آورد (انتخاب می کند). کمیته های مختلف انتخابی به وجود می آورد (کمیته تشکیلات، کمیته نظامی، کمیته فرهنگی و امثال شان) و با این کار های که می کند، عملاً پای تأسیس سازمان می رود. به همین خاطر است که ما کنفرانس ماه سرطان را می گوئیم "کنفرانس مؤسس سازمان". چون در این کنفرانس بود که اعلامیه سازمان به تصویب رسید؛ در این کنفرانس بود که نام سازمان به تصویب رسید؛ در این کنفرانس بود که تشکیلات انتخابی سازمان به وجود آمد؛ کمیته های انتخابی سازمان به وجود آمد؛ در این کنفرانس بود که دفتر سیاسی سازمان انتخاب شد؛ و رئیس دفتر سیاسی و معاون دفتر سیاسی یا منشی اول، منشی دوم دفتر سیاسی، همه این ها مسائل ایجاد سازمان است. ما برخلاف تصور یک عده ای که می گویند: این ها تصمیم نداشتند، یا این که تدارک کافی برای کار دیده نشده بود یا امثال شان، ما از وقایع و حوادثی که به وجود آمده و نتایج سیاسی، تشکیلاتی و حقوقی ای که بعد از این داشته، این خارج از اراده و خواست افراد است و عمل می کند. چنانچه عملاً بعد از این کنفرانس "کمیته انسجام" لغو می شود؛ عملاً بعد از کنفرانس همگی زیر یک رهبری واحد حرکت می کنند؛ عملاً بعد از این کنفرانس است که همگی زیر نام "ساما" حرکت می کنند؛ و عملاً ما می بینیم که می روند به طرف این که به عنوان یک سازمان واحد کار بکنند. این نقطه چرخشی است در زندگی سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)؛ و ما می رسیم به مقطع سوم که عبارت است از اولین مرحله ساختمانی.

مراحل ساختمانی سازمان:

ما اکنون در آستانه مرحله ساختمانی هستیم (مرحله اول ساختمانی). چنانچه شما در جمع‌بندی‌های مختصری که با "ساوو" داشتیم، خواهید دید که در مورد مجموع این قضایا که ما بحث‌هایی داشتیم با رفقاء، و آنها بر این عقیده بودند که سازمان به وجود نیامده بود. در اصل مثلاً: سازمانی وجود نداشت و دلیل "ساوو" شان هم این است که در آنجا هر کس کار خود را می‌کرد؛ تشکیلات واحد نشده بود، اختلافات ایدئولوژیک ما حل نشده بود، این چنین و آن چنان؛ به نفی سازمان می‌رفتند. وقتی هم که ما درک خود و تحلیل خود را گفتیم، بسیار به صورت عامیانه گفتند که این تئوری‌ها در آن وقت نبود. بسیار جالب است "این تئوری‌ها در آن وقت نبود!" ما برای شان گفتیم که تئوری‌ها اکثراً بعد از پراتیک به وجود می‌آید، تئوری قبل از پراتیک که نیست. به هر حال ارزیابی ما از مرحله ایجاد سازمان اینست که سازمان آزادیبخش مردم افغانستان، چنانچه در برنامه سازمان آمده، بنا به خواست و نیاز مبرم طبقه کارگر افغانستان به وجود آمده است. در این جا سوسیال امپریالیسم روس - سرمایه مالی روس - تجاوز کرده؛ در این جا نیروهای طبقاتی دیگر هم در مبارزه و تعارض با سرمایه روس برخاسته‌اند؛ و طبقه کارگر افغانستان حق دارد که با ایدئولوژی خود، با سیاست خود، با شعار خود و تشکیلات خود به مقابله با سرمایه مالی امپریالیسم روس بپردازد؛ و سیاست‌های مشخص خود را داشته باشد. آن چنان سیاست‌هایی که راه را برای پیروزی طبقه کارگر افغانستان برای رسیدن به قدرت سیاسی هموار بسازد. این سازمان از وحدت ایدئولوژیک محفل‌ها، گروه‌ها و حلقه‌های مارکسیستی - لنینیستی به وجود آمد. اصول و پرنسپ‌های ایدئولوژیک‌اش واضح بود، آنچه که به عنوان حد اقل مسائل وحدت تعیین شده بود.

ولی ما با این عقیده هستیم که - چنانچه در اول این خطوط کلی وضع شده بود - مبارزه میان فهم مارکسیسم - لنینیسم، مبارزه میان فهم از رویزیونیسم، مبارزه علیه سوسیال امپریالیسم. این‌ها تا وقتی که ما وجود داریم، طبقات وجود دارد، جامعه طبقاتی وجود دارد، هر روز به اشکال مختلف این مبارزه در جریان خواهد بود. وقتی ما می‌گوئیم که سازمان آزادیبخش مردم افغانستان، با پذیرش این سه اصل، به عنوان اصول اساسی ایدئولوژیک وحدت کرده، به معنی این نیست که دیگر در سازمان ما مبارزه علیه رویزیونیسم ضرور نیست. افکار و نظریات

مختلف و گونه گونه رویزیونیستی در سازمان ما [بروز می کند]؛ و هر روز این اصل اساسی که ما ضد رویزیونیسم مبارزه می کنیم، تعمیق شده می رود. چنانچه در سازمان ما از اول مبارزه علیه ارتقای تئوری رویزیونیسم تا تئوری سوسیال امپریالیسم وجود داشت. ولی فهم ما از سوسیال امپریالیسم در ساحه های ایدئولوژیک، در ساحه سیاسی، در ساحه تشکیلاتی، در ساحه نظامی، در ساحه های اقتصادی و دیگر ساحه ها یقیناً باید به صورت متجدد و دائم تعمیق و گسترش پیدا کند. وقتی ما می گوئیم که وحدت ایدئولوژیک پایه و اساس ایجاد یک سازمان است، به معنای این نیست که در این سازمان اختلافات ایدئولوژیک به میان نمی آید؛ هر وحدت مقدمه یک تضاد و مبارزه نوین است. کسانی که در سازمان ما نمی فهمند که چگونه در سازمان وحدت به وجود آمد و دو باره مبارزه آغاز شد، گاه طوری می شود، ادعا می کنند که در سازمان از اول اختلافات ایدئولوژیک وجود داشت. این گپ از دو جانب سر سازمان ما، این مسأله، تحمیل می شود: از جانب راست اپورتونیسم و از جانب چپ اپورتونیسم. راست اپورتونیسم می خواهد بگوید، در سازمان از اول اختلاف ایدئولوژیک وجود داشت؛ یعنی این که این سازمانی است که در آن ایدئولوژی های متعدد مختلف، به صورت ابدی وجود داشته، وجود دارد، وجود خواهد داشت. لهذا ما باید برویم پای یک سازمان چند ایدئولوژی و چند سیاست، چون سنگ بنای این سازمان به این صورت گذاشته شده است و آگاهانه گذاشته شده، ما نباید در پی یک دست کردن این باشیم. این مسأله ایست که راست اپورتونیسم عنوان قرار می دهد. ولی عین قضیه را چپ اپورتونیسم عنوان قرار می دهد و می گوید سازمان "ساما" سازمانی است که از اول در آن اختلاف ایدئولوژیک وجود داشت. یعنی این که نفی کنیم اش؛ و تمام دستاورد هائی که سازمان "ساما" به عنوان یک نمونه وحدت در جنبش کمونیستی و انقلابی افغانستان عرضه کرده، این را مورد سؤال و تخطئه قرار بدهند. تمام خون های ریخته شده و عرق های ریخته شده و زحمات کشیده شده را مورد سؤال قرار بدهند و بگویند که این راه از اول انحرافی بوده است. چنانچه در یک جا، یکی از رفقای ما به اشتباه گفت که: ما می خواستیم که مرغ ما کلنگی بزند، ولی مرغابی زائید. من این مسأله را زیاد مورد انتقاد قرار دادم و گفتم که این طرح درست نیست، سازمان ما درست و سالم زاده شده، ولی انحرافات بعدی است که آورده این را به شکل اطفال

[بیماری فلج اطفال] رو به رو ساخته؛ این را به محرقه مواجه ساخته؛ این را مثلاً به سل مواجه ساخته؛ این را مثلاً دستش را شکستانده، حال گناه این میلاد چیست؟ ما باید بگوئیم که ما پرورش درستش نکردیم که ضعیف بار آمد. مردم در معرض خطر می تواند مواجه شود و ما باید این سازمان را تقویت کنیم، قوی بسازیمش، انتی بیوتیک بدهیم اش، در مقابل امراض این طفل مبارزه کنیم که دیگر مرض نگیردش. ولی اگر معتقد باشیم که این سازمان ما از اول پشتش کج بود، از اول پایش مثلاً لنگ بود، دستش شل، بی حال و بی رمق و از کار افتاده بود و باز بگوئیم که ما سر این پهلوانی می کنیم، انقلاب را سر این به پیروزی می رسانیم. معلوم است که نمی توانیم.

اعتقاد ما این است که سازمان ما سازمانیست اصولاً سالم، و اصولی که برایش داده شده بود، بر یک سازمان مارکسیستی - لنینیستی در شرایط مشخص افغانستان و در آن شرایط ویژه ای که این سازمان زاده شده، یعنی شرایط تکان های بزرگ اجتماعی. سازمان ما در شرایط آرام سیاسی تولد نیافته است. میلاد یک سازمان در شرایط آرام ممکن با مبارزات ایدئولوژیک دوامدار، با گفتگوهای سیاسی دوامدار، با تجربه کردن اشکال مختلف مبارزات عملی و گونه گونه، در طی زمان ممتد همراه باشد؛ و ما امکان این که با روح و فکر آرام بتوانیم از قضایای خود جمع بندی بکنیم و استحصال بکنیم، وجود دارد. در حالی که در شرایط تکان های بزرگ اجتماعی و آنچنان تکان بزرگ اجتماعی که در تاریخ افغانستان بی نظیر و بی سابقه بوده و بعد از این هم بی نظیر و بی سابقه خواهد بود. در این چنین شرایطی است که یک سازمان پرولتری زاده می شود و کمتر فرصت دارد که این داده های فکری و سیاسی و عملی خود را تثویز بکند؛ و در یک دوران ممتد انسان ها را بشناسد و نظریات شان را بررسی بکند؛ همه چیز به سرعت در حال تغییر است، همه چیز به سرعت به هم می خورد و می پاشد. چنانچه ما دیدیم که سازمان های دوران صلح چگونه مثل برگ خزانی و در اولین ضربت فرو ریختند. این هم از خصوصیات میلاد سازمان "ساما" است که در دوران تکان های بزرگ اجتماعی زاده شده و به این صورت است که بعد از ضربات پیهم هنوز هم زنده مانده است. ولی سازمان های دوران صلح را ما دیدیم که چگونه فرو ریختند. در اولین ضربت خوردن فرو ریختند، هیچ چیزی باقی نماند.

ارزیابی ما از مرحله ایجاد این است که از لحاظ ایدئولوژیک، سازمان خطوط اساسی و حلقه های اساسی وحدت ایدئولوژیک خود را معین کرد. از لحاظ سیاسی هم سه پیش شرط خود را معین کرد. از لحاظ تشکیلاتی هم پای کمیته انسجام و بالاخره پای ایجاد سازمان در مرحله ای رفتند که جنبش توده ئی اوج گرفته بود و باید فوراً این سازمان دست به کار می شد، می درآمد در جامعه، باید فعالیت های خود را به مثابه یک سازمان واحد آغاز می کرد. البته بهتر می بود اگر سازمان می توانست مدت بیشتری را برای بحث، مجادله، مناظره در مورد مسائل ایدئولوژیک بگذراند؛ و نیروها افکار و نظریات شان را بهتر بشناسد. ولی این خواست ماست؛ در حالی که شرایط اجتماعی آن وقت و مستلزمات، نیازمندی های آن مرحله نشان می دهد که پیشکسوت های سازمان در آن شرایط به جز از این که به همین قدر شناخت، معرفت و مبارزه سیاسی - ایدئولوژیک اکتفاء بکنند، بیشتر از این نمی توانستند این مسأله را به درازا بکشانند؛ و مسأله ایجاد سازمان سال های سال به عقب می افتاد.

مرحله اول ساختمانی:

در مرحله اولی ساختمان، گفتیم که از ماه سرطان ۱۳۵۸ تا ماه حوت آن سال امتداد دارد، کاری که پیش روی سازمان قرار دارد اینست که: اولاً در میان کارها، کارهای عملی - نظامی صدارت کسب می کند. جنبش توده ئی اوج گرفته و توده های وسیع مردم به رفیق شهید و به سازمان مراجعه می کنند. باید همه نیروها بسیج شوند، به خصوص نیروهای نظامی، و آنچه پیش رفقاء هم سؤال است و باید مطرح شود، برخورد سازمان در این مرحله نسبت به مسأله قیام ها است که آیا ما رفتیم پای کودتا و کودتاگری یا نرفتیم؟ چگونه شد که ما از لحاظ تئوریک به خط توده ئی، انقلاب توده ئی درازمدت معتقد هستیم، ولی عملاً ما رفتیم پای یک سلسله قیام ها. در واقع طرح مسأله این است که، سازمان از لحاظ تئوریک و نظری هیچ گاه خط فکری خود را گم نکرده بود و هیچ گاهی این مسأله را که ما از طریق کودتا می توانیم قدرت سیاسی را بگیریم و این را تئوریزه بکنند یا برایش تبلیغ بکنند به این سرحد نرسیده بودند. برخلاف گروه انقلابی که برای ۱۴ اسد خود تبلیغ می کند، تئوریزه می کند این قضیه را و تئوری اش را بیرون می دهد. سازمان آزادبخش

مردم افغانستان در طول تمام مدت کار هائی که حتی بزرگ تر از ۱۴ اسد انجام داده، هیچ گاه برای خود برای افراد سازمان خود، توهم به وجود نیاورده است. این مسائل، مسائلی است که باید توده های سازمانی اش پشتش بروند. توده های سازمانی خود را به انقلاب درازمدت توده ئی آگاه بسازد. از جانب دیگر هم وضع عمومی اجتماعی طوری بوده که اکثریت روابط نظامی که رفیق با آنها می شناخت یا آن ها علاقه داشتند همراه با رفیق، ما در هیچ کدام از این قیام ها پیش قدم نبودیم، در هیچ کدام از این قیام ها، ما به خاطر نداریم که ابتکار قیام به دست رفقای ما بوده باشد؛ بلکه این نیرو های دیگر سیاسی بودند که قیام ها را طرح ریزی می کردند و از ما می خواستند که در این قیام ها اشتراک بکنیم؛ کمک شان بکنیم و به خصوص رفیق را می گفتند که تأیید معنوی خود را پشت سرش بگذارد؛ تأیید توده ئی خود را پشت سرش بگذارد. اصل واقعیت در مسأله کار بکنند، مراجعه می کردند و می گفتند ما می خواهیم کودتا بکنیم و ما کودتائی روی دست داریم؛ ما این چنین می کنیم، آن چنان می کنیم شما هم همراه ما کمک بکنید. در واقع ابتکار این کودتا ها به دست نیرو های غیر سازمان بوده است. قیام ها این چنین است. ما باید جداً مدنظر بگیریمش که ما اولاً در میان اردو دارای آنچنان نیروی وسیع سازمانی متشکلی که دست به قیام بزند، نبودیم. نیرو های ما در داخل اردو هم نیروئی بود که تازه برای ما معرفی شده بودند. اکثریت این نیرو ها هم، نیرو های بودند که غیر سازمانی بودند (در چارچوب جبهه متحد ملی)؛ ولی با وجود این هم، نیروئی که ما داشتیم نیروی محدود بود نسبت به ارتش. این قیام ها اکثراً توسط نیرو های دیگر به وجود می آمد، ما فقط نقش معاون را داشتیم. در این جا سؤالی که مطرح است که آیا سازمان ما در این جا اشتراک می کرد یا نمی کرد؟ با ارزیابی که سازمان در آن وقت می کرد، این بود که آن نیرو ها، خواه ما بخواهیم خواه نخواهیم، دست به قیام می زنند. وضع ما همین قسم بوده. هر روز، هر ساعت، هر هفته نیرو های نظامی دست به قیام می زدند. در آن صورت کاری که ما کرده می توانیم، این است که ما اقلاً، اگر برای ما امکان داشته باشد، یک نیروی ضد روسی، ضد پرچمی - خلقی را که مربوط نیرو های ملی هستند، اگر ما بتوانیم بگوئیم برای شان بلی، ما به شما کمک می کنیم و این ها که به قدرت برسند، برای ما امکان کار سیاسی بیشتری میسر است. طرح را اول این قسم می کردند که با وجود آمدن یک نیروی سیاسی

دیگر ممکن است که ما از امتیازات دموکراتیک بیشتری برخوردار باشیم و ما بیشتر بتوانیم کار بکنیم و کار خود را به پیش ببریم. آخرین دیدار رفیق با نیروی های نظامی قبل از آمدن روس در شکرده بود. با تعدادی از نظامیان که رفقائی حاضر هستند، قصه می کنند، می گویند که رفیق برای صاحب منصب ها گفت و آن ها از پیشش پرسیدند که چه می خواهید شما؟ رفیق گفت: من نه صدارت می خواهم، نه ریاست جمهوری، نه وزارت می خواهم، من هیچ چیزی نمی خواهم. من فقط یک چیز، یک تعهد از شما می خواهیم و آن هم این است که شما وقتی به پیروزی رسیدید، هر قدر سلاح که من کار داشتم، برای من بدهید که ما مردم خود را مسلح بکنیم. یکی از آن صاحب منصبان گفت که آغا صاحب می خواهی با آن سلاح خود مان را از بین ببرید یا چطور؟ رفیق برای شان گفت که ما رفقاء و دوست های شرافتمندی هستیم، ما با کسی که دست دادیم، رفیق خود را نمی زنیم. ولی ما معتقد هستیم شما وقتی که کودتا بکنید، نیرو های زیادی به مخالفت با شما برمی خیزند. نیرو های طرفدار روس علیه تان توطئه می کنند؛ نیرو های اخوانی علیه تان توطئه میکنند و اگر شما یک نیروی توده ئی پشت سر تان نداشته باشید که از شما دفاع بکند، شما حفظ شده نمی توانید و این نیروی توده ی را ما می توانیم به وجود بیاوریم. تا آنجائی که شما به منافع مردم رفتار می کنید، و اصول برنامه های "جبهه متحد ملی" را شما پذیرفتید، تا آن وقت این نیرو ها از شما دفاع می کنند که هم برخاستند و دست به بیعت دادند و گفتند که همه چیز ما شما هستید، چنین و چنان. این گفتگو ها خط فکری رفیق را نشان می دهد. در مورد مسائل قیام که رفیق در مورد مسائل چگونه فکر می کرد و اکثراً رفیق شهید (رفیق شریف) که برای رفقاء می گفت، خنده می کردند می گفتند: نصف روز را بمانید که ما به "پادشاه گیری" کار کنیم، نصف روز دیگر ما برای انقلاب خود کار می کنیم. نصف روز روابط جبهه ئی بود، روابط سازمان با جبهه بود، نصف روز دیگرش را کار تشکیلاتی می کرد، چون نماینده تشکیلات بود. در این صورت بود که کار میان کار جبهه ئی و کار سازمانی در آن شرایط خلط نشده بود، نیرو ها سازمانی بودند.

درست است که ما کادر های خوب خود را از دست دادیم، یک مقدار ضربت خوردیم، ولی سازمان ما ضربت نخورد؛ یکی از کادر هائی که در روابط کار جبهه ئی بود، ضربت خورد، ولی هیچ گاه ما کار سازمانی و کار تشکیلاتی را با کار

جبهه ای خلط نکردیم. در آن شرایط ما دقیق ترین مرز را میان کار جبهه ئی خود و کار سازمانی خود داشتیم؛ و به این صورت می توانیم بگوئیم که در مرحله اول ساختمانی کار های عملی رفقاء زیاد بود و مسائل نظامی هم توانست یک مقدار زیادی نیرو رفقاء را مصروف بسازد. چنانچه در آن مرحله بود که تعداد زیادی از رفقاء در شمالی مسلح شدند؛ تعداد زیادی از رفقاء در پروان مسلح شدند؛ تعداد زیادی رفقاء در پنجشیر مسلح شدند؛ تعداد زیادی از رفقاء روان شدند به طرف نیمروز، رفقائی به طرف هرات فرستاده شدند؛ و نیرو ها یکایک فرستاده می شدند به طرف اطراف.

این نقطه هم که در نوشته رفقا هم به خصوص در نوشته ئی که از کابل برای من فرستاده بودند و در آنجا یک نقطه را تذکر دادند که ساخت تشکیلاتی ما در اول این چنین بود که ما مغز خود را زیر پای دشمن قرار دادیم. در واقع این نه خط فکری بود که این مسأله را تعیین بکند، بلکه نیازمندی های خود جنبش بوده که تعدادی از رفقای ما در داخل شهر کابل باقی ماند. چه یک تعداد از نیرو های ما که رفتند در داخل روستا ها، برای شان امکان داشت، ما این ها را به روستا ها فرستادیم. ما توریالی را فرستادیم نورستان، ما احمد شیر و رفقاییش را فرستادیم کنر، ما رفقاء را فرستادیم هرات، ما تفنگ هائی دادیم به رفقاء که نیمروز بروند به نیمروز فعالیت بکنند؛ رفقاء را فرستادیم که به فراه بروند در فراه فعالیت بکنند؛ ما رفقاء را فرستادیم به پروان، رفقای کوهدامن را به کوهدامن فرستادیم؛ یک تعداد رفقاء را ما به پنجشیر فرستادیم. آن قدر نیروئی که به خصوص رفیق نیرو های خود را داشت، نیرو های خود را توزیع کرد در روستاهای افغانستان و با [این] فرستادن، همان قدر کاری کردیم که تا به امروز در روستا های افغانستان حاصل همان کار است. ما متأسفانه بیشتر از آن در روستا های افغانستان تا اکنون نتوانستیم توجه بکنیم و یک تعداد رفقای دیگر ما در کابل ماندند. مثلاً بار ها به رفیق عزیز طغیان پیشنهاد شد که به منطقه خود برود، ولی رفیق بدبین بود نسبت به منطقه خود، نمی رفت. رفیق ما شهید است، گرامی است برای ما، ولی ما امروز می فهمیم که رفیق عزیز طغیان به اشتباه دچار بود. ولی این نبود که سازمان او را در شهر کابل نگاه کرده باشد. او معتقد بود که در جائی که او زندگی می کند کار توده ئی کرده نمی تواند. بناءً نرفت و رفقای دیگر هم بودند، رفیق شریف این ها باید در شهر کابل می بودند.

رفیق شهید (مجید) خودش بار ها بار ها خواستار این شد که باید ما رهبری سازمان را بیرون بکشیم. به خصوص رفقائی که در مرکزیت سازمان قرار داشتند و بار ها هم یاد کردند که من در این شهر کابل هیچ چیز ندارم، ولی رفقای دیگری که باید با من همکاری بکنند، این ها نمی خواهند بروند. رفیق [مجید] در مورد مسأله رهبری دستجمعی و سواس عجیبی داشت. تا به امروز هم داکتر صاحب هادی خان، که سر خدا هم اعتراض دارد، ولی می گفت که رفیق هر کاری که می شد، هر چیزی که می کرد، می آمد ذره ذره برای من گزارش می داد. بدین صورت با این حفظ اصولیت، اگر من بروم تمام کار ها را بکنم - خود رفیق شهید فکر می کرد - نمی شود این کار ها، این رفقاء نمی روند. و چنانچه بار ها هم گفته بود که من رفقاء را به خصوص داکتر صاحب هادی خان این ها را من قانع ساخته ام به این که شهر کابل را ترک کنند و هیچ چیز ندارند؛ و حتی رفقاء - یک هفته قبل از آنکه گرفتار شدند رفیق شهید مجید - در پروان انتظارش را داشتند و خانه مدیر صاحب شهید "یحیی خان" را فرش کرده بودند که آغا صاحب می آید، این جا می باشد و می رود به طرف بامیان. به این صورت مسأله مسأله نیازمندی بوده، ضرورتی بوده، روابطی بوده که به خصوص دو بخش دیگری که با سازمان یکجا شده بود هر دو بخش، بخش شهری بود به استثنای رفقای هرات ما که در شهر و روستای خود بودند. دیگر بخش رفقای محمودی صاحب و بخش دیگری که از مجموعه چهار بخش به وجود آمده بود. این ها اکثراً روابط شهری داشتند، این ها پابندی های شهری داشتند. من خود روزی که همراه رفیق شهید رفتیم خانه رفیق ملنگ شهید - نشسته بودیم توت می خوردیم - رفیق به چهار طرف خود نظاره کرده و گفت که من وقتی در روستا می باشم، عجیب خود را آزاد احساس می کنم و فکر می کنم که تمام نیروی افغانستان اگر بیاید برای گرفتاری من، من را گرفته نمی تواند، ولو که من اینجا مسلح هم نباشم؛ ولی وقتی که در داخل شهر می باشم، احساس می کنم که در قفس هستم، احساس می کنم ناتوان هستم.

تمام این ها نشان دهنده این است که ما در چه ناگزیری قرار داشتیم در آن شرایط اول ساختمانی، که هنوز رفقای سازمان زیاد تر یکدیگر را نمی شناختند؛ هنوز هم روابط بسیار عمیق نیست؛ بیشتر روابط ما به خصوص روابطی که با رفیق یکجا شده بود، عمدتاً روابط شهری بودند؛ روابط روستائی نبودند این ها؛ و کمتر می شد این روابط شهری را قانع ساخت که باید این ها بروند به طرف روستا ها و

کار خود را در روستا ها آغاز کنند. و به این صورت این ناگزیریست که مجبور می سازد ما را به خاطر حفظ وحدت، به خاطر به وجود آوردن وحدت، به خاطر استحکام وحدتی که به وجود آمده است؛ ما مجبور هستیم نیروی خود را در داخل شهر کابل نگاه بکنیم و چون نیرو های یک بخش سازمان هم فعال ترین و عملی ترین نیروی این بخش را می سازد و ضربات هم همین بخش فعال می خورد. در حالی که بیشترین امکان برای شان مقدور بود که این ها در روستا زندگی بکنند. چون همه این ها بچه های اطراف بودند.

این جاست مشکل مسأله، که این مسأله نه از لحاظ یک فکر تشکیلاتی، نه از لحاظ تئوری تشکیلاتی، بلکه این ناگزیری لحظه ئی و تاریخی است که در سازمان "ساما" بخش هائی که به وجود می آید، به خصوص دو بخش از این بخش شهری است و هنوز تازه ما به کار وحدت شروع کرده ایم و اگر بگذاریم هر کس پی کار خود برود، در آن صورت وحدت به وجود نمی آید و استحکام پیدا نمی کند. به خاطر این که ما این کار ها را بکنیم، مجبور هستیم در شهر با این ها زندگی بکنیم. مجبور هستیم این ها را کم کم بکشانیم به طرف روستا ها. این ناگزیری ایست که این شکل و شیوه های تشکیلات را و این که ما مغز خود را در شهر کابل کشتیم. نه برای مراحل بعدی که این مسائل تا حدودی تثبیت شد و این وظایف را خود سازمان انجام داده بود. باز هم رهبری خود را در شهر کابل نگاه کرده بود، از آن نمی توانم دفاع بکنم؛ و در آن لحظه مشخص که سازمان ایجاد شده بود، در آن لحظه امکان این که رهبری تازه به وجود آمده را با تمام ارگان ها و تشکیلاتش از شهر انتقال بدهیم برای ما امکانش وجود نداشت.

از لحاظ سیاسی سازمان آزادیبخش مردم افغانستان در مرحله اول ساختمانی خود با دو گرایش رو به رو بود: گرایش دگماتیستی و گرایش لیبرالیستی. ولی در میان این دو گرایش آنچه می توانست، به عنوان سنتز ایدئولوژیک - سیاسی این دو گرایش، خود را بیرون بدهد، دموکراسی استواری بود که از اولین اعلامیه سازمان تا آخرین نشریه که به دست خود رفیق نشر شده که عبارت است از "در سنگر اعتصاب ببر انقلاب خفته است". ما آنجا می بینیم که چه خطی پیاده می شود نه دگماتیسم نه لیبرالیسم؛ بلکه دموکراسی استوار پرولتری که شرایط خود را درک می کند، اوضاع خود را درک می کند، ولی از اصول خود هم یک ذره عدول نمی کند. می فهمد که گپ خود را چگونه بگوید، می فهمد مسائل خود را چگونه

مطرح بکند، قضایای خود را چگونه مطرح بکند. همیشه هم در حال هجوم است هیچ گاهی ترس ندارد، راه خود را باز کرده می رود. ولی در عین حال هم هیچ گاه به اصطلاح مچ خود را به دست کس نمی دهد. اینست که ما می گوئیم دموکراسی استوار (دموکراسی که از دیدگاه پرولتاریا) مطرح می شود. چگونه نیرو های مخالف خود را می زند، این سنتز سیاسی - ایدئولوژیک است که در آن مرحله از میان دو گرایش به وجود می آید؛ و این دو گرایش یقیناً در حال مبارزه بودند و در آن وقت می توانست سنتز خود را بدهد. در وجود رفیق می توانست این دو گرایش نه ایش غالب شود، نه آتش غالب شود؛ نه می توانست ایش تبارز بکند، نه می توانست آتش تبارز بکند؛ و هر دوی وقت که می آید سنتز خود را پیدا می کند. هر دو گرایش المنت ها و عناصر خود را در وجود این خط می دیدند و یک جانبش رادیکالیسم خود را در آن می دید و جانب دیگرش هم که فورم نرم و ملایمش را می دید هر دو هم قانع بودند. می گفتند همین خط ما است و این اهمیت فرماندهی آن مرحله را نشان می دهد که چگونه خطی را ارائه می دهد که همگی قانع بودند و می گفتند همین خط ماست؛ همگی خط خود را می دانستند. لهذا ما می گوئیم که در این مرحله از لحاظ سیاسی دموکراتیسم استوار حاکم بود.

حکومت دموکراتیسم استوار به معنای استحکامش نیست؛ چون استحکامش در خلال یک سری مبارزات، یک سری از گفتگو ها، افت و خیز ها می تواند - این خط - تحقق پیدا کند. ولی تسلط پیدا کرده بود و داشت خود را نشان می داد؛ ولی استحکام نیافته بود. چنانچه ما دیدیم که این خط چگونه دو باره زدوده می شود.

مکانیسم ادغام تشکیلاتی:

از لحاظ تشکیلاتی، سازمان آزادیبخش مردم افغانستان در این مرحله طرحی داشت که ما باید ادغام تشکیلاتی

را به عنوان مبرم ترین شرط مرحله اول ساختمانی روی دست بگیریم و به این صورت "کمیته تشکیلات" از نمایندگان با صلاحیت همه بخش ها به وجود می آید (از سه بخش). یک بار ما می بینیم که کمیته تشکیلات در کلیت اش یک بخش موثر تشکیلات در "حادثه چهلستون" ضربت می خورد؛ و بعد از آن در

حادثه گرفتاری رفیق اشرف. به خصوص با دو بار ضربت خوردن کمیته تشکیلات، کار ادغام تشکیلاتی سازمان - در این مرحله - آنچنان که لازم است، به پیش نمی رود و در پهلوی دیگر کارها، کار تشکیلات هم به دوش خود رفیق مجید می افتد. تا وقتی که رفیق گرفتار می شود، تقریباً در جست و جوی این است که من دیگر برای تشکیلات کی را بیاورم، چه کسی را بیاورم که جای شریف و سرمد را پر بکند، و کی را بیاورم که جای اشرف را پر بکند؟ تا بتواند همان طور افرادی باشد که واقعاً تشکیلات را من بتوانم برایش بسپارم و با اطمینان برایش بتوانم بسپارم. حتی رفیق مجبور می شود به خاطر فهم این قضیه، به خاطر درک خود نسبت به ارگان های تشکیلاتی، کادر های درجه دوم، درجه سوم سازمان را می رود خودش می بیند. می رود همراه شان بحث می کند، صحبت می کند تا گم شده خود را - برای تشکیلات سازمان - پیدا کند. در این صورت بعد از دو بار ضربت خوردن تشکیلات، کار ادغام تشکیلاتی سازمان که تئوری اش ریخته شده بود، ما گفته بودیم که از بالا باید ادغام تشکیلاتی بیاید و اجزای اول کمیته تشکیلات را از چندین بخش به وجود آوردیم و بعد از آن اجزائی که کم کم به هم نزدیک هستند، مثلاً در بعضی از بخش ها یک بخش پیشرفته تر است: مثلاً در بخش عملی و نظامی رفقای رفیق شهید مجید توانائی بیشتر داشتند؛ دیگر بخش ها هم افراد خود را که افراد نظامی و چریکی بودند برای این ها می سپردند که شما در کمیته های تان تنظیم بکنید. دیگر مثلاً در کار زنان یک بخش دیگر در قیاس با ما پیشتر بود. ما یک تعداد رفقای دختری که بود برایش می سپردیم که شما در کمیته های تان تنظیم بکنید. همچنان در مسائل فرهنگی رفقای که هستند باید بیایند. به این صورت یک مقدار نیروها کم کم به صورت تدریجی می خواست که ادغام تشکیلاتی به وجود بیاورد و فکری که ما را رهبری می کرد، این بود که مسئله وحدت تشکیلاتی در یک سازمان نمی تواند همپای وحدت ایدئولوژیک - سیاسی به پیش برود، به خصوص در شرایط اختناقی. چون مسئله وحدت ایدئولوژیک - سیاسی ممکن است که زود به وجود بیاید، ولی وحدت تشکیلاتی مدت زمانی را در بر می گیرد تا بتواند واقعاً یک وحدت تشکیلاتی را نمایش بدهد.

ما این را در تمام سازمان ها می بینیم. ما در کنگره اول که حزب سوسیال دموکراسی روسیه به وجود می آید، حتی تا کنگره سوم و چارم وحدت تشکیلاتی

شان موجود نبود. همچنان حزب کار آلبانی وقتی که به وجود می آید (در سال های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴)، ما می بینیم این طور چیز هائی به وجود نمی آید، جدائی وجود دارد. حزب کمونیست چین با وجودی که در سال ۱۹۲۱ پایه گذاری می شود، اما سال های سال وحدت تشکیلاتی شان به وجود نمی آید. مسأله وحدت تشکیلاتی یک پروسه بسیار بغرنج است، بسیار ظرافت کاری می خواهد.

بدین صورت فکری که رهنمای "ساما" بود، این بود که ما کم کم و با قدم های سنجیده می توانیم در آن جا هائی که وحدت زود تر به وجود می آید، ادغام تشکیلاتی را بیاوریم. در آن جا هائی که امکان وجود ندارد، ما باید نیرو هائی که از لحاظ فکری، سیاسی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی تا سرحد معیار های ما نرسیده، آنها را تربیت بکنیم. چنانچه مثلاً بخش رفقائی بودند که خیلی زود ادغام تشکیلاتی شان با "ساما" صورت گرفت. در حالی که بخش های دیگر بود که ادغام تشکیلاتی شان، مثلاً به این زودی، صورت نگرفت. این حالت ناهمگونی که در تشکیلات وجود داشته، با ضربت خوردن های پیهم تشکیلات، مانع از این می شود که در این مرحله به صورت منظم وحدت تشکیلاتی در سازمان به وجود نیاید. از لحاظ ایدئولوژیک، سازمان با وجود این که روی آن خطوطی که در مرحله ایجاد تعیین شده بود، حرکت می کند؛ ولی اختلافات نوین در سازمان به وجود می آید.

این اختلافات نوین در داخل "کمیته تحقیق تئوریک" مورد بحث قرار می گیرد و در حدود پنجاه و چند مسأله بیرون نویس می شود تا سازمان از طریق کمیته تحقیق تئوریک خود به این پنجاه و چند مسأله باید پاسخ بگوید. به این صورت کار ها آغاز می شود. تازه در این مرحله ساختمان است، دیگر ایدئولوژی سازمان را بسازند [استحکام بخشند]، حال دیگر سیاست نوین اش را پیاده بکنند، تشکیلات مدغم شود، اولین پایه های ساختمانی را ما می بینیم که چگونه ساخته می شود، چگونه کار آغاز می شود.

کار های عملی و مرحله تثبیتی:

از لحاظ عملی واقعاً سازمان پیش است، کار های عملی زیاد است، یک جهش را آدم در مجموع جنبش می بیند، به خصوص در ساما. "ساما" خیلی زود، از حالت یک سازمان جدا از توده ها (سازمان روشنفکری) فوراً به یک جنبش توده ئی

مبدل می شود؛ و ما مرحله شکوفائی سازمان را و تحولش را در این مرحله به خاطر رشد جنبش توده ئی و سرعت حوادث می بینم (چه در میان روشنفکران، چه در میان توده ها و چه در میان روستائیان) که سازمان "ساما" از حیثیت و نفوذ زیادی برخوردار می شود و مرحله تثبیتی خود را این سازمان در مدت بسیار کوتاهی سپری می کند. آنچه را که سازمان ها زیاد سال ها ضرورت دارند تا در میان توده های مردم خود را تثبیت بکنند و بسیاری از سازمان های چپ افغانستان تا به امروز نتوانسته اند خود را در جامعه تثبیت بکنند.

گروه انقلابی با وجود این که می گوید - نمی فهمم - ده سال پانزده سال است ایجاد شدیم؛ ولی تا به حالا نتوانسته مرحله تثبیتی خود را در جامعه سپری کند. همچنین "اخگر" و دیگر سازمان ها. یعنی این که سازمان در یک موقعیت سیاسی قرار بگیرد که در این جا دوست و دشمن وجود اش را احساس بکند و این را در محاسبات سیاسی خود بیاورد. دشمن همرایش دشمنی بکند، دوست همرایش دوستی بکند و در همه جا حاضر و ناظر باشد، همه کس بگوید که این هم است. سازمان "ساما" در تاریخ افغانستان در وضع موجود افغانستان - با وجود زخم های بزرگی که ما خوردیم - امروز در همین طور یک موقعیتی قرار دارد و این نشان دهنده این است که این سازمان خود را در جامعه تثبیت کرده است. امروز دوست و دشمن، امریکا و روس همگی این را به عنوان یک واقعیت می پذیرند که همین است باید با او برخورد بکنیم. بعضی ها می گویند باید از بین ببریمش، بعضی ها پشتش می گردند که کجا هستید شما، بعضی خوشبین هستند، بعضی به یک شکلی، این است آن چیزی را که ما تثبیت یاد می کنیم. البته بعضی از رفقای ما، بنابر این که سازمان ما هنوز دارای استحکام ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی نیست، می گویند که: این تثبیت نیست، تثبیت یعنی استحکام ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی. ولی ما با این رفقاء بحث کردیم که مسئله استحکام مسئله روابط درونی یک سازمان است، ولی تثبیت مسئله روابط بیرونی یک سازمان است. رابطه ایست که یک سازمان با جهان ماحول خود دارد و در این رابطه، سازمان ما به عنوان یک واقعیت پذیرفته شده، یک واقعیت قابل محاسبه و قابل لمس. وقتی اعضای حزب اسلامی مثلاً با یک روزنامه نگار معروف دنیا یعنی اشپیگل المانی - اشپیگل کلان ترین مجله دنیا از المان است - [مصاحبه می کند]، آنجا از همین حزب اسلامی پرسان می کنند که غیر از شما

در این جا دیگران چطور هستند؟ او می گوید: در این جا سازمان "ساما" هم است، بسیار ضعیف است، هیچ چیز نیستند! ولی بسیار خوب ارگانیزه هستند. حتی دشمن ما در مصاحبه خود با یک روزنامه نگار خارجی وقتی که یاد می کند، دیگر نیروها را می گوید که بلی این جا شعله ی ها هستند، "ساما" است بسیار ضعیف هستند، آنچنان چیزی نیستند؛ اما بسیار خوب ارگانیزه هستند. این جاست که دوست و دشمن همگی ما را می پذیرند؛ و به همین خاطر است که ما استحکام را چیزی دیگری می دانیم، استحکام روابط درونی ما را نشان می دهد. ما استحکام خوبی نداشتیم و نداریم، ولی تثبیت هستیم و ما نباید از این مرحله تثبیتی دو باره پس برویم، عقب برویم. این یک دستاورد بزرگ سازمان آزادیبخش مردم افغانستان است که با خون به دست آمده است. بناءً سازمان در همین مرحله ساختمانی، اول خود را تثبیت می کند، مرحله تثبیتی خود را با موفقیت پشت سر می گذارد. ما خود در خارج کشور در آن وقت در طی ۹ ماه از ابتدای ایجاد سازمان تا زمان رفتاری رفیق، در حدود یک لک قطعه از اسناد سازمان را ما به زبان های مختلف دنیا انتشار دادیم. این نشان دهنده آن جنب و جوش سیاسی است که اعضای سازمان در همه بخش ها و در همه جا های خود داشت. همه کس خود را سامائی می دانست، همه کس می رفت پای عمل، همه کس می رفت پای این که به سازمان خود چه کرده بتواند. این از لحاظ سیاسی، از لحاظ عملی مرحله شکوفائی بسیار خوب سازمان است.

از مرحله ساختمانی خود جمع بندی بکنیم: از لحاظ ایدئولوژیک اختلافات قدیم حل شد و اختلافات نوینی بروز کرد. مسائل نشانه گیری شد و باید حل می شد، کمیته تحقیق تئوریک سر این باید کار می داشت. از لحاظ عملی، ما کارهای زیادی انجام دادیم و مرحله تثبیتی خود را پشت سر گذاشتیم. از لحاظ سیاسی در میان دگماتیسم و لیبرالیسم یا امپریسم خط دموکراتیسم استوار تسلط داشت، ولی استحکام نداشت؛ و به این صورت ما می توانیم به این مرحله - که مرحله رفتاری رفیق است - برسیم، که در واقع بعد از حادثه المناک رفتاری رفیق، اصل عصر چهارم ما آغاز می شود.؟ ما باید سلسله ئی از مسائل را در این جا مورد بررسی قرار بدهیم: اولاً در مورد خود رفتاری رفیق و پیامد هایش. چنانچه می دانیم سازمان تا اکنون که هم اکنون است، قادر به این نشده است که در مورد علت رفتاری رفیق نظرقاطع و مُنجز خود را بگوید. گر چه تمایل کلی، در مورد

گرفتاری رفیق، اینست که رفیق به صورت تصادفی گرفتار شده است؛ تا حدودی هم معلوماتی که برای ما رسیده، همین را نشان میدهد. ولی سازمان در پی ریشه یابی این قضیه، به خصوص از لحاظ مسائل امنیتی نه برآمد و نتوانست آن را دنبال بکند. یکی هم در ارتباط با عملکرد های بعدی اش است که سازمان متأسفانه نتوانست در مورد رهائی رفیق، حتی یک قدم عملی هم بردارد. و با وجود تکبیر و بزرگداشت لفظی رفیق، در واقع آدم می بیند که عملاً مسائل در حد یک مسأله اخلاقی باقی ماند. کدام چیز دیگری نبود.

بعد از گرفتاری رفیق بود که در واقع اوضاع سازمان متشنج شد؛ و بسیار یک چیزی طبیعی است. به خاطر این است که حیز و مکانی را که رفیق در سازمان اشغال کرده بود، بعد از این که رفیق از این مکان و حیز بیرون می شود، یک خلاء به وجود می آید. از لحاظ فزیک هم - رفقاء می فهمند - وقتی یک جا خالی می شود از چهار طرف، هوای چهار طرفش می خواهد بیاید این حیز خالی را احاطه بکند؛ در آن صورت است که کنش به وجود می آید، زد و خورد هائی به وجود می آید، الماسک به وجود می آید، بابا غرغری به وجود می آید. تمام این ها مسأله ایست که خلاء هوائی است. در سازمان هم دقیقاً این قانون فزیکی تطبیق شد. وقتی که رفیق می رود، این خلاء به وجود می آید. در سیاست هم به نام تئوری خلاء وجود دارد، همگی هم معتقد هستند به آن؛ و بعد از این ما می بینیم که اولاً در داخل سازمان هم که سه بخش وجود داشت، طوری که ما گفتیم که از لحاظ تشکیلاتی این مرز ها زدوده نشده و در میان این سه بخش یک بخش رفقاء با از دست دادن رفیق تقریباً نماینده های فکری عمده خود را از دست دادند. همه شان در جریان مبارزه از دست رفتند: رفیق سرمد، رفیق شریف، [رفیق جرأت]، رفیق عزیز طغیان، رفیق حسین طغیان، رفیق داوود منگل و رفیق ملنگ عمار. همه این رفقائی که شهید شدند، از یک بخش سازمان بودند، شهید شدند. بعد از این که رفیق هم گرفته می شود، ما می بینیم که یک بخش سازمان که در واقع رهبری سازمان را در این مرحله و تا اکنون در دست داشته، این جریان که - همین جریانی که عامل دموکراتیسم استوار بوده، در سازمان - نماینده های فکری خود را از دست می دهد. یک تعداد عناصر جوان هم که مانده هنوز هم جوان هستند، به اصطلاح بگوئیم که دور دوم هستند. رفیق پردل است، رفیق مختار (قاضی ضیا) است، رفیق رضا است، واکمن است. دور دوم این بخش هستند، این ها نمی

توانند مسائل را درک بکنند و نمی توانند مسائل را به پیش ببرند؛ نمی توانند اتوریتۀ لازم داشته باشند، تجربه لازم ندارند. در این صورت با گرفتاری رفیق یک بخش از این سازمان که هنوز استحکام کامل خود را نیافته، از نماینده های فکری خود محروم می شود. به این صورت از لحاظ ایدئولوژیک - سیاسی، قبلاً گفتیم، این بخش بود که سنتز میان دگماتیسم و لیبرالیسم را می داد به شکل دموکراتیسم استوار، دیگر اکنون آن عایق و یا کتلیزاتور بگویمش کتلیزاتوری که ناقل افکار از این بخش به این بخش باشد، بالاخره این را تصفیه بکند و یک سنتز ازس بیرون کند، دیگر این حالت در سازمان وجود ندارد. حال دگماتیسم و لیبرالیسم رو به روی هم ایستاده می شوند و به مصاف هم می روند. این یکی از خصوصیات این مرحله است که این ها رو به روی هم ایستاده می شوند و از جانب دیگر طوری که گفتیم مسأله دموکراتیسم استوار به عنوان خط سیاسی سازمان مسلط بوده، اما مستحکم نبوده؛ بناءً از لحاظ سیاسی هم سازمان راه خود را پیدا کرده نمی تواند که چی بکند. از لحاظ تشکیلاتی هر کس، بخش خود را می بیند و تقریباً آن گرایش وحدت طلبانه تشکیلاتی که قبلاً وجود داشت - گرایش عمده، گرایش وحدت بود ولو هم که جدائی وجود داشت - جدائی تشکیلات هم وجود داشت، ولی گرایش تکاملی وحدت در این جا وجود داشت به همین خاطر زیاد ضربت وارد نمی شد، زیاد جدائی معلوم نمی شد. اما حالا عقب گشت کرده، جدائی عملی هم وجود دارد، ولی گرایش جدائی طلبانه هم است. به این صورت از لحاظ تشکیلاتی هم این نیرو ها جدا هستند.

ولی مهم ترین مسأله این است که ما تحلیل سیاسی بدسیم از این مرحله. تحلیل سیاسی وقتی که می دهیم، می بینیم که بعد از گرفتاری رفیق، از نظر ما وظایف اصلی که پیش پای سازمان قرار دارد - اکنون می فهمیم آن وقت نمی فهمیدیم - دو مسأله بود: یکی حفظ وحدت سازمان (سازمان نو بنیاد، نوپای به وجود آمده، باید وحدت اش حفظ شود)، و ثانیاً رهائی رفیق؛ دو وظیفه مبرم است که پیش پای تشکیلات سازمان قرار دارد. رهبری سازمان، که بعد از رفیق می بینیم، رفیق داکتر است و رفیق پویا است. باید این مسؤولیت را درک بکنند، حلقه اساسی را پیدا بکنند، در این وقت حلقه اساسی چی است؟ از این حلقه اساسی غافل می شوند. به جای این که سازمان را حفظ بکنند، وحدت سازمان را حفظ بکنند، به جای این که بروند پای رهائی رفیق و برای این کار بکنند، مبارزه ایدئولوژیک را

جانشین این مسائل می سازند. در حالی که سازمانی با این وضع بحرانی، تحمل مبارزه ایدئولوژیک را ندارد؛ ناچار از یک مبارزه درون خلقی، از یک مبارزه درون سازمانی، به یک مبارزه انتاگونیستی مبدل می شود. به این صورت است که کنفرانسی که این ها می گذارند، برای این که باید ما برای رهائی رفیق کار بکنیم، فوراً بحث شان سر مسائل اسلام و کمونیسم چرخ می خورد. و بعد از آن می گویند که خوب هر کس نظر خود را بنویسد و بدهد. فردایش می باشد که برنامه نوینی متولد می شود و داده می شود. این برنامه را می برند و چاپ می کنند. خود رفیق هم است (هادی خان). پس می آورندش (برنامه را). جانب دیگر می گوید این توطئه است، این را چرا چاپ کرده اند؟ در حالی که همان افرادی که حامل این برنامه هستند، آن ها در دل و دست شان این گپ ها نیست، این مردم بیچاره هستند که از آن بخش دیگر است، بخش رفیق هستند، همراه آن بخش دیگر کار ندارند، اما او دیگر می گوید که نی این توطئه، توطئه پویا است. حال آن که پویای بی چاره اصلاً نقش ندارد. ما که مخالف نظرش هستیم، نمی توانیم یک چیز ناحق بر گردنش بیندازیم. می گویند که این ها صد ها قطعه نشر کردند در حالی که معلوم است که به جز از سیزده قطعه یا هجده قطعه - که خود رفیق می گفت و در نشرات کار می کردند - بیشتر نبود، آن هم به کادر ها داده شده بود. ولی بهانه می شود دیگر، تشدید می شود در حالی که پیش بینی می کنند که باید سومین اش از داکتر صاحب باشد، بیاید. ولی او این کار را نمی کند؛ و این نه فهمیدن مسائل اساسی و حلقه اساسی کار است در یک مقطع مشخص. در یک وقتی که بحران وجود دارد، جدائی ها وجود دارد، بی اعتمادی وجود دارد و ضربت بزرگی که جنبش انقلابی خورده، در این وقت است که یک مبارزه ایدئولوژیک را سر سازمان تحمیل می کنند که تحملش را ندارد. نه خود اینها قادر به این هستند که سنتز نظریات خود را بیرون داده بتوانند، خود شان هم ضعیف هستند، نه از موضع وحدت طلبانه، نه از موضعی که باید این مسائل حل شود، بلکه فقط در حد اعلام مواضع که نه این چنین است.

به این صورت است که انشعاب داکتر صاحب شروع می شود. انشعاب داکتر صاحب از نظر ما دارای عوامل متعددی است: نوپائی جنبش، نوپائی سازمان، عدم استحکام تشکیلات و جدائی های تشکیلاتی، حالت بحرانی در سازمان وجود دارد، دوری از وظایف اصلی سازمان و چنگ زدن به مسائل فرعی،

نتوانستن و مهار نکردنش، مانور های لیبرالیسم و سوپژکتویسم طرف مقابل، همگی باعث این انشعاب می شود. در این میان آنچه تعیین کننده است، سوپژکتویسم رفقای داکترصاحب هادی خان است که عمده است و باعث انشعاب می شود. ما چرا این را عمده می گوئیم، به خاطری که گفتیم این رفقاء می گویند که در این سازمان دو برنامه وجود داشت. در حالی که دو برنامه وجود نداشت، دو طرح برنامه وجود داشت. این ها می گویند که در این سازمان دیگر ما مبارزه ایدئولوژیک کرده نمی توانیم، در حالی که این ها در تمام ارگان های سازمان وجود داشتند و می توانستند مبارزه ایدئولوژیک بکنند. این ها می گویند: همه مردمی که در این سازمان بودند به جز از ما که از موقف مارکسیسم - لنینیسم دفاع کردیم؛ همه اش مسلمان شدند. در حالی که این گپ واقعیت نداشته، همگی در سازمان می فهمند، به جز از چند نفر محدودی که این نظریات را داشتند و نتوانستند مقاومت بکنند. دیگر مجموع سازمان و اکثریت سازمان سالم بوده و به این صورت ما می بینیم که تمام دلایل و نظراتی که بالاخره به نفی سازمان ما می رسد که می گویند سازمانی وجود نداشته که ما وحدت کرده باشیم. به این صورت این سوپژکتویسم از این ها است که باعث انشعاب شده؛ و دیگر شرایط، عوامل و فاکتور ها هم در این جا نقش داشته، ولی عامل تعیین کننده سوپژکتویسم خود این ها است. مسؤولیت این انشعاب را این ها می گیرند. این را ما باید بفهمیم، ما نمی خواهیم مسؤولیت دیگران را کم کنیم، نادیده بگیریم، ولی می فهمیم که در این میان آنچه که تعیین کننده بود، برخورد نادرست و غیرعلمی این رفقاء بوده و تا به امروز هم نمی خواهند از خود انتقاد بکنند که اشتباه کرده اند. می گویند ما سنگر خود را تغییر دادیم، چگونه سنگر؟! اگر این قسم باشد که هر کس در یک سازمان درآمد و پس برآمد، بگوید سنگر خود را تغییر دادیم. من در سنگر گرم مبارزه ضد سوسیال امپریالیستی هستم، من میروم قرار در اروپا می نشینم و می گویم که سنگر خود را تغییر دادیم. می روم در مابین خانه می نشینم، فقط مقاله نوشته می کنم، کتاب نوشته می کنم، دیگر مبارزه نمی کنم، می گویم سنگر خود را تغییر دادیم. مسأله به این شکل - خوب دیگه - نمی شود. در این صورت است که ما مسؤولیت عمده مسأله انشعاب سازمان را به دوش این ها می اندازیم، گرچه خود این ها معتقد نیستند که ما انشعاب کرده ایم. می گویند ما در یک پروسه وحدت قرار داشتیم و پس برآمدیم. دیگر اصلاً

تمام کار های که کرده بودیم، یک معصیت بزرگی بود، مثل معصیت "آدم" واری، هیچ کاری خوبی نبوده، کاری که ما کردیم. فقط به خاطر این که از خود انتقاد نکنند که گویا این ها هم اشتباه کرده می توانند، هیچ معتقد به این نیستند. چگونه مگر ممکن است که داکتر صاحب هادی خان اشتباه بکند در زندگی خود، هیچ کدام گپی نیست، ولی این که ظاهراً بگویند همه کس اشتباه می کند، ما هم اشتباه می کنیم، ما اشتباه خود را انتقاد می کنیم، این درست، دگماتیست ها این گپ ها را همیشه می زنند. ولی وقتی که پای مشخص انتقاد بیاید، در یک قضیه مشخص انتقاد از خود نمی کنند. به صورت مجرد بسیار خود را متواضع نشان می دهند که بلی ما هم اشتباه می کنیم، ولی اگر مشخصاً گفته شود که در این جا اشتباه کرده اید، آن را نمی پذیرند.

ولی از این مسأله هم که بگذریم این دوران: دوران تشتت تشکیلاتی، دوران ابهام ایدئولوژیک، دوران بی ایمانی سیاسی است؛ و در میان همین اوضاع و شرایط است که طرح تدویر کنگره می آید. کنگره سازمان در ماه ثور- جوزای سال ۱۳۵۹ شمسی در واقع در میان عجز و بیچارگی سازمان، بدون این که تدارکی برای کنگره داشته باشند، فقط باید بر این اوضاع تسلط حاصل شود. به این صورت است که کنگره سازمان به وجود می آید. قبل از تدویر کنگره البته کوشش هاری صورت می گیرد که داکتر صاحب هادی خان در این کنگره اشتراک بکند، ولی اصلاً حاضر نیست و کنگره در ماه ثور دایر می شود. وی در اواخر ماه حمل بدون این که با رفقای سازمان، با بخش های دیگر با رفقای صالح و سالم بحثی کرده باشد، اعلامیه سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی (ساوو) را به نام "مشعلداران فکر" شبنامه خود را بیرون می دهند؛ و رفیق پردل در آخرین جلسه وقتی می رود ازش دعوت می کند که باید بیاید در جلسات اشتراک بکند و برای کنگره آمادگی بگیریم، برایش اعلامیه سازمان خود را می دهد. به این صورت روابط خود را رسماً با "ساما" قطع می کند. بعد از این کار، البته تدویر کنگره به صورت بخشی صورت می گیرد. به این معنی که هر بخشی - که فعلاً دو بخش مانده - باید نماینده خود را خود شان تعیین بکنند و در کنگره بیاورند. تعدادی معین از نماینده ها از رفقای رفیق مجید می آیند، یک تعداد هم از رفقای بخش دیگر می آیند، در حدود ۲۰ نفر در کنگره اشتراک می کند. ولی در کنگره، چنانچه معلوم است، یک مقدار اختلافات ایدئولوژیک وجود دارد که هنوز

خطوط اش معلوم نیست؛ و رفقائی که باقی مانده اند، رفقای جوان، همین قدر می فهمند که مسائل مطروحه برای شان قابل قبول نیست، ولی این که خود شان چه می خواهند، نمی فهمند. دیگر زیاد به مقایسه نپردازیم، وضع شان تقریباً وضع امروز شما واری است. شما می فهمید که همین چیزی که است، خوب نیست. ولی چه باید باشد، چه چیزی خوب است؟ هنوز در نظر شان روشن نیست، همیشه همین طور است. یک فکر از شورش آغاز می شود و به انقلاب می رسد؛ از نفی آغاز می شود و به اثبات می رسد. از لحاظ سیاسی چنانچه معلوم است، یک مقدار دلسوزی به خاطر دفاع از دستاورد های انقلاب، دفاع از راه رفیق. شیوه ای از خود خواهی، موقف خواهی، دست به دست هم می دهند و مبارزات سیاسی را در کنگره می سازند.

به هر حال، در کنگره رفقائی که اشتراک کرده اند، به خصوص رفقای به نام بخش رفیق مجید، همین قدر می فهمند که همین برنامه را تصویب می کنیم و دیگر بیش تر از این نمی فهمند و سر هر کلمه از این که صحبت می شود می گویند، باید این تغییر بخورد، غالمغال می برآید، استدلال می کنند، بعضی نمایندگان فکری جوان هم دارند که گپ می زنند. به این صورت برنامه سازمان تصویب می شود. در عین حال پیشنهاد می شود که در عین کنگره باید یک "اعلام مواضع" هم داده شود.

فکر می کنم اعلام مواضع قبلاً بوده و باید تدوین می شد، باید جور می شد. رفیق شهید "تیمور" مؤلف شده بود که اعلام مواضع بنویسد، ولی او در کنگره اشتراک کرده نمی تواند، روی سوء تفاهمات تخنیکی یا سیاسی کنار می رود. به این صورت می گویند که اعلام مواضع باید به وجود بیاید. در همان کنگره در شب اخیر کنگره، می نشینند و چیزی را تسوید می کنند و کنگره هم می گوید که باید به پلنوم راجع شود. چیزی بسیار جالب اینست که در تمام دورانی که مسأله رهائی رفیق مطرح بود، رهبران سازمان همیشه می گفتند که باید مسأله رفیق و رهائی رفیق در کنگره مطرح شود، ولی وقتی که کنگره دائر می شود، مثل همه وقت در این کنگره هم نسبت به مسأله رهائی رفیق هیچ گپی زده نمی شود. البته این یک چیز بسیار طبیعی است، به خاطر این که مسائل روزمره عملی، مسائل عاجل است و باید این مسائل خیلی زود حل شود.

مسائل کنگره همیشه مربوط به سلسله ای از مسائل اصولی و اساسی بارزی می شود که هرگاه ما پای کنگره برویم، تمام مسائل مطرح می شود. درست به همین خاطر هم بود وقتی که برای ما در حالت بحرانی سازمان، که مسأله تشتت تشکیلاتی و مسائل تسلیم طلبی آمده بود، طرح کنگره را پیش کردند و پای کنگره رفتیم. در واقع مسائل عاجلی که پیش پای ما قرار دارد، بر این مسائل رسیدگی کرده نمی توانیم و این مسائل عاجل ممکن ما را از پای بیندازد. باید ما اول این موانع را، این زخم را که در پشت ما خورده، این زخم را یک کمکی التیام بکنیم، خنجر را بکشیم، بعد برویم پای کنگره. منطق ما همین بوده. و در مورد آن وقت هم باید بگوئیم رفقاء وقتی که می آیند در کنگره، تمام مسائل مطرح می شود به جز از مسائل عاجل که تا آن وقت کنگره مطرحش ساخته بود. در کنگره هیچ گونه فیصله ای در مورد مسائل رفیق صورت نمی گیرد. به هر حال، کنگره را اگر بخواهیم ارزیابی بکنیم، از لحاظ این که برنامه سازمان را تصویب کرد، یک دستاوردی است برای سازمان آزادیبخش مردم افغانستان. اما در مورد بسا مسائل دیگر - که در آن وقت پیش پای سازمان قرار داشت - چندان دستاوردی نداشت. در پلنوم اول باز هم انتخابات صورت می گیرد و اعلام مواضع سازمان که در کنگره اصولاً پذیرفته شده، باید برود در پلنوم به تفصیل مورد بحث قراربگیرد، تصویب می شود و بیرون داده می شود.

بعد از کنگره چیزی را که ما شاهد هستیم، این است که دو جناح داخل سازمان که باقی مانده، حال می بینیم یک طرفش از لحاظ عملی، از لحاظ کارائی سیاسی، در درجات عالی قرار دارد و می تواند کار های سیاسی زیادی بکند، فعال هستند، دینامیک هستند، ولی از لحاظ فکری عقب مانده. ولی این نیرو که خودش را در داخل کمیته تشکیلات بسیج کرده است، یک نیروی دیگری است که از لحاظ عملی به اصطلاح چندان مزه ندارد؛ ولی از لحاظ تئوریک خوب هستند، می توانند کار هائی بکنند، روشنفکر هستند، تجارب سیاسی قوی دارند، بیشتر از نماینده های گروه دیگر هستند. گروهی است که از چهار گروه دیگر تشکیل شده بود. آنها بیشتر خود را در داخل دفتر سیاسی، متمرکز ساخته و به این صورت است که دو جناح، در دو مرکز قدرت جمع می شوند. به این صورت اختلافات میان کمیته تشکیلات و دفتر سیاسی بروز می کند و در واقع اختلاف است میان دو گروه در داخل سازمان، اختلافی است میان دو گرایش (مشئ گفته

نمی توانیم اش) و مبارزه میان این ها اشکالی را می گیرد که به گفته کسروی "این آن را سست کرد و آن این را" و کمیته تشکیلات چون از پایه وسیع توده ئی برخوردار است، اکثریت سازمان را پشت سر خود دارد، از لحاظ عملی هم یک تعداد بچه های عملی و دلاور هستند. به این صورت دفتر سیاسی مجبور به استعفاء می شود.

من در ضمن صحبت هائی با رفقای تشکیلات کابل یک بار گفته بودم که خصوصیت دگماتیسم این است که بسیار بی حیا است و خصوصیت لیبرالیسم این است که بسیار ترسو است؛ و معتقد هستم همان طور است. دگماتیست ها به خود نمی اندیشند، خود شان در چه حال قرار دارند، چه می کنند، فقط می توانند انتقاد بکنند، می توانند به دیگران لجن بپراکنند و دیگر کاری کرده نمی توانند. لیبرالیسم فقط وقتی که آدم پیش رویش ایستاده شود، ایستاده نمی شود دیگر پیش روی آدم. این خصوصیت همیشگی لیبرالیسم است. به هر حال دفتر سیاسی استعفاء می دهد و کمیته تشکیلات می ماند و تمام کار ها. بدین صورت بعد از گرفتن کار ها توسط کمیته تشکیلات، یک سازمان بی سر، هیچ چیز کرده نمی تواند. یک تعداد نیرو ها ناراضی هستند، یک تعداد شان به ناحق سوق داده می شوند به طرف ایران. آن جا رفیق هم بوده [اشاره به سحر است]. در همین جو است که گروهی که می بیند دفتر سیاسی خلع سلاح شده، دیگر ضرورت به این نمی بیند که در داخل تشکیلات کار بکند. نیروی خود را بیرون می کشد برای حفظ نیرو های خود و خود شان هم بیرون می شوند.

در این مرحله اگر چه از لحاظ عملی بزرگ ترین کاری که می کنند، مصادره سلاح حسین کوت است که در این مرحله صورت می گیرد؛ و یک مقدار هم دستاورد های مالی دیگر دارند. مصادره پولی جبل سراج [گلبهار] است که مصادره بزرگی است، در حدودی بیش از هفت میلیون افغانی را مصادره می کنند و دیگر آنچنان کاری نیست. ارزیابی ما از این دوره این است که سازمان از لحاظ ایدئولوژیک در این دوره خود دچار ابهام می شود و گرایشات نوین پیدا می شود. از لحاظ تشکیلاتی دو باره به طرف جدائی می رود، از لحاظ سیاسی با وجود دستاورد های بزرگی که دارند، اما به صورت کار منظم چیزی ندارند و بی باوری، بی اعتمادی در میان روابط تا حدود زیادی رشد می کند، به این معنی که دیگر سازمان "ساما" ممکن کاری کرده نتواند.

در همچو جوی است که پلنوم دوم سازمان به وجود می آید. یک تعداد نیرو های نو خود را دور سازمان هم جمع می کند و مسائل را در میان می گذارد، یک تعداد مسائل که متراکم شده، به بحث می پردازند در مورد این مسائل. بالاخره سر از نو تشکیلات به وجود می آورند و رهبری نو را انتخاب می کنند. اگر چه این شکل کار، با آئین نامه سازمان مطابقت ندارد، ولی به هر صورت از لحاظ عملی چنانچه خود رفقاء هم - ما بار ها انتقاد شان کردیم - گفتند که از لحاظ عملی ما دیگر راهی نداشتیم به جز از این که برویم پای همچو طرح که یک تعداد نیرو های خوب سازمان را بیاوریم در داخل مرکزیت سازمان و کار ها را برای شان بسپاریم.

بعد از پلنوم دوم سازمان است که - ما گفته می توانیم - برای اولین بار گرایش دموکراتیسم استوار رسماً شکست می خورد. گرایش دیگر که در کنگره توانسته بود به عنوان یک سازش - کم کمک؟ - برنامه را قبول بکند، اعلام مواضع خود را بیرون بدهد، ولی بعد از کنگره نتوانسته بود جای پای در داخل تشکیلات باز بکند، بعد از پلنوم دوم است که رسماً مسلط می شود. بعد از مسلط شدن اش است که ما شاهد تغییرات جدی در داخل سازمان هستیم که تا آن وقت در سازمان ما نبود. و آن اینست که سازمان دیگر یک محل تجمع ایدئولوژیک نیروی های مارکسیستی نی، بلکه عملاً توسط بعضی از نیروها یا برای اکثریت شان ، مسأله مارکسیسم - لنینیسم در درجه دوم اهمیت قرار می گیرد و از لحاظ ایدئولوژیک می روند پای پراگماتیسم. در این مسأله گفته می توانیم که تمام رهبری سازمان شریک است. بلا استثناء! البته کسانی که در آنجا بودند، ما گفته نمی توانیم در این فرد یا آن فرد گرایش متضادش وجود داشته، گرایش متضادش وجود نداشته و پراگماتیسم سیاسی کم کمک جوانه می زند، البته با حسن نیت جوانه می زند. از لحاظ سیاسی پراگماتیسم خود را به شکل پلورالیسم سیاسی تبارز می دهد، به این معنی که در داخل این [نهاد] هر کسی حق دارد که افکار سیاسی متعددی داشته باشد. بگذارد این افکار سیاسی در کار عملی خود را نشان بدهد که کدامش درست است، کدامش درست نیست. و عملاً در نتیجه این نوع سیاست و این نوع ایدئولوژی، در خط تشکیلاتی هم با وجود این که کار های صورت می گیرد، شهر کابل زونالیزه (تقسیم شده به زون ها - ویراستار) می شود، روستا ها هم به بخش ها و قسمت های مختلف تقسیم می شود. از لحاظ

کار تشکیلاتی مرز های گذشته زدوده می شود، زده می شود مرز های بخشی سابق، این دستاورد سازمان است در این مرحله. ولی بنابر این ایدئولوژی و این سیاست، پلورالیسم سیاسی در داخل یک سازمان مرز های نوینی از سکتاریسم و فراکسیونیسیم تبارز می دهد. دیگر در داخل سازمان هر کس فراکسیونک خود را دارد، رضا فراکسیونک خود را دارد و یونس فراکسیونک خود را دارد، پویا فراکسیونک خود را دارد و احمد هم بعضی وقت ها فراکسیونک خود را دارد، اگر چه کم (احمد و تیمور کم)؛ ولی این سه فراکسیون بسیار واضح بود. در نتیجه این سیاست (سیاست فراکسیونیسیم) ضربات بزرگی خوردیم، هر کسی حواریون و انصار خود را داشت، تمام مسائل خود را در حدود رفقای خود حل می کرد. همه چیز را به خودش اختصاص می داد؛ همه چیز باید پیش خود شان می بود؛ همه کار ها را باید خود شان می کردند؛ یک مقدار مناطق نفوذ هم تقسیم شده بود، کسی در مناطق نفوذ دیگران دست نمی زد.

در این مرحله ما گفتیم که از لحاظ ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی یک سلسله تغییرات مهمی رخ داده؛ این مرحله دستاوردهای هم داشت، ما باید غافل نشویم؛ دستاورد هایش این بود که کار و بار تشکیلاتی تا حدودی تنظیم شد؛ مرز های تشکیلاتی سابق و بخش بندی های سابق زده شد؛ و از لحاظ سیاسی یک مقدار شکوفائی سیاسی به وجود آمد. همگی فعالیت می کردند، به خاطر این که یک چیز نو بود و یک نوع اعتماد به نفس تازه در میان روابط، در میان نیرو ها دمیده شد. ندای آزادی در این مرحله بود که به نشر سپرده شد. علاقه مندی زیادی پیدا کردند و یک نوع جنب و جوش سیاسی دو باره در درون سازمان دیده می شود در این مرحله. یعنی این جنب و جوش از نظر من تا حدودی حباب گونه بود؛ فقط می توانست که یک مرحله بسیار کوتاه این نوع شکوفائی را تحمل کند. اگر چه گرفتاری رفقاء در ماه اسد [۱۳۶۰ ش] یک مقدار افول و سقوط این مرحله را تسریع کرد، ولی اگر حتی خود رفقاء هم می بودند، من عقیده دارم که این مرحله خیلی زود به افول می انجامید. به خاطر این که سیاستی که در این مرحله گذاشته شده بود (سیاست چند قطبی گری سیاسی و پراگماتیسم سیاسی) نمی توانست مدت زمان زیادی دوام بیاورد؛ خواه ناخواه سازمان را به انشعابات متعددی می کشاند. سازمان را حتی تا سرحد توطئه. دیدیم که این پلورالیسم یا چند قطبی گری و پراگماتیسم سیاسی حتی تا این سرحد می رسد که مثلاً احمد

می گوید: به خاطر این که من مخالف سیاسی اش بودم و باید می زدم اش که راه را برایم خالی می کرد؛ این نتیجه منطقی یک سیاست غلط است. حتی تا سرحد توطئه و دادن دست به شیطان هم حاضر می شوند تا مگر حریف سیاسی خود را بزنند. این خارج از اراده انسان است، مسأله به خوب بودن و بد بودن کسی تعلق ندارد.

به هر حال، با وجود دستاوردهای خوبی که در این مرحله است، ما نمی توانیم از آن انکار بکنیم؛ نمی خواهیم انکار بکنیم؛ ولی معتقد هستیم که این مرحله، مرحله تسلط یک گرایش نوین در سازمان است که هنوز سیستم نظرات واحد خود را نداده؛ هنوز در درون خود در تضاد و تخاصم قرار دارند؛ می خواهند یک شکل ویژه از این به پیروزی برسد. ما اگر در خطوط فکری، سیاسی، تشکیلاتی و سبک کار سه گروهی که فراکسیون های "ساما" را علنی می ساخت، مشاهده کنیم، می بینیم هر کدامش با دیگرش تفاوت های بسیار زیادی دارد و به این صورت نتوانسته هنوز در داخل سازمان خود را سیستماتیزه بکند و به عنوان یک سیستم خود را عرضه کند؛ سیستم واحدی که شاخ و پنجه هایش باشد، به عنوان مجموعه ای از نطفه سیستم هاست و منتظر "باش کدامش پیروز می شود"، [نماند؟]. سیستم نظریات پویا صاحب پیروز می شود؟ سیستم نظریات آذر صاحب پیروز می شود؟ سیستم نظریات رضا صاحب پیروز می شود؟ بالاخره کدامش به عنوان یک سیستم در مجموع سازمان غلبه حاصل می کند. در کلیت اش، این ها اشتراک دارند، در این که به پراگماتیسم سیاسی و پلورالیسم معتقد هستند، در تشکیلات هم بد شان نمی آید که هر کدامش یک چیز داشته باشند، فراکسیونکی داشته باشند که تا به امروز هم ما از آن رنج می بریم؛ متأسفانه تا امروز هم ما از آن بقایای فراکسیون بازی ها رنج می بریم. ما به هیچ صورت توهین به شخصیت این رفیق و یا آن رفیق به خصوص رفیق های زندانی شهید خود نمی کنیم، برای شان بی حد احترام داریم، رفقای بزرگی بودند، رفقای خوب و با شهامت بودند؛ ولی در عین حال امر انقلاب بزرگتر از همه چیز است. وقتی که ما مسأله را یاد می کنیم (تحلیل می کنیم، پای تحلیلش می رویم) شما این را به خاطر داشته باشید که متأسفانه همه کس تاب و تحمل شنیدن این مسائل را ندارد. هر دفعه که ما این گپ را بزنیم، شما سه چهار طرف را از خود آورده می سازید. باید بسیار با احتیاط برخورد بکنید. من بسیار روشن، مسائل را

با شما مطرح می‌کنم، برای این که شما رفقای جوان قضایای سازمان تان را بفهمید، وارد شوید و ببینید که چه درد هائی در این جا است؛ چه امراضی در داخل سازمان وجود دارد؛ چگونه تکامل می‌کند؛ این امراض چگونه حرکت می‌کند. ما نباید که به خود و دیگران اجازه بدهیم که به خاطر خوش بینی یا بدبینی، حب و بغض علی و عمر، خوشبینی و بدبینی با پویا، رضا و آذر، ما رفقای خود را از دست بدهیم، یا صف بندی های تازه ای به وجود بیاوریم؛ باید از این کار جداً خود داری شود. رفقاء! هیچ گاهی این اشتباه از پیش تان صورت نگیرد، چون ما می‌بینیم که با کوچک ترین اشاره، بحث و این چیزها، مسائل باز بیرون می‌شود و هر جا یاد می‌کنند و می‌گویند که پویا صاحب این چنین بود؛ آذر این چنین بود؛ رضا این چنین بود؛ باز دیگه طرفداران و حواریون پیدا می‌شود و مسأله روی شخصیت ها دور می‌خورد و مسائل اساسی، مسائل سیاسی، مسائل اصولی، مسائل تعیین کننده می‌ماند. بحث بر سر این است که فلان شخص خوب آدم بود، یا خراب آدم بود. ما نیازی نداریم مسائل را به این صورت و به این شکل مطرح بکنیم، ولی می‌گوئیم این مشکلات، کمبود ها، از نظر ما - البته در فرمول بندی فکری من - هنوز مسأله سازمان نیست، اگر سازمان نظرش شد، مجموع نظرش شد، در آن صورت می‌توانیم بگوئیم نظر سازمان است. فعلاً هر جای که نشستیم با رفقاء صحبت کردیم نظر خود را گفتیم، فرمول بندی خود را گفتیم، منتها تا به حال فرمول بندی الترناتیف در مقابل آن ندیدیم که می‌توانم بگویم یگانه فرمول بندی است که تا فعلاً داده شده که می‌توانم بگویم تا سرحد جمع بندی رسیده است. به هر حال، این جو بود، این اوضاع بود که سازمان در میانش می‌شود ضربه ای بخورد، مثل ضربه ماه اسد، فقط در همین طور یک جو ممکن بود که ضربه وارد شود. همچنین ممکن بود که در همین طور یک جو مشخص می‌توانست یک فردی مثلاً: هارون بتواند هم شورا را ضربت بزند، هم یک زون سازمان را ضربت بزند، هم تشکیلات سازمان را ضربت بزند. در تکامل شان بعد ها ما می‌بینیم که اشکال بسیار خطرناک این گرایشات تبارز می‌کند.

به این صورت مرحله دیگری که از ماه عقرب سال ۱۳۵۹ ش شروع می‌شود تا ماه اسد سال ۱۳۶۰ دوام پیدا می‌کند. ما سازمان را به همین گونه می‌بینیم که سازمان از خط خود، خط ایدئولوژیک خود انحراف می‌کند و تا حدودی هم ایدئولوژی زدائی ها صورت می‌گیرد. می‌گویند که مارکسیسم این چنین است، آن

چنان است. افرادی که نظریات ضد مارکسیستی دارند، در داخل سازمان آورده می شوند، کش می شوند به زور که بیائید شما. یک تعدادی از رفقای هم که نظریاتی دارند و مارکسیست - لیننیست هستند، کم بها داده می شوند؛ دم روی شان (جلوی شان) گرفته می شود. ولی واقعیت اش اینست که رفقای که دارای افکار خوب هستند، در آن حدی از توانائی نیستند که بتوانند خود را تثبیت بکنند؛ این را باید بگوئیم. چون اکثریت کسانی که از این خط نمایندگی می کردند، آنها از بین رفتند. حالا عناصر جوانی هست که می فهمند این چیز است؛ ولی از خود تعبیر و تعریف کرده نمی توانند. مجبور هستند که به شکل عصبانی (هیستریک) از خود تعبیر بکنند. کار نکنند، مثلاً دور بروند، روابط خود را قطع بکنند، دشنام بدهند، غالمغال بکنند، عصبانیت نشان بدهند. اشکال هیستریک و عصبانی سلوکیات، رفتار و کردار های اشخاصی است که نمی توانند روش های اصولی از خود تبارز بدهند. اگر بتوانند روش های اصولی از خود تبارز بدهند می نشینند بحث می کنند؛ قناعت می دهند و بالاخره تشکیلاتی می روند اعمال می کنند. ولی وقتی که می گویند این چیزی نمی شود، مجبور می شوند به راه غیر اصولی پناه ببرند. به این صورت است که ما وقتی که در ماه اسد ضربه می خوریم، و رفقای مرکزیت گرفته می شوند، سازمانی که ما پشت سر خود داریم، دیگر از لحاظ ایدئولوژیک خلع سلاح شده؛ از لحاظ سیاسی چندگونگی سیاسی در میانش رایج شده؛ از لحاظ تشکیلاتی هر کسی افرادی به دنبال خود دارند؛ خوشبین ها و حواریون خود را دارد و در مجموع روحیه خودبینی و خودپرستی در میان سازمان سرایت کرده است.

بعد از این، مرحله کنونی سازمان است که این مرحله را باید این چنین بگوئیم که: بعد از گرفتاری رفقاء در ماه اسد سال ۱۳۶۰ ش، تعدادی از رفقای مرکزیت می گریزند و می روند به طرف شمالی، حالا که در شهر کابل برای شان مجال باقی نمانده تا در آنجا برای خود مجال زندگی به وجود بیاورند. این نه به خاطر این که معتقد به کار در روستا باشند بلکه به خاطر این که از گیر روس بگریزند، این فرق می کند. به این صورت وقتی که رفقاؤ می روند، چون آمادگی فکری ندارند؛ آمادگی روانی ندارند؛ به این کار تدارک سیاسی نگرفته اند؛ وقتی که آنجا می روند یقیناً تضادی میان خود این ها و نیروی روستائی به وجود می آید که بیشتر این لحظات و این مسائل را شما در مقاله "در باره برخی مسائل رهبری در سازمان

ما" خواندید. در آنجا یک مقدار مسائل بحث شده. وقتی که در آنجا می روند، بنابر ملاحظه کاری ها، یک جلسه اضطراری به وجود می آورند. در این جلسه اضطراری باز هم کادر های کوهدامن - که فعلاً حافظ جان رهبری است - یک مقدار مسئولیت های بیشتری را می گیرند. رفقای مرکزیت باز هم دو جناح دیگر ضربه خورده از سه جناح که به وجود آمده بود، یک جناح باقی مانده، بازمانده های بقایای جناح دیگر هم، به خصوص یک جناح دیگر، در این جا فعالیت می کنند. من نمی خواهم در تحلیل سیکولوژیک، سوسیولوژیک روابط میان شمالی و مرکزیت بروم. بسیار جالب است، کدام وقت دیگر این را برای رفقاء به صورت غیر رسمی تحلیل می کنم، که وضع اجتماعی و روانی در آنجا (شمالی) [چگونه] است که رفقای مرکزیت می آیند، چه مناسباتی بین این ها به وجود می آید و چگونه شکل می گیرد.

ولی به هر حال، در شمالی دو گروهی که آنجا رفتند، هیچ کدام شان نفوذ نداشتند. بالعکس گروهی که نماینده فکری خود را نداشت که او عبارت از رفیق رضا باشد و در شمالی بیشتر نفوذ داشت. به این صورت دو گروهی که در آنجا می رود، کمتر نفوذ دارند در شمالی، تازه مجبور هستند برای خود دم و دستگاهی به وجود بیاورند و یک مقدار کار می کنند، واقعا کار جمع و جور می شود، کار ها شروع می شود. از لحاظ کمبود تشکیلات، کمبود سیاست این ها دارند رها می شوند. ولی از لحاظ سبک کار هنوز هم واحد نیستند، هر کس سبک کار خود را دارد؛ خطوط سیاسی فکری خود را دارد؛ در مسائل سیاسی هم هنوز اختلافات وجود دارد. به شدت در بین کادر رهبری اختلافات وجود دارد؛ حالا دیگه - بعضی وقت ها - از پرده بیرون می افتد. در شمالی یک مقدار کار می کنند.

ولی بنابر عوامل متعددی در آنجا جنگ میان رفقاء و حزب اسلامی آغاز می شود. بعد از آغاز جنگ که وضع بسیار خطرناک می شود، همان کادر هایی که در شمالی رفته بودند، به خاطر حفظ جان خود، مجبور می شوند - از ترس اخوان - دو باره به شهر بگریزند. من باری گفتم کادر های ما مجبور هستند از شهر به روستا بگریزند و از روستا به شهر بگریزند، برای بعضی رفقای ما بسیار دردناک بود. واقعیت اش همین طور بود که از شهر روس می آید به جان ما، از روستا هم اخوان. در این صورت کار شان در آنجا هم رنگ نمی گیرد که مسائل شمالی به وقوع می پیوندد و گرایشات تسلیم طلبانه، که در مورد مسائل شمالی هنوز بسیار

مسائل را باید ما حل بکنیم؛ بسیار مسائل است که ما باید بشنویم و مسئولیت افراد مشخص را تعیین بکنیم. اما در این مورد یکی موضع گیری سازمان است در قبال این اوضاع که ما از روز اول که رفقاء از شمالی آمدند (یک تعداد رفقای که از شمالی به رسم اعتراض برآمده بودند و [و بعد ها ۱۴ معصوم نامیده شدند])، ما موقف خود را، موقف سازمان را اعلام کردیم؛ به خصوص در طی یک کنفرانس که با رفقای شمالی گرفتیم و موقف سازمان را رسماً و صریحاً اعلام کردیم که: سازمان آزادیبخش مردم افغانستان با روس اشغالگر و دار و دسته اش هیچ گونه آشتی و سازشی ندارد و نخواهد داشت. ما تا یک فرد هم که باقی بمانیم علیه امپریالیسم روس می جنگیم و ما هیچ گونه سازش و بند و بستی در تحت هیچ عنوانی، زیر هیچ تئوری، تاکتیک و ستراتیژی - نمی فهمیم - چرخش و نرمش، این چنین و آنچنان را هیچ گاه و به هیچ صورتی پذیرا نیستیم و این موقف ما است و در این هیچ گونه شکی نباشد. به رفقای شمالی هم نوشتیم که شکیبائی ما در مورد این مسائل و سکوت ما در قبال شما نباید به این مفهوم تعبیر شود که گویا ما از این اوضاع راضی هستیم. اما در مورد معالجه این مسأله، حل این پرابلم - با وجود این که در مسأله اصولی خود کاملاً برای ما روشن است، واضح است - ما دست به یک سلسله اعمال زده ایم. تمام کوشش ما این است که ما در یک جریان نابرابر و وحشتناک، تعدادی از نیروهای خود را از دست دادیم و نیروهای ما توسط دشمن محاصره شدند، گرفته شدند و بعضی شان اسیر شدند (اسارت ایدئولوژیک - سیاسی). تمام کوشش ما اینست که نیروهای خود را حد اکثرش را از زیر اسارت روس بکشیم. اولین کار - به عنوان یک فرمانده سیاسی - برای ما این خواهد بود که ما حد اکثر نیروهای خود را از زیر اسارت دشمن بکشیم. از چنگال روس بیرون بکشیم اش، بعد از آن مرحله محاسبه با فرد فرد این ها می رسد. اگر ما در جریان این که درگیر جنگ هستیم و خود را درگیر جنگ علیه روس می بینیم، ما به محاسبه و گرفتن حساب با این فرد و آن فرد پردازیم، در آن صورت ممکن است ما نتوانیم وظایف خود را - برای رهائی افراد و نیروی خود از چنگال روس - با موفقیت انجام بدهیم. به همین خاطر است که ما از اول کار تا اکنون کوشش ما همیشه این بوده که بینیم چقدر نیرو را ما کشیده می توانیم؛ چقدر نیرو را ما از پیکر روس جدا کرده می توانیم. این که ما چه می کنیم با این نیرو، مسأله خود ماست، کار خود ماست، ما مسائل خود را هم

داریم، گپ های خود را داریم و هیچ وقت هم از این گپ خود نمی گذریم؛ ما برای شان گفتیم که ما از شما حساب می گیریم.

تحلیل مسائل شمالی، مسائل هرات، مسائل بسیار بزرگ و بغرنجی است که باید ریشه های ایدئولوژیک این جست و جو شود؛ باید ریشه های سیاسی اش جست و جو شود؛ باید ریشه های تشکیلاتی اش جست و جو شود؛ باید در مورد فرد فرد این جریان گپ زده شود؛ کالبد شکافی کنیم، کالبد شکافی یک موجود زنده بسیار مشکل است. ما یک ناخن خود را که می گیریم، اگر یک کمی اضافه تر گرفته شود، درد می کند؛ کالبد شکافی برای ما درناک خواهد بود؛ ولی ما این کار را می کنیم؛ باید هم بکنیم که ما تسلیم طلبی را در ابعاد مختلف اش، در ابعاد ایدئولوژیک، سیاسی، تشکیلاتی و نظامی، در همه ساحات باید بکاویم و علیه اش مبارزه کنیم. از جانب دیگر هم این مسأله و مجموع مسائل دیگر، مسأله ضربت خوردن، مسأله این که سیاست های نادرست افراد را، به جای این که ولا و وفای شان به سازمان شان باشد، به افراد بوده، و افراد را به همین روحیه تربیت کردند که وفاداری شان به افراد باشد. حالا آن افراد نیستند، دیگر باقی مانده مرید های شان دیگر آنچنان روحیه دفاع و رفتن به پای سازمان را ندارند. تمام این ها عواملی است که وجود داشته، ریشه هایش در گذشته ها بوده و اکنون هم ما را پراکنده می سازد و تعدادی از نیرو های ما ناامید شدند؛ تعدادی از نیروی ها پراکنده شدند؛ تعدادی از نیرو های ما راه بدبینی را گرفتند؛ بعضی شان راه بیکارگی و پاسیفیسم را گرفتند و در عین حال زد و خورد های زیاد در میان نیرو های مختلف خودی، نشانه این دوره را تشکیل می دهد.

رفقای ما به جای این که بنشینند تحلیل بکنند، اوضاع را ببینند که - در چه جو - ما چرا این چنین شدیم؟ به جز از نیرو های خود کسی دیگر را نمی بینند که علیه اش چنگ و دندان تیز کنند. نه اخوان را می بینند؛ نه روس را می بینند؛ فقط خود را می بینند. نه این که ما اختلافات ایدئولوژیک خود را در تضاد با روس و مخالفین خود باید حل بکنیم، بلکه ما تضاد خود را با روس و اخوان می خواهیم در حل تضاد های خود جست و جو کنیم. این ها همه اش نشانه های دوران کنونی و خصایص دوران کنونی است. بنابر همین ملحوظ بود که از اول شعار "با تجربه اندوزی از گذشته ها" را ما گفتیم که دو وظیفه، وظیفه اساسی ما را

تشکیل می دهد: وظیفه جمع و جور کردن تشکیلات و زدودن زنگار تسلیم طلبی از چهره سازمان؛ و همه چیز های دیگر در خدمت این دو وظیفه است.

مبارزه ایدئولوژیک:

البته بعضی از رفقای ما - به شمول شما - همیشه ما را زیر فشار قرار می دهید که مبارزه ایدئولوژیک (مبارزه ایدئولوژیک به عنوان یک موتور پیشرفت تاریخ، موتور پیشرفت مبارزه در داخل سازمان و امثال شان) نمی کنیم. ولی باید تذکر داد که مبارزه ایدئولوژیک یک مسأله عینی است، نه یک مسأله ذهنی. مبارزه ایدئولوژیک وجود دارد، عینیت دارد و مبارزه ایدئولوژیک - به عنوان بازتابی از تضاد طبقاتی، تضاد اجتماعی - در جامعه وجود دارد و این را هیچ کس نفی کرده نمی تواند. منتها ما باید مفهوم مبارزه ایدئولوژیک را اولاً درک بکنیم. مبارزه ایدئولوژیک یعنی چه؟ مبارزه ایدئولوژیک از نظر ما یعنی: جمع بندی تجارب و پراتیک های مشخص افراد و گروه های یک سازمان است که در یک مقطع مشخص، به صورت تئوری ها بیرون داده می شود؛ باید با چیزی هم نوع خود به مبارزه برخیزد. به این معنی که بخش های مختلف سازمان باید پراتیک اجتماعی خود را داشته باشند؛ این پراتیک اجتماعی شان جمع شود در یک جای به سطح تئوری ارتقاء پیدا کند، و این تئوری های ناهمگون در مقابل هم قرار بگیرند و به شکل مبارزه ایدئولوژیک دو باره پس برود به پراتیک، باید صحت و سقم خود را بیابد. بناءً مبارزه ایدئولوژیک درون سازمانی مستلزم یک پیش شرط است؛ و آن وحدت سازمان است. سازمانی که وحدت نداشته باشد، پارچه پارچه باشد، نمی تواند مبارزه درون سازمانی بکند. یعنی این که اگر من با رفیق (ب) به مبارزه ایدئولوژیک می پردازم، باید آواز من را تمام تشکیلاتم بشنود و آواز او را هم بشنود؛ پراتیک من را هم ببیند که چگونه تئوری خود را می دهد و پراتیک او را هم ببیند که چگونه تئوری خود را می دهد. بالاخره [سازمان] هم گپ آخر و فیصله آخر در مورد ما را بکند که من راست می گویم یا رفیق (ب). اگر ماه ها و هفته ها در زیر یک سقف می نشینیم و گپ می زنیم و هیچ کدام ما حرف یک دیگر خود را قبول نداریم، ما به راه خود می رویم و او به راه خود می رود؛ در آن صورت این مبارزه ایدئولوژیک نیست. ما وقتی که می گوئیم مبارزه ایدئولوژیک؛ باید شرایط مبارزه ایدئولوژیک را آماده کنیم. شرایط مبارزه ایدئولوژیک یعنی این

که ما آنچنان شرایطی را آماده کنیم که آواز فرد فرد ما را - وقتی که می گوئیم - تمام تشکیلات بشنود یا اکثریت تشکیلات بشنود. ولی اگر ما مبارزه ایدئولوژیک به خود می کنیم، به افراد خود می کنیم، دیگران از ما هیچ خبر ندارند؛ در آن صورت مبارزه ایدئولوژیک نیست. نمونه هائی که رفقاء می دهند، می گویند: ما رفتیم رفیق صاعقه را در بازار دیدیم، همراه ما صحبت نکرد. چرا؟ به خاطر این که مبارزه ایدئولوژیک مبارزه ایدئولوژیک نبوده؛ به خاطر این که آواز شما را صاعقه نشنیده که چه می گوئید. اگر با شما مبارزه ایدئولوژیک می داشت، موقف سیاسی واضح علیه شما می گرفت. در آن صورت می توانستیم بگوئیم که او انحراف کرده است. حالا چه می گوئید که او آواز شما را نشنیده باشد؟ فقط از شما همین قدر بدگوئی می کند که این ها افرادی هستند مخالف سازمان، در آن صورت او دلش نمی خواهد همراه شما گپ بزند. این چنین است وضع سازمان ما، و ما این را مبارزه ایدئولوژیک نمی گوئیم. همین حالا بسیاری از رفقای ما هستند که در همین جا هستند، در یک خانه زندگی می کنند، وقتی که طرف شان برویم، طرف تان پیشانی شان را ترش می گیرند و همراه تان گپ نمی زنند؛ به خاطر این که نمی فهمند که شما چه می گوئید. برای آن ها گفته شده است که شما آدم هائی هستید که می خواهید سازمان را به طرف انحراف بکشانید؛ شما این چنین و آنچنان می کنید، [از روی] علاقه ای که به سازمان دارند، به شما بدبین می شوند. وقتی که ما از مبارزه ایدئولوژیک گپ می زنیم، باید آنچنان شرایطی را آماده بسازیم تا افراد سازمان بتوانند آواز یکدیگر را بشنوند و این مستلزم داشتن حداقل روابط تشکیلاتی است. در غیر آن، ما تجربه داکتر صاحب را دو باره تکرار می کنیم.

از جانب دیگر هم در ارتباط با مسئله وظیفه دوم (مسئله تسلیم طلبی)، ما تأیید کردیم و گفتیم در صورتی که تسلیم طلبی از لحاظ ایدئولوژیک، از لحاظ سیاسی، از لحاظ تشکیلاتی در ما نفوذ داشته باشد، چه بسا که مبارزات ایدئولوژیک ما مثل "اسپ تروا" می شود که در زیر او نیرو های دشمن خود را پنهان بکنند و درآیند در قلب ما. این جاست که ما، قبل از این که به مبارزه ایدئولوژیک پردازیم، حداقل این اطمینان را حاصل بکنیم که ما از لحاظ (سیاسی، تشکیلاتی، ایدئولوژیک) دیگر در زیر اسارت دشمن قرار نداریم. اینجاست که مسئله مبارزات ایدئولوژیک برای ما اهمیت پیدا می کند. وقتی هم

برای رفقاء، ما احوال فرستادیم که مبارزات ایدئولوژیک را دامن نزنید؛ درست مقصود ما همین بوده که ما هنوز دارای آنچنان توانمندی نیستیم که بتوانیم جلوی این مسائل را بگیریم. لهذا باید ما قدم به قدم به پیش برویم. ما مبارزه ایدئولوژیک می کنیم - تمام نوشته های من را که می خوانید، می بینید که پر است از مبارزه ایدئولوژیک، هیچ کدام از آن مبارزه ایدئولوژیک را فراموش نکرده، به خصوص در نوشته "در باره بعضی از مسائل رهبری در سازمان ما" که شما خواهید دید که یک مقدار لچ و برهنه تر نسبت به مسائل ایدئولوژیک برخورد می کند، پولمیک (بحث) می کند، مجموع جنبش را و نظرات انحرافی را. ولی ما آن مبارزه ایدئولوژیک را می گوئیم که در خدمت وحدت تشکیلات، در خدمت زدودن تسلیم طلبی باشد.

ممکن در یک مرحله معینی مبارزه ایدئولوژیک برای ما عمده شود، بگوئیم همه چیز در خدمت مبارزه ایدئولوژیک؛ ولی همیشه این چنین نیست. در مرحله کنونی ما، مبارزه ایدئولوژیک نمی تواند به عنوان یک نکته تعیین کننده، در سازمان ما عرض اندام بکند. چه اگر ما بر روی این مسأله فشار بیاوریم، خواه ناخواه، ما سازمان را باید به دو پارچه یا چندین پارچه منقسم بکنیم. در آن صورت با یک سامای منقسم به چند پارچه ما نمی توانیم به انقلاب خدمتی بکنیم و نمی توانیم کاری از پیش ببریم. ما اکنون که اکنون است، نمی توانیم کار بزرگی انجام بدهیم؛ وقتی ما به چند قسمت منقسم شویم، ولو که هم نظر هم باشیم ولو که موافق هم باشیم، به انقلاب خدمتی کرده نمی توانیم و این راه حل نیست؛ این راه راهی نیست که ما در راه مجید رفته باشیم، راه وحدت رفته باشیم، راه این که تمام نیرو های انقلابی باید پشت خط انقلابی "ساما" بروند. بناءً، بدین صورت است که ما مناسبات میان مبارزه ایدئولوژیک، ساخت تشکیلاتی و مبارزه علیه تسلیم طلبی که یک مبارزه سیاسی است، و دیگر مسائل را باید مناسباتش را دقیقاً در هر مرحله بشناسیم و تعیین بکنیم.

وضع کنونی سازمان ما که از لحاظ ایدئولوژیک دارد گرایشات متعدّدش سیستماتیزه می شود؛ گرایشات مختلفی که در داخل سازمان ما وجود دارد، دارد خود را سیستم می بندد؛ و این سیستم ها دارد در مقابل هم قرار می گیرند تا به سرحد جدائی کامل خود برسند. ما می زنیم که این سیستم ها را خراب بکنیم. به خصوص بگوئیم که این سیستم ها سیستم های منحرف است. در داخل

سازمان خود ما امروز باز هم دو انحراف را می بینیم: انحراف راست به شکل لیبرالیسم و جدائی از ایدئولوژی پرولتاریا و سیاست پراگماتیستی و منفعت جوئی؛ و از لحاظ تشکیلاتی، تشکیلات باز (تشکیلاتی باز و بی خاصیت)، این یک انحراف است. این در تمام ساحات زندگی خود را ارائه می دهد. درست است که این نظر هم فعلاً نماینده های فکری خود را ندارد که از این مشی، از این گرایش نماینده گی بکند و در حال نوسان است؛ اکثریت نیرو های شان در حالت نوسان است. نمی دانند چه بکنند، سر پای خود ایستاده شده نمی توانند؛ گاهی می کوشند به دامن یک آدمی دست بزنند که فکر می کنند این می تواند ما را رهبری بکند (ولو از خارج سازمان هم باشد). بعداً می آیند می گویند نه! ما مارکسیسم - لنینیسم را قبول داریم. این چنین و آن چنان! بعداً می بینیم می روند به طرف این که راه خود را خود ببینند، سازمان خود را ببینند، باز ضعف خود را می بینند، باز پس مراجعه می کنند به طرف سازمان. تمام این ها نوسانات را نشان می دهد. این گرایش رهنما ندارد، رهبر فکری خود را ندارد، دچار نوسان است و نمی تواند. نه راه خود را پیدا کرده می تواند و نه هم زورش می رسد؛ هنوز با یک مرض خطرناک لیبرالیسم دچار است.

در پهلوی این، ما به گرایش دیگری هم مواجه هستیم که گرایش چپ اپورتونیستی است. گرایش اپورتونیستی ما در زیر نام مارکسیسم - لنینیسم و دفاع از مارکسیسم - لنینیسم، می زند تمام دستاورد های سازمان را تخطئه می کند. در عین حال دقیقاً می رود پای روش ها و پراتیک های ضد مارکسیستی و لنینیستی؛ فراکسیون بازی، پارت بازی و جدا کردن خود و مصاف دادن و رویاروی شدن با بخش های دیگری از سازمان. این ها در حال نوسان هستند و کمی با تجدید تربیت این ها را می شود تربیت کرد، راهنمائی کرد و رهبری کرد؛ افراد فاسدش (فاسد ایدئولوژیک اش مقصدم است) را از مناصب و جای های حساس، باید کم کم این ها را دور کرد و دیگرانش را، برای یک مدتی، زیر تربیت گرفت. این ها فقط به چیزی که راضی می شوند و آن این است که باید این ها را دور بیندازیم (و دشمنی ها...). اکثراً کسانی هستند رفقای عزیز! که دشمنی های شخصی خود را می خواهند در زیر لباس اختلافات ایدئولوژیک بپوشانند و بدین صورت اختلافات شخصی خود را آب بدهند. مثل همان آدمی که آغا صاحب می گفت: یک بچه کاکایم بود (آدم عاجزی بود). در یک جا که می درآمد، یک دفعه صدا

می کرد زن قومت را تا او هم (طرف مقابل) بگوید زن قوم تو را؛ باز قوم به قوم جنگ شود. بدین صورت هستند کسانی که فقط کوچک ترین مسائل خود را، مسائل شخصی خود را، اختلافات شخصی خود را و منافع شخصی خود را، در زیر لباس مبارزه دو مشی سازمان می پوشانند. می خواهند سازمان را و رفقای صادق سازمان را، به خاطر مقاصد شخصی خود استعمال بکنند؛ که من مسئولانه این مسائل را برای تان می گویم هر وقتی که شما، مبارزه تان بحق است؛ مبارزه ایدئولوژیک تان بحق است؛ گرفتن خط انقلابی "ساما" بحق است؛ ولی متوجه باشید که از این مشی عده ای زیادی از مردم، سوء استفاده می کنند و ما ناخواسته ابزار دست این و آن قرار نگیریم که "ساما" سر ما بسیار حق دارد. ما فقط سامائی هستیم، هیچ چیز دیگری نیستیم. ما در مورد خط "ساما" نه رفیق را می شناسیم، نه دوست را می شناسیم؛ من بار بار اظهار کرده ام برای همگی که من چرا در داخل "ساما" رفیق شخصی نمی گیرم و من می توانم! من بسیار رفیق باز هستم، رفیق شاگرد من است، زندگی من با رفیق بازی شروع شده است؛ بسیار خوب هم می توانم رفاقت بازی بکنم؛ ولی رفقاء می بینید که با هیچ فرد سامائی رفاقت شخصی نمی کنم. به خاطر این که از این موقعیتی که من دارم، رفاقت شخصی جور کردن سوءاستفاده به وجود می آید. من باید راهی را انتخاب بکنم که رفیق من سامائی ها هستند و بس. هر کسی بیشتر سامائی بود، بیشتر رفیق من است. هر کسی که از "ساما" دور شد، به همان اندازه از من دور می شود.

بدین صورت این گرایش چپ اپورتونیستی هم وجود دارد، جریان دارد، مصاف می دهد، و دارد خود را سیستماتیزه می کند به اشکال مختلفش، این هم دارد خود را سیستم می دهد و در آن صورت خط اصولی "ساما" مثل همیشه از دو طرف ضربت می خورد. من تا به حال به بیشتر رفقاء گفتیم که من با فراکسیونیم، علیه فراکسیونیم مبارزه نمی کنم؛ من اگر بخواهم فراکسیون خود را در داخل "ساما" به وجود بیاورم، بیش از همه کس قادر هستم این کار را بکنم؛ هم از لحاظ ایدئولوژیک، هم از لحاظ سیاسی، هم از لحاظ تشکیلاتی، از هر لحاظ قادر هستم. ولی تا به حال رفقای عزیز هیچ رفیقی از من هیچ چیزی نشنیده. رفقاء هر کدام شما در لحظات معینی از زندگی تان بی حد به من نزدیک بوده اید؛ ولی هیچ گاه شما را به فراکسیونیم تشویق نکرده ام؛ شما را فقط و

فقط به خط "ساما" تشویق کرده ام، به خاطر این که من با فراکسیونیسم علیه فراکسیونیسم مبارزه نمی کنم. باید با خط اصولی علیه فراکسیونیسم مبارزه کرد، با چنگ زدن به تشکیلات، با چنگ زدن به وحدت تشکیلات، وحدت "ساما"، آگاهی بردن در داخل "ساما" و حفظ تشکیلات "ساما". دقیقاً این راه است که ما می توانیم علیه امراض مختلف در داخل "ساما" مبارزه بکنیم.

امروز، در شرایط کنونی، ما در میان دو جریان متضاد شنا می کنیم رفقاء؛ یکی جریان اضمحلالی و افولیت است که ما را به طرف نابودی می کشاند؛ این جریان بسیار قوی است. فراکسیون بازی ها، دو روئی ها، بدبینی ها، توطئه ها، تمام این ها جریان افولی و جریان اضمحلالی سازمان است که عده زیادی از رفقاء را می برد به طرف خود. یک جریان نیرومند دیگر است که سازمان را به طرف پیشرفت سوق می دهد، به طرف اصولیت، به طرف پایه گذاری های الفبای تشکیلات، الفبای مارکسیسم، از ابتداء شروع کردن ها که ما یک سازمان واقعاً مارکسیستی - لنینیستی پایه گذاری بکنیم. این جریان هم نیرومند است، هم در سطح ملی و هم در سطح بین المللی، در هر جای، این کار هم جریان دارد. کار ما با وجود این که های و هویش کم است، با وجود این که غالمغالش کم است، با وجود این که ما نتوانستیم آنچنان که خواهیم مثل دیگران و مثل دوران قبل تبلیغات بکنیم که "ساما" این چنین کرد، آنچنان کرد، ولی می بینیم کاری که ما در این دوران کرده ایم و می کنیم؛ این درون سازی خود کار بسیار شاق است (کجا مانند حال ما سبکباران ساحل ها)، چه می فهمند که ما به خاطر حل پرابلم های فکری رفقاء این قدر زحمت می کشیدیم، اگر این زحمت ما برای نقشه های نظامی خود، برای نقشه های ترور [انقلابی عمال دشمن] می کشیدیم، ما ۵۰ تا ترور می کردیم؛ بناءً این کار شاق تر است. متأسفانه رفقای عزیز در وقتی سازمان به دست ما رسید که سازمان نه ایدئولوژی داشت، نه سیاست داشت، نه تشکیلات داشت، نه پول داشت، نه اسلحه داشت، همه چیزش رفته بود برباد. بعد از این که همه چیزش رفته بود برباد، هیچ چیز نماند، آمدند گفتند که رفیق عزیز این تو و این سازمان، جورش کن و ما گفتیم: ما در این حالت هم جورش می کنیم؛ سازمان را پس از نو جور می کنیم؛ اگر یک تن هم بمانیم، سازمان را جور می کنیم. این آرمان شهدای ماست، این آرمان رفقای ماست، این آرمان ملت ماست،

ما وجدان بیدار ملت افغانستان هستیم، ما کی می مانیم که این لگدمال شود. خوشبختانه که ما امروز (هر روز) می بینیم، در هر جا، در هر بخش، کار رفقاء را بسیار خوب ارزنده می بینیم که چقدر این ها از این وجدان بیدار طرفداری می کنند.

بناء در میان این دو جریان نیرومند ما باید راه خود را پیدا بکنیم و در میان انحرافات گوناگون که در سازمان وجود دارد، ما هیچ گاه این طور نکنیم که یک انحراف را ببینیم و انحراف دیگر را نبینیم. ما امپریسم، لیبرالیسم و متأسفانه رفقای عزیز سجده کردن در مقابل جنبش خود به خودی را ببینیم، ولی در مقابلش ما گرایش دیگر را نبینیم، انحراف را نبینیم که به شکل بسیار حادث در جای پای لیبرالیسم و امپریسم قدم خود را می گذارد. لیبرالیسم تشکیلات خود را جدا می کند، ولی دیگر ها هم تشکیلات خود را جدا می کنند؛ آن ها جدا از سازمان عمل می کنند؛ این ها هم جدا از سازمان عمل می کنند. آن ها می گویند که با این ها کار نمی شود؛ این ها هم می گویند با آن ها کار نمی شود.

رفقای عزیز! در طی دو جلسه ما در مورد اوضاع بین المللی و مؤثراتی که بر روی قضیه افغانستان و جنبش رهائی بخش کنونی ما تاثیر دارد، به صورت مختصر، بحث کردیم. همچنین تحلیل مختصری از نیرو های ملی دادیم؛ وضع جنبش چپ را ارزیابی کردیم؛ و مراحل مختلف تکاملی سازمان آزادیبخش مردم افغانستان را مورد بررسی قرار دادیم - تا حدودی که رخداد ها و فهم ما از این رخدادها اجازه می داد - تحلیل خود را و ارزیابی خود را در مورد قضایای مختلف بیان کردیم. اکنون به صورت مختصر باید از مجموعه این بحث ها در ارتباط با چه باید کرد؟ قضایا را بار دیگر جمع بندی کنیم. یعنی این که سازمان آزادیبخش مردم افغانستان به عنوان بخش نطفه ئی پیشاهنگ طبقه کارگر، و شاید هم عمده ترین بخش جنبش طبقه کارگر در افغانستان، چگونه می تواند از میان مجموعه ای این مؤثرات بین المللی و ملی، راه خود را به طرف آزادی ملی باز بکند. چگونه راه را برای انقلاب پیروزمند بورژوا - دموکراتیک به رهبری طبقه کارگر باز می کند. چگونه وظایف تاریخی که پیش پای خود گذاشته و آن به سر رساندن انقلاب در کشور خودی است، می تواند به انجام برساند. وظیفه ای

بسیار بزرگ و خطیر است، چنانچه ما مشاهده کرده ایم، در این دوران، برای به سر رساندن مسأله انقلاب، نیروهای خود ما کافی نیست.

جبهه متحد ملی:

ما قبل از این که به جمع‌بندی بپردازیم، یادم آمد که ما تا هنوز هم در مورد مسأله جبهه متحد ملی صحبتی نکرده ایم. چند کلمه ای به عنوان پیش درآمد، مسأله جبهه متحد ملی را عنوان می‌کنیم و به صورت بسیار مختصر، فقط خطوط کلی اش را، بیان می‌کنیم. جبهه متحد ملی همزمان با ایجاد سازمان آزادیبخش مردم افغانستان ایجاد می‌شود. بعد از این که سازمان آزادیبخش مردم افغانستان در برنامه خود، ساختن حزب طبقه کارگر را به عنوان یکی از وظایف سه گانه مورد توجه قرار می‌دهد (چنانچه رفقاء در طرح برنامه سازمان آزادیبخش مردم افغانستان می‌بینند که در این جا طرح نوی ارائه شده) که ایجاد جبهه متحد ملی، ایجاد ارتش توده ئی در افغانستان همزمان با ایجاد حزب و مبارزه برای ایجاد حزب باید به پیش برود. این خود طرحی است بکر و به خصوص مطابق شرایط افغانستان و علتش هم در گسترش طوفان آسای مقاومت توده ایست که به صورت خود به خودی اوج گرفته و نیروهای انقلابی اگر هم بخواهند که در این جا به صورت مؤثر، پیگیر و متشکل کار ملی و کار سوسیالیستی خود را ادامه بدهند، نیاز به همسوئی و همکاری با دیگر نیروی های اجتماعی دارند.

منوط کردن ایجاد جبهه متحد ملی یا ارتش توده ئی به ایجاد حزب - به عنوان یک پیش شرط - کار جبهه ئی ما را به پاسیویته می‌کشاند؛ نمی‌گذارد ما کار بکنیم. حتی ما کار ایجاد حزب را در شرایطی که همه طبقات اجتماعی در حال فعالیت هستند، برای ما به جز همکاری و همسوئی با دیگر نیرو ها، امکان پیشبرد وظایف خودی ما، وظایف سازمانی ما، میسر و ممکن نیست. چنانچه این مسائل را ما بار ها با جنبش چپ مطرح کرده ایم که اگر شما می‌خواهید سازمان های تان را به جز از شهر ها در روستا ها گسترش بدهید، بدون کار نظامی آیا می‌توانید این کار را بکنید؟ و کار نظامی را بدون همکاری و همسوئی با نیروی های دیگر می‌توانید بکنید؟ و آیا این فقط در سطح روابط تکنیکی می‌تواند محصور بماند و یا این که باید هم تکامل پیدا بکند؟ و آیا اگر شما بتوانید با نیرو های دیگر در سطوح بالا تر همکاری های درازمدت ارتقاء پیدا بکنید، امکان کار

سازمانی تان بیشتر است یا این که در روابط متشنج دائمی که برای ما تا اکنون پاسخ نداده اند و نمی توانند بدهند؟ چون این مسأله ویژه شرایط خاص افغانستان است که ایجاد حزب، ایجاد جبهه، ایجاد ارتش توده ئی همزمان به پیش می رود.

به هر صورت جبهه متحد ملی به همت راد مردان سامائی و در پیشاپیش شان مجید قهرمان آغاز می شود. شخصیت ملی و محبوب او محل و محفل کشش نیرو های دیگر بود، به خصوص نیرو های ارتشی و نیرو های پراکنده ملی، که به دور این شخصیت جمع می شدند. بدین صورت در تحت فشار نیرو های ملی بود که سازمان آزادیبخش مردم افغانستان "اعلامیه جبهه متحد ملی" خود را بیرون داد. در ارتباط کار جبهه ئی بود که فعالیت هائی با سازمان های مختلف سیاسی آغاز شد، از جمله با "حزب آزادی خواهان افغانستان" و در آن وقت روابط نزدیکی با نصر وجود داشت به نام طرفداران خمینی یاد شان می کردند؛ و البته در آن وقت گرایش های خطرناک ضد ملی شان هنوز تبارز نکرده بود، نمی توانست تبارز بکند در اولش، به خاطر این، جز از نیرو های رادیکال می توانستند با سازمان آزادیبخش مردم افغانستان وجوه اشتراک بیشتر داشته باشند. در کار ملی همچنین عده ای از ارتشی ها حتی افغان ملت در سطوح جبهه ئی با سازمان آزادیبخش مردم افغانستان همکاری داشتند. ولی فعالیت های جبهه متحد ملی در حرکت خود، به خصوص در بخش بسیار بزرگش، بخش ارتشی بود به مشکلات بزرگی برمی خورد، نیروهایش پراکنده می شود، بقایای این احزاب و این نیرو ها همگی به دور سازمان، به دور شخصیت خود رفیق، به کار خود ادامه می دهند و تا اکنون هم پایه اصلی جبهه متحد ملی را آنها می سازند. متأسفانه بعد از گرفتاری رفیق شهید، سازمان - چنانچه ما اشاره کردیم - نتوانست به کار جبهه متحد ملی، به صورت موفقانه، عملی را یا خدمتی را انجام بدهد. دوری گزیدن از این وظیفه برنامه ئی (نرفتن پای کار جبهه متحد ملی) دو نوع تأثیر منفی بر روی سازمان ما گذاشت: تأثیر منفی اولش این بود که عده زیادی از نیرو هائی که طرفدار ما بودند، با ما همکاری می کردند، در کار های سیاسی و سازمانی ما می توانستند ممد و همکار ما باشند. اینها در جریان مبارزه حاد ملی که قرار دارد همگی رفتند راه مبارزاتی جدای خود را پیدا کرده توانستند؛ به احزاب و سازمان های دیگر جذب شدند و کم کم تعلق وفاداری شان نسبت به سازمان، نسبت به

افراد سازمان نسبت به جبهه متحد ملی کم شده رفت و بدین صورت ما در ساحه ملی روز به روز منفرد تر شدیم و به تنهایی حرکت کردیم. این یک تأثیر منفی اش بود که بر روی غافل ماندن از کار جبهه ئی سر ما تأثیر خود را داشت. تأثیر دیگرش این بود که ما وقتی از نهادی مثل جبهه متحد ملی صرف نظر کردیم؛ در آن صورت وظایف ملی که به صورت عملی پیش پای ما قرار داشت و باید هم افراد سازمان و افرادی که به ما ارتباط داشتند، ما باید آنها را در یک نوع ارتباط قرار می دادیم، چون نهاد شان را، مؤسسه شان را، به دست فراموشی سپرده بودیم، در آن صورت مجبور بودیم این وظایف را به صورت مستقیم و بالواسطه خود سازمان به دوش بگیرد. چون سازمان دیگر ابزاری نداشت که توسط آن می توانست این اعمال ملی خود را انجام می داد، کار جبهه ئی خود را انجام بدهد، کار سیاسی و کار توده ئی خود را انجام بدهد، این را مجبوراً (به صورت یک تاکتیک - پروسه بگویمش) خود سازمان به دوش گرفت. سازمان ابزاری شد برای وظایف جبهه ئی؛ و بدین صورت است که بستر مادی رشد افکار لیبرالی یا بگویم انواع مختلف انحرافات در درون سازمان بستر مادی اش از این جا تبارز می کند. سازمان مجبور می شود به یک سلسله کار جبهه ئی بپردازد، به کار توده ئی بپردازد و به کار ملی بپردازد. چون ابزارش جبهه متحد ملی بود، چون این ابزار را به فراموشی سپرده بود، مجبور است این را بیاورد به سر سازمان تحمیل بکند. باید سازمان این را کار بکند، چیزی برایش بسپارد، وظایفی را برایش بسپارد که این وظایف، وظایف خودش نیست. از یک طرف به سازمان وظایفی می دهد که وظایفش نیست و پایه مادی می شود برای این که باید بدین گونه افکار مراجعه نماید. واقعاً همین است وقتی که سازمان بیاید کار جبهه ئی انجام بدهد، در جبهات برود، کار ملی بکند، صرف کار ملی بکند، در آن صورت مجبور است که با این پوشش یا آن پوشش با این برآمد یا آن برآمد خود را تطابق بدهد و این چیزی بسیار طبیعی معلوم می شود. به همین خاطر هم بود که عده زیادی از جوانانی که واقعاً به مبارزه صادق هستند، این ها در مراحل مختلف زندگی خود به این انحرافات غلتیده بودند و مجبور بودند این چیز را بپذیرند، روان بودند و فکرمی کردند بسیار چیز طبیعی است. واقعاً همان قسم است ما که در جبهات می رویم چرا باید این چنین آن چنان نگوئیم. در حالی که چون ابزار این کار، سازمان آزادیبخش مردم افغانستان نبود؛ ابزارش جبهه متحد ملی بود که ما آن را فراموش

کرده بودیم. این تأثیر بسیار خطرناکی بود که بر روی کار ما گذاشته بود. به این صورت است که نتایج همین کار است که می‌گویم بین کار سازمانی و کار جبهه‌ئی خلط صورت گرفت و مرزش زدوده شد و زدودن مرزها همین شد که ما متأسفانه در داخل خود جبهه‌ئی بودیم و در بیرون خود سازمانی؛ و طوری که عرض کردیم، بسیاری از رفقای ما که خودشان عامل افکار جبهه‌ئی در درون سازمان بودند، وقتی که در بیرون می‌رفتند، در مقابل توده‌های مردم یک موقف رادیکال می‌گرفتند، و این ناشی از عدم اطمینان ذاتی یا وجدانی بود که پیش این‌ها به وجود می‌آمد. به عبارت فنی‌تر بیانش کنیم که ضعف ایدئولوژیک بود که به شکل گرایش چپ به وجود می‌آمد. تقریباً از یک و نیم سال یا چیزی بیشتر و کمتر است که ما دوباره آغاز کرده‌ایم، با درک همین اهمیت.

جبهه متحد ملی در حالی که مسأله برنامه‌ئی ما است، ما چنانچه برای ایجاد حزب می‌رویم، چنانچه برای ارتش توده‌ها می‌رویم، همچنان برای جبهه متحد ملی می‌رویم. بدین صورت نمی‌توانیم این را کم بها بدهیم و از جانب دیگر تأثیراتش را دیدیم. بسیاری وظایف را که به دوش خود داریم، به دوش سازمان خود می‌اندازیم. اگر ما نهاد این را که جبهه متحد ملی است به وجود بیاوریم، در آن صورت ما از این انحرافات فارغ می‌شویم و سازمان ما می‌تواند به وظایف اصلی خود بیشتر توجه بکند. بدین صورت با تعدادی از نیروهای ملی تماس گرفتیم و ارتباط ما در واقع همان پایه‌های کاری بود که رفیق شهید مشخصاً کرده بود؛ دوستان از او بود و با همه‌شان که ما تماس گرفتیم، از لحاظ سیاسی اهداف ما را، نظریات ما را قبول داشتند؛ ولی فقط چیزی که برای ما مشکلات وجود داشت، این است که ما چگونه این افکار خوب و زیبا را در عمل پیاده می‌کنیم. چگونه عملاً می‌توانیم این‌ها را به دور یک کار مشترک جمع بکنیم.

برای این کار، ما "طرح پیشنهادی جبهه متحد ملی" را پیش کردیم که در واقع چیزی به جز از گستردن اعلام مواضع اعلامیه جبهه متحد ملی چیزی دیگری نبود. ما فقط "اعلامیه جبهه متحد ملی" را یک مقدار گسترش دادیم. و خطوط سیاسی‌اش همان خطوط سیاسی است؛ و با شرایط کنونی، با یک مقدار تجربه اندوزی که ما از جنگ داریم، با یک مقدار تجربه اندوزی از اوضاع سیاسی به خصوص آمدن روس. این طرح پیشنهادی فقط همین چیز را ارائه می‌کند نه بیشتر از این؛ و به این صورت ما یک مقدار کار سیاسی شروع کردیم. فکر ما این

بود که این نیرو ها در حدود یک و نیم سال دو سال از ما دور ماندند و ما اول یک جست نبض کنیم به اصطلاح نبض شان را ببینیم که چگونه می پرد، آیا اینها باز هم به کار جبهه متحد ملی علاقه مند هستند یا نیستند، کار می کنند یا نمی کنند؟ بعد از این که ما یک مقدار کار سیاسی کردیم و استنتاجات سیاسی خود را از نیرو های مختلف کردیم، بعد از آن در پی این برائیم که مسأله تشکیلاتی این کار را پیش ببریم. از جانب دیگر هم، طرح پیشنهادی را ما به مرکز فرستادیم - به مرکزیت سازمان - که آنها این را ارزیابی بکنند و نظریات خود را بگویند تا ما به صورت رسمی از طرف سازمان بتوانیم این طرح را بدهیم. ولی آن طرح متأسفانه مدت ها ماند تا به امروز کسی آن طرح را برای ما از طرف مرکزیت سازمان پاسخ نگفت که حال پس در گردن خود ما افتاد، ما باید حک و اصلاحش کنیم. چون باید و قرار بود رفیق شهید تیمور آن را می دید و ارزیابی می کرد و نظریات خود را می گفتند؛ و چنانچه برای ما گفته بودند که در خلال ۱۵ روز ۲۰ روز این را ارزیابی می کنیم با ترجمه پشتو برای تان پس می فرستیم. ولی از آن وقت تا حال تقریباً دو سال می گذرد، نشد دیگه رفیق تیمور شهید شده بود. باز آن طرح پیش رفقای ماند که دستگیر شدند و آن طرح از بین رفت. ما دوباره آن طرح را به کابل فرستادیم که باز ببینند. برای رفقاء که مسئولیت گرفته بودند - در جلسه اضطراری - و باز آنها هم گرفتار شدند و بدین صورت نشد. به هر حال کار ما در سطح سیاسی باقی ماند. در این اواخر ما در فکر این شدیم که ما اکنون می توانیم ارزیابی تقریباً دقیقی از نیرو های سیاسی خود در چارچوب جبهه متحد ملی بدهیم؛ و باید ما این را تا یک سلسله کار های بکنیم که تا به سطوح تشکیلاتی ما این را ارتقاء داده بتوانیم. در همین جریان بود که فکر تهاجم سیاسی در کله ما زد، به عنوان یکی از طرح های که سال گذشته باید عملی می شد. همزمان با او به رفقای سازمان هم دستور دادیم، در داخل، که همزمان با این تهاجم سیاسی ما، یک مقدار فعالیت های نظامی بکنند. رفقاء نکردند، متأسفانه روی علل معینی، و ما این تهاجم سیاسی خود را در اوایل بهار سال گذشته آغاز کردیم که یک مقدارش پیش رفت، یک مقدار دیگرش معطل شد تا به امروز معطل شده، که روان کردن یک قوماندان ما به عنوان مجاهد آزاد و رفتن هیئت جبهه متحد ملی خود جز این تهاجم سیاسی بود که سازمان به دوش گرفته، می خواست در عین حال تهاجم سیاسی راه بیندازد در این شرایط مشخص. از جانب

دیگر هم پایه های کار جبهه متحد ملی را بریزد و بعد از بازگشت این ها و جمع بندی از کار های آن ها که بسیار مفید بوده؛ و در سطح سیاسی ما توانستیم در ۹ کشور اروپائی فعالیت سیاسی دامنه دار بکنیم. می توانیم امروز بگوئیم که ما با تعداد زیادی از اتحادیه های کارگری با تعداد زیادی از احزاب، با تعداد زیادی از سازمان های دموکراتیک روابط خوب و دوستانه داریم. به همین خاطر بود که ما گفتیم که اکنون، چه در سطح سازمان، چه در سطح جبهه متحد ملی و چه در سطح بین المللی روابط استوار داریم. این چنین روابط استوار را هیچ نیروی سیاسی در افغانستان ندارد. منتها این روابط هنوز در ابتداء و در آغاز خود است.

نکته ای که ما در ارتباط با جبهه متحد ملی باید بگوئیم و اساس فکر ما را تشکیل می دهد، آن چگونگی کار جبهه متحد ملی است یا برنامه ریزی برای کار جبهه متحد ملی است. در این مورد ما با جمع بندی تجارب خود ما، تجارب دیگر دنیا، به یک فرمول بندی به اصطلاح "صغرا و کبرا" رسیدیم؛ یا وحدت کوچک و وحدت بزرگ. ما در وحدت کوچک می گوئیم که نیرو های چپ جامعه که جانب عملی همکاری های خود را در این جا باید ببینند، نه جانب ایدئولوژیک - سیاسی خود را که آن باید به طرق دیگری شود؛ و این را هم به عنوان یک هدف نه، بلکه به عنوان مرحله انتقالی همکاری می تواند همکاری های عملی که در برنامه ما در میان جنبش چپ مطرح شده، می تواند بستر مادی یا پایه خود را یا نهاد خود را در چارچوب جبهه متحد ملی بیابد. فقط بدین معنی نیرو های متشکل سیاسی غیروابسته و از جانب دیگر هم جبهات مستقل جنگی و سازمان های توده ئی قومی، مثل اتحادیه ها و امثال شان، شخصیت های غیروابسته، چهار پایه اساسی وحدت کوچک ما را می سازد. ما باید در اول برویم پای بسیج کردن نیروی ها و بعد از رسیدن به وحدت کوچک است که ما به وحدت بزرگ ملت می رویم که در آن وحدت بزرگ، ما با تمام نیرو های ضد روسی اعلان برادری، برابری و همکاری می دهیم. این طرح "وحدت کوچک، وحدت بزرگ" در واقع طرح سازمان آزادیبخش مردم افغانستان است. برای تثبیت هژمونی پرولتاریا در ساختن جبهه متحد ملی و در رهبری جبهه متحد ملی. و یا اگر هم شرایط ملی و بین المللی برای هژمونی کامل پرولتاریا آمادگی برای ما ندهد، در آن صورت اقلاً ما نقش مستقل و مؤثر خود را بتوانیم در این جریان اداء بکنیم. در غیر آن تمام طرح های دیگر، طرح های انزواگرایانه یا طرح های جبهه واحدی و امثال شان،

هر دو یا ما را به انزوا می کشاند یا به دنباله روی می کشاند. این جاست که طرح ممیز و طرح خاص "ساما" در ارتباط جبهه متحد ملی به این کانسپت یا مفهوم وحدت کوچک و بزرگ است که ما از یک جانب استقلال اراده و حرکت پرولتاریا را در خلال این ساختمان نگه می داریم و روز به روز افزایش می دهیم؛ و از جانب دیگر هم ما خود را به هیچ صورت از نیروهای ملی ایزوله و جدا نمی کنیم.

در این اواخر ما موفق شدیم که اولین هیأت رهبری موقت جبهه متحد ملی را به وجود بیاوریم؛ و تازه کار ما آغاز شده، کار بزرگ ما برای این که ساختمان بزرگ جبهه متحد ملی را پایه هایش را بگذاریم؛ یعنی به اصطلاح سنگ بنای تشکیلاتی اش را ما گذاشتیم. کار خود را آغاز کردیم و امیدوار هستیم که باز هم در اوایل بهار ما بتوانیم که دنباله کار سیاسی بین المللی خود را که سال گذشته آغاز کرده بودیم، به پیش ببریم. بدین صورت کار جبهه متحد ملی ما تقریباً به پیش رفته؛ ولی یک نکته را باید حالا تأکید بکنیم که پیشرفت کار در جبهه متحد ملی مستقیم با پیشرفت کار در سازمان آزادیبخش مردم افغانستان مرتبط است. هر قدر ما در سازمان آزادیبخش مردم افغانستان، دارای استحکام ایدئولوژیک باشیم، دارای استحکام سیاسی باشیم، دارای استحکام تشکیلاتی باشیم، قدرت کارائی داشته باشیم، در ساحة مختلف، به همان اندازه کار ساختمانی جبهه متحد ملی با سرعت و با اطمینان به پیش می رود. هر قدر که ما در درون خود از استحکام برخوردار نباشیم - در ابعاد مختلفش - به همین تناسب کار جبهه متحد ملی یا به تعویق می افتد و یا این که به انحراف کشانیده می شود. این اصلی است که هر سامائی باید به آن معتقد باشد؛ نه تنها به خاطر ایجاد حزب، حتی به خاطر خود، بلکه به خاطر نجات ملت، به خاطر نجات مردم هم که شده به استحکام خود و کارائی خود و قابلیت پیشبرد و ارتقاء ظرفیت خود، ظرفیت مبارزاتی خود باید بیشتر توجه بکنیم. تجربه ما نشان داده، هیچ نیروی سیاسی دیگر در افغانستان وجود ندارد که این بار را سر شانه خود بردارد. این فقط سازمان آزادیبخش مردم افغانستان است که می تواند این بار را سر شانه خود بردارد. به علاوه، این بحث هم به عنوان مقدمه قبل از جمع بندی ضرور بود که ما به صورت مختصر سرش بحث بکنیم.

جمع بندی:

اکنون برمی گردیم به مسائل جمع بندی خود ما. در مورد جمع بندی در قسمت اوضاع بین المللی، ما چنانچه در نوشته های خود هم گفتیم که برای ما مهم اینست که مناسبات خود را به صورت درست بتوانیم کشف بکنیم، در سطح بین المللی با نیرو های مختلف سیاسی. ما هیچ برای خود، افراد سازمان خود، حتی برای مردم خود توهمات گوناگون، پندار های مریض را به وجود نمی آوریم که گویا ما در جهان کنونی می توانیم همه چیز را تصاحب بکنیم، همه چیز را به دست بیاوریم. در جهان کنونی ما، سیستم های متعددی بسته و باز وجود دارد، همگون و ناهمگونی وجود دارد؛ و توانمندی های بین المللی هم از عینیت خود برخوردار است. ما فقط تا آن حدی که این عینیت را مراعات بکنیم و بتوانیم جهت حرکت شان را بسنجیم و کشف بکنیم؛ و آن را در خدمت خود جهت دهی کنیم تا آن حد ما می توانیم در اوضاع بین المللی، مؤثر باشیم.

لذا در مورد امپریالیسم غرب به طور عام به خصوص امپریالیسم امریکا، ما در شرایط کنونی می دانیم که تضاد ما با مجموع سیستم امپریالیستی یک تضاد تبعی و فرعی است؛ و جای خود را به گفته مائو تسه دون به تضاد مشخص و حاد و برجسته که تضاد میان خلق افغانستان و امپریالیسم روس [و چاکران بومی آن به مثابه مشتی از خائنان ملی] است، داده. بدین صورت چنانچه دیگر تضاد های جامعه ما یا تضاد های طبقاتی، تضاد های اجتماعی، تضاد های ملیتی به درجه دوم از تضاد رفته اند. همچنین تضاد ملت ما، مردم ما با مجموع سیستم امپریالیستی هم به درجه دوم و تبعی (ثانوی) رفته؛ و بدین صورت است که ما روابط خود را، مناسبات خود را، با مجموع سیستم امپریالیستی باید با این حد، به این صورت باید عیار بکنیم. نه این که ما با سیستم امپریالیستی تضاد نداریم؛ هیچ گاهی در هیچ مناسباتی که دست ما برسد و ما بتوانیم برای روشنگری، برای تبلیغ، برای فهماندن مردم، برای این که ما بتوانیم در این تضاد جهت خود را عمده بسازیم، امپریالیسم را ضربت بزنیم، ما هیچ لحظه ئی از لحظات زندگی خود را نباید فروگذار کنیم. چون این تضاد، تضاد میان خلق افغانستان و میان امپریالیسم یک تضاد اساسی است. در سرتاسر زندگی ملت ما تا این ملت موجود است، تا امپریالیسم موجود است، این تضاد باقی خواهد بود؛ و به هیچ صورت این تضاد از بین نمی رود. منتها از حدتش می تواند کاسته شود، می تواند روزی

تضاد با فئودال های محلی به حدی شدت پیدا بکند که این تضاد، تضاد حاد نشود، تضاد ما مثلاً با امپریالیسم مشخص به حدی حاد شود که با مجموعه این سیستم به آن حدت و شدت خود نباشد، از شدت اش می تواند کاسته شود؛ ولی در اساس خود وجود دارد. این فهم ماست از قضایا، و این ما را متمایز می سازد از بعضی جناح های جنبش چپ که مناسبات خود را با مجموعه سیستم امپریالیستی دقیقاً درک نمی کنند؛ و فکر می کنند که تضاد ما با مجموعه سیستم امپریالیستی یک تضاد عمده و اساسی و حاد و برجسته، همه این چیز که میگویند، یکی است با مجموعه سیستم امپریالیستی این چنین است؛ و نمادش با سوسیال امپریالیسم آمده است. بدین صورت خطر این وجود دارد که ما مبارزات مردم خود را در یک لحظه مشخص به انحراف بکشانیم؛ جهت ضربه خود را فراموش بکنیم؛ چنانچه مائوتسه دون می گوید: ما مخالف ستراتژی هستیم که در آن واحد با دو مشت به دو جهت حمله کنیم؛ ما طرفدار آن ستراتژی هستیم که با یک مشت، به یک جهت حمله کنیم. بدین صورت امپریالیسم امریکا در مورد افغانستان، به عنوان یک قدرت امپریالیستی، منافع مشخص خود را دارد؛ و در لحظات مشخص کنونی ما، این جهت گیری ها در تضاد و همسوئی با ملت ما قرار دارد. در تضاد با ملت ما قرار دارد که این بر روی یک انگیزه و هدف استثماری و تقویت نیرو های ارتجاعی و زدن هرگونه نیرو های ملی استوار است؛ و در همسوئی با حرکت ملی ما قرار دارد، [چون که] که این تضاد با امپریالیسم روس قرار دارد. همچنین با نیرو های امپریالیستی دیگر که در غرب وجود دارد. ما می دانیم که امپریالیسم به عنوان کتله یک دست نیست، این ها تضاد هائی در درون خود شان وجود دارد و تا کدام حدود ما می توانیم از این تضاد ها استفاده ببریم، استفاده بکنیم. در واقع حرکت ما در سطح بین المللی تا اکنون همین چیز بوده که ما بیشتر به آن نیرو هائی توجه داریم و می رویم که بیشتر استفاده بکنیم، و ما کمتر زیر تاثیر شان بیائیم.

بناء، ما در مبارزه خود که بعداً در قسمت ملی خواهیم گفت، بعد از این که ما یک مبارزه ضد امپریالیستی استوار را به پیش می بریم و باید هم به پیش ببریم؛ ولی این مبارزه در سطح سیاسی خواهد بود. آماده ساختن ذهنیت توده های مردم که از هر گونه وابستگی خود شان را نجات بدهند؛ و از هر نوع وابستگی به هر شکل و شمائلی باید در مقابل شان به مبارزه پردازند.

در مناسبات بین المللی خود، ما تا حد ممکن کوشش می کنیم که ضربت خود را بر یک جهت متوجه بسازیم که آن جهت سوسیال امپریالیسم روس است. تا آن جایی که برای ما امکان داشته باشد به ناحق با نیرو های دیگر امپریالیستی در نیفتیم و مجبور نشویم. سیاست عملی ما - در این مورد قبلاً اشاره کردیم زیاد تر من نمی خواهم در این مورد تفصیل بدهم - که ما بیشتر از فهمی حرکت می کنیم که شکاف های بین المللی را پیدا بکنیم و در آن شکاف ها حرکت کنیم، به اصطلاح جنگی بگویم که در شکاف میان دو رادار. ما باید این شکاف ها را پیدا بکنیم و حرکت بکنیم که در مسیر این رادار ها تا مورد نشانه گیری دشمنان قرار نگیریم و نباشیم. تا اکنون در سطح بین المللی حرکت ما تقریباً حرکت مارپیچی بوده و هیچ گونه توهمی نه به خود، نه برای افراد خود به وجود نمی آوریم. و علیه گرایشات انحرافی که امپریالیسم امریکا و یا در مجموع سیستم امپریالیستی را به عنوان دوست و طرفدار های خلق افغانستان، مردم افغانستان جا بزند، ما علیه آن به شدت ایستادگی کرده ایم و بعد از این ایستادگی خواهیم کرد. ولی - با تأکید بر روی استحکام ایدئولوژیک و درک مادی ما از مسأله - ما طرفدار نرمش بی حد در سطح بین المللی، در مناسبات خود هستیم. این مناسبات را به خصوص با کشور های دیگر، با کشور های آسیائی، افریقائی و امریکای لاتین ما ترجیح می دهیم و تا آن حدی که ممکن باشد ما بتوانیم در انقلاب آزادیبخش خود از تجارب آن ها، از امکانات آن ها به نفع مردم استفاده کنیم. تا اکنون ما کار هائی کرده ایم، با تعدادی از این کشور ها ارتباطاتی داریم. دیدیم، نظریات خود را گفتیم، نظریات ما را پذیرفته اند و بعد از این هم کوشش ما خواهد بود که در میان این مجموعه کشور ها هم تأثیرات خود را داشته باشیم. از این طریق ما هم می توانیم آواز مردم خود را، آواز خلق خود را به نیرو های انقلابی و مترقی به گوش جهانیان برسانیم.

ولی آنچه برای ما مهم است ارتباط گیری با جنبش بین المللی کمونیستی و ارتباط گیری با جنبش های توده ئی است که در سطح بین المللی وجود دارد. تجربه ما تا اکنون نشان داده که یار و یاور اصلی نیرو های انقلابی افغانستان، جنبش بین المللی کمونیستی، جنبش های توده ئی است که در سطح بین المللی وجود دارد. اگر چه جنبش بین المللی کمونیستی در حالت ابهام تئوریک، تشتت و پراکندگی به سر می برد؛ اگر چه از لحاظ سیاسی قادر نیستند برای ما به صورت مؤثر

کمک برساند؛ ولی باز هم تجربه ما از روز اول که کار خود را در سطح بین المللی آغاز کردیم تا اکنون این نتیجه را بدست می دهد که بدون وجود این نیرو ها، بدون کمک بی شائبه این نیرو ها، بدون همکاری و همیاری بی دریغ آنها دستاورد هائی که ما اکنون در سطح بین المللی داشتیم، به هیچ صورت ممکن نبود. "ساما" این موقعیت بین المللی را فقط به دستیاری نیروهای انقلابی بین المللی می توانست به دست بیاورد. این را رفقاء به عنوان یک درس و یک تجربه ای که شخصاً من خودم از اول کارش تا کنون سهیم بوده ام، شاهد بودیم. به عنوان یک شاهد که بدون یاری و دستیاری نیرو های انقلابی بین المللی که بی شائبه، بی دریغ، بدون کدام چشمداشت با ما در تمام ساحه ها کمک کردند. در ساحه های تبلیغی، در ساحه های ترویجی، در ساحه های ارتباط گیری، در ساحه های ارتباط با کشور ها و دولت ها و مراکز قدرت در سطح بین الملل، بدون کمک و همکاری آنها امروز "ساما" هیچ چیز کرده نمی توانست. بدین صورت با وجود این که ما مطلق گرا نیستیم، با وجود این که فقط با جنبش بین المللی کمونیستی، فقط با جنبش های توده ئی ارتباط نمی گیریم، بلکه ما در سطوح مختلف، روابط مختلف داریم و بعد از این هم به وجود خواهد آوردیم، ولی آنچه تعیین کننده است و آنچه دوامدار است و ما میتوانیم تا اخیر بر روی شان بی دریغ اتکاء کنیم؛ آن نیرو های مترقی در سطح بین المللی هستند و در پیشاپیش آن جنبش بین المللی کمونیستی.

بدین صورت کسانی که از انترناسیونالیسم پرولتری انکار می کنند و به این عقیده هستند که چون پرولتاریای بین المللی امروز برای ما اسلحه داده نمی تواند؛ پرولتاریای بین المللی برای ما پول داده نمی تواند، در آن صورت دیگر انترناسیونالیسم پرولتری وجود ندارد. برای رفقاء یک بار دیگر گوشزد می کنیم، چنانچه در مقاله "منظره عمومی..." در آخرش تاکید کرده ایم، این رفقاء از کار و پیکار ما در سطح بین المللی بی خبر هستند و نمی فهمند که کار کنونی که در سطح بین المللی جریان دارد، موقعیت کنونی که ما در سطح بین المللی کسب کرده ایم، فقط و فقط به همت و کوشش نیرو های انقلابی این کشورها می توانست میسر شود نه از راه دیگری. ما بعد از این هم به این راه روان خواهیم بود. خوشبختانه که تجربه رفتن جبهه متحد ملی، اعضای جبهه متحد ملی به اروپا هم یک بار دیگر ثابت کرد که در سطح بین المللی فقط نیرو های انقلابی و

جنبش های توده ئی هستند که از مفهوم اجتماعی و سیاسی بخصوص جبهه متحد ملی "ساما" فقط آن ها می توانند پشتیبانی بکنند، کسی دیگر نمی تواند. ما متأسفانه تا به حال در ساحه بین المللی کمبود های زیادی داشتیم. ما همیشه برای رفقاء گفتیم که کمبود ها است، باید این کمبود ها اصلاح می شد، ما کار بسیار زیاد می توانستیم بکنیم، تا اکنون که متأسفانه نکرده ایم و بعد از این البته باید این کار ها شود. ما امکانات زیادی داریم برای این که به سطح بین المللی حرکت بکنیم، ولی از آن استفاده نشد و به علت این که ما هماهنگی بین کار داخل و خارج خود نداشتیم. این هماهنگی به وجود بیاید؛ به شکرانه این هماهنگی آفاق بزرگ تر و وسیع تری انتظار ما را می کشد. می شود ما رویش پا بگذاریم؟ کار خواهیم کرد.

در سطح ملی ما با نیرو های ملی خود ارزیابی دقیق کرده ایم؛ و در مورد اخوان چنانچه گفتیم، این ها از نیرو های انحصارگر و رجعت گر فئودالی جامعه ما هستند؛ این ها مثل نیرو های امپریالیستی در سطح بین المللی با ما در یک تضاد اساسی قرار دارند. این تضاد در سراسر انقلاب بورژوا - دموکراتیک با سازمان "ساما" که از منافع پرولتاریا دفاع می کند وجود دارد، نمی تواند وجود نداشته باشد. این تضاد به هیچ صورت گم نمی شود، منتها در شرایط معینی ممکن است حدت خود را از دست بدهد؛ برجستگی خود را از دست بدهد که آن شرایط ملی عبوریست. بناءً به صورت عینی تضاد ما امروز با اخوان تضاد عمده نیست، ولی از لحاظ ذهنی، از لحاظ عملی در بعضی جا ها روی سیاست های خانه خراب کن خود اخوان، یا دست اندازی های دولت، یا عدم فهم ما این تضاد به تضاد عمده بدل می شود. این حالت ذهنی که به وجود می آید و ناشی از حل نادرست تضاد های درون خلقی است، در یک مقطع کنونی، در آن صورت ما نمی توانیم بگوئیم که چون این حالت وجود دارد، بناءً تضاد ما با اخوان تضاد عمده است؛ بدین صورت ما میان عین و ذهن ما فرق قایل شویم. وقتی که ما می گوئیم تضاد ما با امپریالیسم روس تضاد عمده است، تضاد ما با اخوان تضاد غیر عمده است، ما از عینیت جامعه حرکت می کنیم، بدون این که ما خواست این و آن نیرو را مد نظر بگیریم، بدون این که ما عملکرد های این نیرو یا آن نیرو را از لحاظ سیاسی مدنظر بگیریم، بلکه ما بنا بر حرکت مادی تاریخ، این قضیه را می بینیم. کسانی که تضاد کنونی را، تضاد اخوان با نیرو های مترقی را تا سطح تضاد عمده

ارتقاء می دهند، آن ها این عینیت اجتماعی را به دست فراموشی می سپارند. از لحاظ تئوریک آن ها فقط اراده و خواست این نیرو و آن نیرو را محک ارزیابی های خود قرار می دهند و بدین صورت به انحراف بزرگی دچار می شوند و از لحاظ عملی به تسلیم طلبی می گرایند که اکثراً رسیدند. نیرو های معتدلین و ظاهرشاه، نیرو هایی هستند که از لحاظ تئوریک، از لحاظ عینی، از لحاظ عملی هم امروز در تضاد با ما قرار ندارند؛ در تضاد عمده با ما قرار ندارند. یقیناً این نیرو ها هم به عنوان نماینده های فتودالیسم، به گفته ای آن بخش فتودالیسم که می خواهد بورژوا شود، این ها در تضاد اساسی با نیروی انقلابی و تحول و تکامل اجتماعی قرار دارند و یقیناً قرار می گیرند. این در ساحه های مختلف خودش را تبارز می دهد، ولی از لحاظ عینی این ها، امروز در تضاد عمده با ما قرار ندارند و خود شان هم این خواست را ندارند. بناءً سیاست ما در قبال این نیرو ها این خواهد بود که ما در جامعه خود مطابق کشف قانونمندی های اجتماعی که در آنجا که ما تضاد میان خلق با امپریالیسم روس و دار و دسته مزدورشان، تضاد عمده قلمداد می کنیم، از لحاظ سیاسی تمام کوشش ما این باشد که ما واقعاً این تضاد را در عمل هم عمده بسازیم. تجربه چهار سال جنگ نشان داده، تا وقتی که ما مطابق به این قانونمندی عمل کرده ایم، ما برد داشتیم؛ نیرو های انقلابی برد داشتند. یعنی هر جای که تضاد ما با روس تشدید شده، تضاد ما با دیگر نیرو های مخالف ما در حالت اختفا بوده، در حالت تبعی و فرعی بوده، مطابق به قانونمندی های اجتماعی حرکت کرده، در آن صورت پرولتاریا برنده بوده، نفوذ ما اعتبار ما، احترام ما، در میان توده های مردم روزافزون بوده است. در هر جایی که این تضاد دگرگونه شده و تضاد ها جای خود را عوض کردند (تضاد عمده جای غیرعمده، تضاد غیرعمده، به جای تضاد عمده)، در آن صورت ما از لحاظ سیاسی بازنده بودیم. بنابر این، جمع بندی است که اکنون نیز باید با درس اندوزی از چهار سال مبارزه بکوشیم مطابق به این قانونمندی حرکت بکنیم. تضاد های خود را در جامعه با دیگر نیرو های مخالف، ولو این که این نیرو ها می خواهند این تضاد را تا سطح انتاگونیزم ارتقاء بدهند، در آن صورت ما باید نگذاریم این تضاد به انتاگونیزم برسد. ما بکوشیم که تضاد خود را، تضاد عمده خود را با تضاد انتاگونیستی خود انطباق بدهیم.

در مورد روس باید بگوئیم که تضاد مردم افغانستان به خصوص پرولتریای افغانستان با سرمایه مالی روس تضادی است اساسی، تضادی است عمده، تضادی است که شکل خونین به خود گرفته، تضادی است که شکل مبارزه حاد و بی برگشت را گرفته، یعنی این که مسئله هستی و نیستی دو طرف مطرح است. یا این که نیروهای پرولتری افغانستان به نیستی می روند و سرمایه مالی روس غالب می شود و جامعه ما به انقراض می رود؛ یا این که سرمایه مالی روس از بین می رود و پرولتاریا به پیروزی می رسد. بدین صورت در مورد امپریالیسم روس، ما باید یک نکته را یک بار دیگر تاکید بکنیم که آنچه را ما در اعلامیه سازمان آزادیبخش مردم افغانستان بیان کرده ایم آن مبارزه قاطع، بی امان و بی برگشت سازمان آزادیبخش مردم افغانستان علیه سوسیال امپریالیسم روس است. فقط با تشدید این تضاد است که سازمان آزادیبخش مردم افغانستان و جبهه متحد ملی می تواند بر رشد و گسترش خود ادامه بدهد و اگر از این راه منحرف شود، در آن صورت نمی تواند رشد خود را تضمین بکند.

اما در مورد سازمان باید عرض کرد که سازمان ما مثل سازمان های بزرگ دنیا، گرچه ما به آن بزرگی، عمق و گسترش نرسیده ایم؛ ولی آرزوی ما این است که روزی ما هم به عنوان یک سازمان بزرگ، یک حزب بزرگ در جامعه خود بتوانیم افتخار این را داشته باشیم. سال های سال مبارزه پیگیر داشتیم، ولی تمام شرایط اوضاع نشان می دهد که سازمان آزادیبخش مردم افغانستان از جمله همان سازمان هایی است که در جامعه افغانستان به عنوان یک پدیده دیرپای باقی می ماند و این سازمانی نیست که بدین زودی ها از بین برود. تمام ضرباتی که سازمان آزادیبخش مردم افغانستان خورده، استواری و از خود گذری که افراد این سازمان نشان داده، روح مبارزه جویانه که فرد فرد سامائی با خودش حمل می کند، این خود تضمین بسیار بزرگی برای اینست که سازمان دوام می کند. بناءً همچو یک سازمانی وقتی که افرادش از نیروی خود جدا می شود، مثلاً: دو سال، سه سال افراد سازمان و سازمان آزادیبخش مردم افغانستان از افراد خود و مسئولین خود جدا می باشند، ولی باز هم به نام "ساما" وفاداری و تعلق خود را نسبت به سازمان خود حفظ می کنند تا یک سامائی پیدا بکنند و این ها را پس به سازمان ارتباط بدهد. این استواری، این تعلق، این وفاداری افراد سازمان واقعاً در جامعه ما، در میان سازمان های چپ افغانستان حتی نادر است. ما در دیگر

سازمان ها نمی بینیم، سازمان های دیگر شش ماه روابط شان با افراد شان قطع شود، می روند به طرف دیگر مراجعه می کنند که ما را تنظیم کنید. ولی سامائی نه! سامائی انتظار می کشد تا که افراد خود را پیدا بکند. بناءً از این لحاظ این سازمان، مثل سازمان های دیگر دارد تازه توانائی خود را نشان می دهد. از میان بدبختی ها، سیه روزی ها، عقب ماندگی ها، چگونه عبور می کند. ما در این سازمان خود، در این عمر کم، ضربات بسیار مهلکی خوردیم، ما در این جا شکست های بسیار بزرگی را متحمل شده ایم، ما در این جا انحرافات بزرگی را دیدیم - حتی تا سرحد تسلیم طلبی - ولی سازمان با آن هم، سرفراز و مغرور هنوز هم ایستاده است. این یکی از خصوصیات سازمان های بزرگ است که سازمان های بزرگ باید از همین پروسه عبور بکنند؛ در غیر آن ما نمی توانیم بدون استواری یک سازمان بر رویش تکیه بکنیم؛ چون تجربه خود را در جامعه نداده. ما دیدیم بسیاری از سازمان هائی که بسیار ادعا های بلند و بالائی داشتند، ولی در مقابل کوچک ترین باد مخالف نتوانستند تاب بیاورند؛ از بین رفتند. ولی یقیناً سازمانی که از همچو تجارب سخت می گذرد، می تواند با افتخار اعلام بکند که ما همچو تجارب سخت، پرمخاطره را با استواری پشت سر گذاشتیم.

مشکلاتی که در سازمان وجود دارد رفقای عزیز! این مشکلات چه ایدئولوژیک است، چه سیاسی است، چه تشکیلاتی است، چه به شکل پاسیفیسم آمده، چه به شکل حتی تسلیم طلبی آمده، چه به شکل خیانت آمده، این باید مایه بیشتر استواری و تحرک دینامیسم رفقای سازمان باشد. خصوصاً کادر های سازمان طبق این ضرب المثل که می گوید در کار های بزرگ و با عظمت، شور و شوق بسیار زیاد وجود دارد؛ هیچ گاه به این جانب نرفتند، وقتی که ما این چنین مشکلات داریم، بناءً نمی شود کاری کرد؛ بناءً نمی توانیم بر این مشکلات غلبه بکنیم؛ چگونه می توانیم در سازمانی که در آنجا مثلاً افرادی این چنین، آن چنان وجود دارد (داشته باشد) این سازمان چرا نه! این خصیصه یک سازمان بزرگ است، یک سازمانی است که باید و می تواند از این مشکلات خود را بیرون بکشد.

اولین شرط، اولین کاری که ما برای رسیدن به این هدف باید رویش توجه بکنیم، تأکید بکنیم و کمبود احساس بکنیم، تأکید بر روی پاکیزگی ایدئولوژیک سازمان است. پاکیزگی ایدئولوژیک این سازمان به خصوص در زمانی که ما از لحاظ

ایدئولوژیک از دو جهت مورد حمله قرار می گیریم. دو نیروی مسلط در جامعه ما ایدئولوژی افراد ما را مورد چور و چپاول قرار می دهد؛ ایده آلیسم مذهبی از یک طرف و رویزیونیسم از جانب دیگر. ما در یک جامعه زندگی می کنیم که افراد ما در این جامعه زندگی می کنند. این دو نیرو به شدت ایدئولوژی های خود را تبلیغ می کنند. ما کمتر مجال داریم برای ایدئولوژی خود تبلیغ بکنیم. بناءً افراد ما ناگزیر در زیر تأثیر این جریان و آن جریان قرار می گیرند. ما با ارزیابی دقیق افکار و نظریات رفقای خود - در این جا و آن جا - می بینیم که چگونه افکار رویزیونیستی، افکار تروتسکی، افکار غیر پرولتری، ضد پرولتری در سازمان ما رشد می کند، پیدا می شود. ما در عین حال می بینیم چگونه افکار ایده آلیستی در سازمان ما راه باز می کند. این از آسمان نازل نمی شود؛ این از جامعه ما نشأت می کند. رفقای ما متوجه این باشند که دفاع، پاسداری و نگهبانی از مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائو تسه دون و از ایدئولوژی طبقه کارگر، ایدئولوژی راستین طبقه کارگر، ایدئولوژی که نه فقط از راه کتاب ها آموخته می شود، بلکه مشخصاً از درس اندوزی تجارب بین المللی کمونیستی مشخصاً از تجارب انقلابی و مبارزاتی خلق خود مان، تاریخ خود مان، بیرون می آید. یعنی مارکسیسم - لنینیسم زنده. مارکسیسم - لنینیسمی که به درد انقلاب می خورد، نه آن مارکسیسم - لنینیسم که فقط به درد کسانی می خورد که در کله شان است فقط آن را به عنوان فضل فروشی و به عنوان خودخواهی، پیشوای خودخواهی های خود می گیرند. اولین چیز پاکیزگی ایدئولوژیک است، آن چنان که مائوتسه دون می گوید: مارکسیسم را به صورت منسجم باید بیاموزیم، یعنی در ارتباط با تئوری های عام مارکسیسم - لنینیسم؛ در ارتباط تاریخ کشور خود، در ارتباط با جنبش بین المللی کمونیستی، این سه اصل را با هم تلفیق بدهیم و مارکسیسم - لنینیسم را به وجود بیاوریم.

ثانیاً از لحاظ سیاسی نباید بگوئیم که در شرایط ویژه کنونی، از لحاظ سیاسی ما فقط می توانیم به عنوان یک عنصر فعال با یک سیاست فعال ما می توانیم در جامعه خود راه باز بکنیم. متأسفانه سیاست های ما در طی یک سال، دوسال گذشته بیشتر به سیاست های دفاعی شبیه بوده تا سیاست های تهاجمی، سیاست های تهاجمی معنی اش البته این نیست که ما کسی را دشنام بدهیم؛ سر دیگران حمله بکنیم؛ بلکه سیاست تهاجمی بیشتر مقصدم از آن سیاستی است که ما هر

روز بیشتر بتوانیم رُقعه های وسیع سیاسی جامعه خود را در تصرف خود بیاوریم. مکان ها، جا های جدیدی از تسلط سیاسی را ما باید بدست بیاوریم. هر روز در فکر این باشیم که چگونه ما می توانیم این ساحه و آن ساحه سیاسی را در تصرف خود بیاوریم. این خواه از لحاظ تبلیغاتی باشد، خواه از لحاظ فرهنگی باشد، این خواه از لحاظ روابط گونه گونه باشد، این خواه از لحاظ افکار و نظریات ما در میان بخش های مختلف جنبش باشد. طرح ها و تز هائی که ما - در اشکال مختلف - مطرح می کنیم، ما باید به عنوان یک عنصر فعال در جامعه عرض اندام بکنیم. متأسفانه نیرو های ما از مدت زمانی است که به عنوان نیرو های پاسیف (غیر فعال) فقط در فکر تبرئه خود بودند که خود را تبرئه بکنند که ما این چنین هستیم و آن چنان نیستیم؛ نه این که ما چگونه این جامعه را به طرف انقلاب بکشانیم. این است سیاست تهاجمی. نه این که ما به دشمن دشنام بدهیم که هیچ وقت سیاست تهاجمی نیست. این جائی است که ما باید از سیاست تهاجمی آغاز بکنیم. اگر ما این سیاست تهاجمی را در جامعه نداشته باشیم؛ ما نخواهیم به صورت فعال سیاست خود را به پیش ببریم؛ در آن صورت ما امکان این که در جامعه کنونی - که تمام نیرو های سیاسی به صورت فعال اشتراک می کنند - پیشروی ما ناممکن خواهد بود. به خصوص در شرایطی که ما و به خصوص نقطه قوت ما به عنوان یک نیرو، ایده ها و افکار و نظریات سیاسی ماست، تعلق بی دریغ ما به توده های مردم است، اینست نقطه قوت ما. نقطه ضعف ما نقطه نظامی ما است، نقطه امکانات ما است. پرولتاریا در خلال مبارزه خود علیه نظامات کهن نمی تواند از مواد و مصالح موجود در جامعه استفاده بکند؛ ما در نامه یکاؤلنگ هم اشاره کرده ایم به این مسأله. ما باید در این جامعه از مواد و مصالح تازه که بسیار کم است، استفاده کنیم و این فقط و فقط می تواند از لحاظ سیاسی امکان پذیر باشد. در ساحه مالکیت، پرولتاریا چیزی ندارد که بر رویش تکیه بکند. از لحاظ کادر، پرولتاریا چیزی ندارد که رویش تکیه بکند. از لحاظ دانشمندان و اکادمیسن ها، پرولتاریا چیزی ندارد که بر رویش تکیه بکند. پرولتاریا با دست خالی می خواهد جهان را، جهان و نظامات کهن را واژگون بکند و جهان نو بسازد. اینجاست عظمت کار سیاسی ما که می گوئیم باید در ساحه سیاسی ما، سیاست تهاجمی ما باید کار خود را شروع بکنیم؛ بدون این

فقط در فکر تبرئه خود بودن که من این چنین هستم، آن چنان هستم، ما نمی توانم جهان را تغییر بدهیم.

از لحاظ نظامی در واقع ما یک سلسله تجارب زیادی داریم؛ منتها ما تا اکنون از لحاظ نظامی کار با برنامه نداشتیم؛ ما از لحاظ نظامی در این فکر هستیم که باید میان کار شهری و کار روستا ارتباط عمیق وجود داشته باشد و این کار را ما باید به وجود بیاوریم؛ برنامه ریزی بکنیم. در ساحه های دیگر ما باید میان کار نظامی و قدرت آتش خود باید ما روابط منظم به وجود بیاوریم؛ میان کار نظامی خود و کار نظامی جبهات دیگر خود، روابط خوب به وجود بیاوریم؛ میان کار نظامی خود و دورنمای انقلاب. بدین صورت است که کار نظامی ما نه به عنوان حرکت های خود به خودی و هیستریک توده های مردم علیه یک نیروی بیگانه، بلکه به عنوان یک نیروی آگاه که قدرت نظامی اش فقط می تواند تغییرات سیاسی در جامعه به وجود بیاورد، ما باید نگاه بکنیم. به این صورت ما طرفدار این هستیم تا آن حدی که ما بتوانیم ساحه نظامی خود را وسعت بدهیم، ساحه سیاسی ما وسعت پیدا می کند، باید جانب دیگرش را هم مدنظر بگیریم که برای هر پیشبرد کار نظامی، ما باید سنگفرشی از کار سیاسی را قبلاً آماده کرده باشیم. در غیر آن، ما نمی توانیم مطمئن باشیم که ما کار نظامی مؤثری کرده ایم.

از لحاظ تشکیلاتی به خصوص وضع ما بسیار خراب است؛ تشکیلات ما به امراض مختلف دچار است. رفقای عزیز! بهترین رفقای ما به این امراض دچار هستند. ما باید تشکیلات را از لحاظ ایدئولوژیک و از لحاظ سیاسی کاملاً تصفیه کنیم. تصفیه کردن به معنای دور کردن افراد نیست؛ تصفیه کردن به معنای این است که ما افکار، نظریات، سلوکیات و کردار های خود را فوراً اصلاح بکنیم و واقعاً تشکیلات پرولتری به وجود بیاوریم. تشکیلات ستون فقرات تمام کار های دیگر ما است. اگر ما تشکیلات خوب نداشته باشیم رفقای عزیز! ما نمی توانیم کار ایدئولوژیک خوب بکنیم؛ اگر ما تشکیلات خوب نداشته باشیم، نمی توانیم کار سیاسی خوب بکنیم؛ اگر ما تشکیلات خوب نداشته باشیم، ما نمی توانیم کار نظامی خوب بکنیم. توجه به کار تشکیلاتی با توجه به این که تشکیلات ما واقعاً یک تشکیلات رزمنده باشد، واقعاً یک تشکیلات واحد باشد، واقعاً یک تشکیلاتی باشد که پرولتری باشد، تشکیلاتی باشد که وفادار باشد به آرمان های خود. در آنجا ما از فراکسیونیسیم، از بی بند و باری تشکیلاتی، از "جان گو

تائوایسم^(۱) و امثال امراضی که در تشکیلات ما سخت رخنه کرده، ما باید مبراء شویم. بدون همچو تشکیلات ما نمی توانیم ادعا بکنیم که این امر بزرگ و وظیفه بزرگی را که ما سر شانه خود برداشتیم و ادعا می کنیم با این تشکیلات ما بتوانیم به پیروزی برسانیم. اگر ما تشکیلات درست نداشته باشیم، در آن صورت انتظار این که نیرو های نظامی ما بتوانند کار بزرگی انجام بدهند، یک خواب و خیال است. اگر ما تشکیلات درست نداشته باشیم، ما نمی توانیم در هیچ ساحه ای از ساحات کاری انجام بدهیم. یقیناً رابطه سیاست، ایدئولوژی و تشکیلات روابط دیالکتیکی است؛ رابطه ای است که به طور تنگاتنگ با هم بافته شده، که یکی بدون دیگری قابل تصور نیست.

پایان

* - محتوای لیبرالی و پراگماتیستی سند مسخره "اعلام مواضع" مصوب نخستین کنگره ساما، در کنفرانس سرتاسری ۱۳۶۲ شمسی منسوخ شده، درونمایه آن از اعتبار افتاده و سپس در دومین کنگره سازمان مؤرخ حمل ۱۳۷۵ ش، به طور رسمی و به اتفاق آراء شرکت کنندگان آن کنگره، باطل اعلام شد.

(۱) «جان گو تائوایسم»: طبق منابع چینی، "جان گو تائو" در جوانی با نیت معامله گری وارد حزب کمونیست چین شد. در درون حزب او مرتکب خطا های بزرگی شد: به مخالفت با تطبیق مشی حزب، تمرد و سرپیچی از دساتیر حزبی، تک روی، تکبر، وحدت شکنی، تسلیم طلبی، شکست طلبی، انحلال طلبی و سائر اعمال آشوبگرانه ای دست زد که ضربات جبران ناپذیری به حزب و ارتش سرخ وارد کرده و اعمالش تا سطح خیانت پیش رفت. لذا او به نمادی از تمرد، دستور ناپذیری، تک روی، اصلاح ناپذیری، انحلال طلبی، فراکسیونیسیم و سرانجام خیانت مبدل شده و با ترک صف حزب کمونیست و انقلاب چین، به سازمان جاسوسی گومیندان پیوست. در درون سازمان ها و احزاب انقلابی، در وجود افراد سازمانی اینگونه اعمال و انحرافات فوق تا سرحد خیانت سر زده و "جان گو تائوایسم" در تفکر و عمل چنین افراد مصداق خود را می یابد. در "ساما" نیز از گذشته تا امروز بوده اند افرادی در رده های مختلف سازمانی که متصف به صفات نکوهیده فوق بوده و چنین اعمال و انحرافات تا سرحد تسلیم طلبی، خیانت ملی و تاریخی از آنان سر زده است که زنده یاد «قیوم رهبر» از آن به نام «جان گو تائوایسم» یاد کرده است. - ویراستار

فراز هائی از متن کتاب:

«دفاع، پاسداری و نگهبانی از مارکسیسم - لنینیسم - اندیشهٔ مائو تسه دون و از ایدئولوژی طبقهٔ کارگر، ایدئولوژی راستین طبقه کارگر، ایدئولوژی که نه فقط از راه کتاب ها آموخته می شود، بلکه مشخصاً از درس اندوزی تجارب بین المللی کمونیستی؛ مشخصاً از تجارب انقلابی و مبارزاتی خلق خود مان، تاریخ خود مان، بیرون می آید.

اولین چیز، پاکیزگی ایدئولوژیک است که مارکسیسم را به صورت منسجم باید بیاموزیم، یعنی در ارتباط با تئوری های عام مارکسیسم - لنینیسم؛ در ارتباط تاریخ کشور خود، در ارتباط با جنبش بین المللی کمونیستی، این سه اصل را با هم تلفیق بدهیم و مارکسیسم - لنینیسم را به وجود بیاوریم. رابطهٔ سیاست، ایدئولوژی و تشکیلات روابط دیالکتیکی است؛ رابطه ای است که به طور تنگاتنگ با هم بافته شده، که یکی بدون دیگری قابل تصور نیست.

ما باید تشکیلات را از لحاظ ایدئولوژیک و از لحاظ سیاسی کاملاً تصفیه کنیم. تصفیه کردن به معنای دور کردن افراد نیست؛ تصفیه کردن به معنای این است که ما افکار، نظریات، سلوکیات و کردار های خود را فوراً اصلاح بکنیم و واقعاً تشکیلات پرولتری به وجود بیاوریم. تشکیلات ستون فقرات تمام کار های دیگر ما است. اگر ما تشکیلات خوب نداشته باشیم...، ما نمی توانیم کار ایدئولوژیک خوب بکنیم؛ اگر ما تشکیلات خوب نداشته باشیم، نمی توانیم کار سیاسی خوب بکنیم؛ اگر ما تشکیلات خوب نداشته باشیم، ما نمی توانیم کار نظامی خوب بکنیم.»